واصول معانی و بیان وغیره مقرر است و جمیع صنایع و بدایع
در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زبان ریخته که بنام اردوی
معلی موسوم و مشتهر شده تا حال که صدها سال می گذرد کتابی
حاوی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
می باشد مولف نشده بود لهذا در شهور سنه ۱۲۲۲ میر
انشاء الله خان متخلص بانشا تالیفی بکار برده حسب وضع خود
که مایل بمزاح و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
اردو بقیاس قواعد مقرره عربی و فارسی و هم بایجاد طبیعت
خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
بقتیل را شریک تالیف آن گردانیده کتابی مهذب کرد و آنرا
موسوم بدریای لطافت و اردوی ناطقی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
نموده و اگرچه مرزا ممدوح هم قصد التقاط و تالیف این
علوم کرد و محول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت
خود بانجام رسانید الا در عروض و قوافی وغیره تمسخر و استهزا
بمیزه نموده و علم منطق را بسبب جهالت و ناواقفیت ازان
مسخ کرد تا بحدیکه علمای دیشان را که این علم بر تحریر و بیان
شان می دیدند اعتناهم بآن نیز از تصحیح وغیره ازان حسن است

را اطفال چند مشغول به بناهای واهی امکنه باشند و حکیمی بر سمر
وقت آنها رسیده قصد هموار ی خطوط و سطوح نا هموار شین
باید وورای منطق اگرچه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم با سلوب
احسن لیاقت جرح و تعدیل از کیا دارد و چند جا زله و لغزش
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلین
تعلم زبان اردو و شعرای این زبان بچیس نسخهٔ عجیب
و تالیفی غریب است که هرجنس افاده و استفاده ازان
امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
مشهود ع * هزل بگذ ار وجد از و بردار * صرف بنظر تعلم
زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد خصوص
درین عرصه که نیات ارا کین حکومت بر طاینه مصروف
بترویج این زبان است و برای انگریزان جدیدا لورود هندوستان
که در مدارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
مفید و کارآمد است و بهمین نظر از عرصهٔ قریب پنجاه سال مکرر
مردمان هم در کارگاه وهم در بالا دیگر عزم طبع آن نمودند مگر
بسبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون وقتی بیفزا نموده و هم
بسبب کتاب این نسخه هرجا که دیده شد مانا بحقیق مستحق بود
بالفعل جناب فضیلت انتساب سعد ن علوم عقلیه مبین اصول

ثانیہ اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عہد در منطق و تقریر کشاف غوامض طبیعیات افلاطون زمن در الہیات مولوی محمد مسیح الدین علی خان بہادر دام اللہ حشمتہ و برکاتہ دیوان ڈیوڑھی جناب عالیہ متعالیہ نواب امیر النسا بیگم صاحبہ دام اقبالہا بنظر شدت ضرورت نسخ متعدد بہم رسانید و عزم طبع این کتاب بایستن نہاد خاطر عاطر فرمودہ بہ مشقت تمام تصحیح آن بعمل آوردند و بندہ عاصی الراجی لرحمۃ ربہ العلی احمد علی الگوپاموی وطنا و العمری نسبا را شریک تصحیح و مامور باہتمام طبع آن ساختند و اگر چہ در تصحیح آن زمان کثیر صرف شد و در حقیقت زیادہ از تصنیف و تالیف صعوبت و محنت بہم رسید مگر الحمد اللہ کہ حسب خواہ مہذب و مطبوع شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توجہ کلی بعذر یکہ پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی بہ تصحیح اغلاط مولف نہ پرداختند کہ در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخہ جداگانہ می شد و ہم غرض اصلی از طبع این کتاب کہ استفادہ متعلمین زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نہ بود لہذا عاصی مہتمم طبع در خاص فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشتہ اغلاط کتابت رفع نمود و ماعاست تصحیح حروف سہو قلم خوش نویسان

عصر سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
فضایل مبرا از سیئات و رزایل ادیب وحید مولوی محمد سعید
جایسی مهتم طبع را بمطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلده مرشدآباد
محلهٔ قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دستِ
منشی وارثعلی پندوئی وغیره بانجام رسانید باین امید که از نظر
کیمیا اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
افلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تارنس
صاحب بهادر راجنت نواب گورنر جنرل مرشدآباد گذشته
و پیرایه حسن پسند یافته بذریعهٔ جناب فیض مآب ممدوح
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
مریخ صولت عطارد حشمت امیر الامرا ملاذ و ملجای شرفا
و نجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الملک محسن الدوله
فریدون جاه سید منصور علیخان بهادر نصرت جنگ ادام الله
ظلال رافته علی رؤس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

* آهن چو بپارس آشنا شد * فی الحال بصورت طلا شد *
* خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق که لعل بے بها شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رقم شاعری نظیر مورخ شهیر مرزا آقاخان متخلص بسفیر بچنین عنوان شایسته چکیده

چو این اوراق تنقیحات انشا　　فصاحت موج و مادای لطافت

مسیح الدین محمد خان بهادر　　ز خامه کرده احیای لطافت

بتصحیح فراوان طبع فرمود　　تو گوئی سفت درهای لطافت

سفیر خسته بهر سال طبعش　　گفتا این است دریای لطافت

فہرست کتاب دریای لطافت

خطبہ ۱
فہرست کتاب ۵
دردانہ اول از صدف دریای لطافت دربیان کیفیت زبان اردو ۸
دردانہ دوم متضمن تمیز محاات دہلی ۲۴
دردانہ سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان .. ۶
تقریر نواب عماد الملک ۷
تقریر بہار آمل بانواب عماد الملک ایضا
تقریر مرزا صدرالدین محمد صفاہانی .. ۷۵
جواب لالہ کتاپرشاد ۷۶
تقریر مرزا کاظم اصفہانی ۷۸
جواب ازموی عبدالفرقان .. .. ایضا
تقریر براتی بیگم ۸۵
جواب ازکنیز مولوی کرم الرحمان .. ۸۶
تقریر نورن کسبی بامیر غفر غینی ویاری ۸۷
جواب ازمیر غفر غینی ویاری .... ایضا
گفتکوی شاگرد تفضل حسین خان با خدمتگار
بادام سنگہ ۹۴
جواب از خدمتگار مذکور .. .. ایضا

دردانهٔ چهارم در مصطلحات دهلی ۱۱۹
دردانه پنجم در گفتگو و مصطلحات زنان دهلی ۱۵۹
جزیرهٔ اول در علم صرف ۱۷۲
شهر اول در ذکر صیغها ایضا
شهر دوم در شرح مخالفت و موافقت
حروف و حرکات ۱۹۴
شهر سوم در ذکر اداتا دن یعنی حروف ارادها ۲۰۰
شهر چهارم در ذکر مصادر ۲۰۴
جزیرهٔ دوم در مباحث نحو ۲۰۷
شهر اول در تعریف اسم ایضا
مونثات سماعی ۲۱۷
شهر دوم در ذکر فعل ۲۸۱
شهر سوم در ذکر حروف ۲۸۷
شهر چهارم در بیان فواید ضروری ۳۰۵
جزیرهٔ سوم در علم منطق و دران دو سلطنت است ۳۰۹
سلطنت اول در مباحث تصور مشتمل بر پنج شهر ایضا
شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب
ضروری است ایضا
شهر دوم در ذکر جزوی وکلی ۳۳۰

شہر سیوم در تفصیل نسب اربعہ .. ۳۳۴
شہر چہارم در ذکر کلیات خمسہ .. ۳۳۸
شہر پنجم در ذکر معرف ۳۴۲
سلطنت دوم در تصدیقات مشتمل بر یازدہ بلدہ ۳۴۳
بلدۂ اول در چگونگی قضایای حملیہ و شرطیہ ایضا
بلدۂ دوم در تحقیق مخصوصہ و محصورہ وغیرہ ۳۴۴
بلدۂ سیوم در بیان محصلہ و معدولہ .. ۳۴۵
بلدۂ چہارم در بیان قضایای موجہات بسیطہ ۳۴۶
بلدۂ پنجم در ذکر موجہات مرکبہ ۳۴۸
بلدۂ ششم در ذکر شرطیہ متصلہ ۳۵۱
بلدۂ ہفتم در ذکر شرطیہ منفصلہ .. ۳۵۴
بلدۂ ہشتم در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض ۳۵۴
بلدۂ نہم در بحث تناقض ۳۵۵
بلدۂ دہم در تعریف قیاس و مباحث آن ۳۵۷
بلدۂ یازدہم در ذکر اشکال اربعہ .. ۳۶۳
جزیرۂ چہارم در علم عروض ۳۶۶
شہر اول در ترکیب و بساطت بحور .. ایضا
شہر دوم در ذکر ارکان افاعیل ۳۶۷
شہر سیوم در تفصیل زحافات ۳۷۴

شہرچہارم در بیان حروف ملفوظی ومکتوبی ۳۷۴
شہرپنجم در تقطیع ۳۸۷
شہرششم در ذکر بحور رستہ او زشہورہ ۳۸۸
شہرہفتم در ذکر اوزان رباعی ۳۹۶
جزیرہ پنجم در مباحث قافیہ مشتمل برچہار شہر .. ۳۹۹
شہراول در ذکر حروف قافیہ .. .. ایضا
شہردوم در ذکر حرکات حروف قافیہ .. ۴۰۸
شہرسیوم دراظہار عیوب قافیہ .. .. ایضا
شہرچہارم در بحث ردیف ۴۱۳
جزیرہ ششم در علم بیان مشتمل برچہار شہر ۴۱۵
شہراول در تعریف تشبیہ .. .. ایضا
شہردوم در بحث استعارہ ۴۲۳
شہرسیوم در تفصیل مجاز ۴۲۵
شہرچہارم در ذکر حسن وقبح کنایہ .. ۴۲۶
جزیرہ ہفتم در علم بدیع مشتمل بردو شہر ویک باغ .. ۴۲۷
شہراول در بدایع لفظی .. .. ایضا
شہردوم در بدایع معنوی ۴۴۶
باغ در تقسیم اقسام نظم و ذکر فواید دیگر ۴۴۶

* بسم الله الرحمن الرحیم *
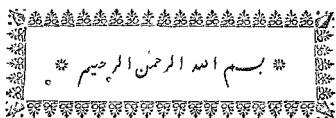
ثنای بی اندازه داوری را سزاوار است که زبان آدمی را بانعتهای گوناگون بمنطق آورد و مشت خاکی را بقدرت کامله گویا کرد *

* قطعه *

باشد این نه طبق ارزق فام * رشحهٔ از قلم قدرت او *
هرچه در عالم کون است ازان * می کند جلوه گری صورت او *

وگلهای تر وتازه صلوات طیبات پیشکش جناب رسولی که خداوند قدیر در هر زبانش شیرینی بیان عطا فرموده بعبارات معجز قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود

* قطعه *

* سر فغفور را خاک درش تاج *
* جهان یک موج وذاتش بحر مواج *

* مه صدار ملالش بهره اندوز * تار کی دیدهٔش مشعل افروز *
وگوهر شاهوار تحفهٔ آستان حسر الاوصاف ائمه طاهرین
که بهنگام خواب بهر سوال شیرهٔ فصاحت در قالب
تقریر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیهٔ از آیات آسمانی
صدرا مانگارات در آمیخته اند * * بیت *

* خوابی حیات جو داگر از شمامهٔ سقر *
* آبی تر از چشمهٔ مهر خانی بس است *

اما بعد حقیر آثم تراب اقدام فصحای الشاالله متخاص بالشا
ابن حکیم میر ماشاالله حضری سحفی گوید که چون بعنایت قادر
متعال و اعانت اقبال بی زوال نفیس مخالفت حضور فیض
گنجور گوهر آبدار معدن امارت و لعل بی بهای بدخشان
وزارت شمشاد طرف بوستان والاجاهی و گل همیشه بهار
اردی بهشت دین پناهی قوت بازوی جلالت عظمی و زور
پنجهٔ سلطنت کبری شمع افروز دودمان جهان شاهی نور
پیشانی دانش و کار آگاهی شربت نوش لب مسیح
علیه السلام مقامات آب خالص میوه گفتارش حکم شوره آلی
درخت شربت سات حل شده در آب بقا وارد و نثار
طرف داس جود ششن باظهار کمال جود حصر اکر طاؤس

صحرای سبز حیات جاودانی است عرق بر رو آرد یعنی نسیم روح پرور کنار داخیرو سعادت و نکہت دلنواز بہارستان مجد و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامراو اجل آلو زرا یمین الدولت ناظم الملک نواب سعادت علیخان بہادر مبارز جنگ
شید الله دعا یم دولته و خضر غصون حشمته * بیت
* سلیمان شوکتی عالی جنابی * ز بحر قدر او گردون حبابی *
* ملاذ خسروان ہفت کشور * فلاطونی با قبال سکندر *
مرا فرتنی راز طارم بیانکون در گذر انیدم و از جویبار تربیت وتعلیم ان جناب آب روان بخشی بگلوی تشنۂ امید رسانیدم روزی ما بین بندہ بیمر یا ارشاد شد که بنوعیکه زبان دانان پیشین جواهر گران قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را بر رشتۂ تحریر کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کال جدید لذیذ زیاده از زبان دیگر تازگی بخش جان سامعان است و تا امروز در کتابی طراز آستین کتابت نکرد یده اگر بسعی تو چنانکه باید و چندانکه شاید شرح و بسط تمام گلگونۂ چهرۂ شاهد کاغذ گردد هر آینه خالی از فیض یافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجود آیند نباشد بنا؛

های ہذا چناں ادوب می باید کہ روزی چند رنج تحریک قلم کشیدہ
تالیف نسخہ شتمل تحقیق لغت و محاورہ و صرف و نحو و
منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع این زبان برداری ہمیں کہ از
زبان مبارک برآمد والتم کہ آں حضرت را عرض از صرف .
توجہ باین ارشاد نفع رسانی مبتدیاں ہنر والتمای نام این ظالم
مستہام است خلاصہ کلام اینکہ امتثال امر عالی کہ لشرد اجون قضا
از ان گریز نیست و باشد دخسرہ جیر خاو دانی دانستہ دست
ہمت بدامن توفیق آویختم وازیں سبب کہ در عالم استغراق
بہ تحصیل لذات روحانی ابدی بہ کس رای ماریافتگان محرماں حالی
حضرت پیر مرشد و یاد کردن لطائف حضور اقدس کہ ہر روز
بلا فصل دو سہ چار از زبان معجز بیاں ترشح می نمود و می
نماید دامرا جو سجود در صفحات لطایف السعادت کہ تا قیام
قیامت بہ تمامی مرساد می نوشتم و می نویسم و خواہم نوشت
حسن خدمتی نامی آوردم و می آرم این ہمہ فرصت بدست
نیامد کہ تبہار نگ بہ چہرہ این نقش بدیع کشم میرزا محمد حسن
قتیل را بہر کہ رد کردہ اولی تامان رد کردہ من و پسندیدہ او
پسندیدہ این کہ مرزبان بودہ است و از صغر سن میانہ من و او
در ہر چیز حصہ برادرانہ قرار پذیرفتہ شریک این دولت اند

ضرورت ساختم و باهم چنین مقرر شد که خطبهٔ کتاب و لغت و محاوره
اردو هر چه صحت و سقم آن باشد و مصطلحات شاهجهان
آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم مذنب یعنی کمترین
بندهٔ درگاه آسمان جاه انشا بنویسد و منطق و عروض و قافیه
و بیان و بدیع را او بقید قلم درآرد و چون بنده را بیشتر با نظم
سروکار ماند و او را با نظم و نثر هردو چند سطری که مینویسم
نگاهداشتن آن نیز موقوف بر پسند اوست سوای لفظ و
محاوره و اصطلاح اردو و خاص در عبارت نامه مقبول خاطر
فقیر گشته و در تسمیهٔ کتاب هم که صاحب چار نام پاکیزه
است مشارک یکدیگریم دو نام از زبان راقم چکیده
یکی ارشاد ناظمی ازین جهت که بارشاد ناظم الملک بهادر
تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
گوهر است که از نیسان زبانش باریده یکی دریای لطافت
دیگر حقیقت اردو پوشیده نماند که این دریای لطافت
مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و
هفت جزیره وسیع تفصیلش اینکه* صدف* پنج دردانهٔ
یتیم دارد* دردانهٔ اول* در بیان کیفیت زبان اردو
* دردانهٔ دوم* متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

* دردانهٔ سیوم * حاوی ذکر بعضی قصیبان * دردانهٔ چهارم * در آرایستگی تاج بیان بجواهر شرح مصطلحات شهر مذکور * دردانهٔ پنجم * در بعضی الفاظ و مصطلحات زنان خوش اختلاط رنگین کلام ریاست درج شطیر است * جزیرهٔ اول * در حرف اردو که چهار شهر معمور دران گنجایش پذیرفته * شهر اول * در بیان صیغها * شهر دوم * مبنی بر شرح موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهر سیوم * در افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن * * شهر چهارم * خبر دهنده است از حالات مصادر * * جزیرهٔ دوم * مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین جزیره هم چهار شهر آباد لایق دیدن است * شهر اول * در تعریف اسم و بیان اقسام ان * شهر دوم * در ذکر فعل و هرچه متعلق بان باشد * شهر سیوم * در تفصیل حروف که رابط کلام بعیران در اکثر مواقع ممکن نبود * شهر چهارم * متضمن بعضی قواعد ضروری * جزیرهٔ سیوم * در منطق و دران دو سلطنت است * سلطنت اول * در تصور خوانده و * سلطنت دوم * در تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد * شهر اول * در تقدیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف
کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل چار نسبت که در
میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
در کشادن بند نقاب از چهرهٔ کلیات خمسه * شهر پنجم *
در بلند کردن لوای معرف اما تصدیق یازده بلدهٔ طیبهٔ هوش
ربا دارد * بلدهٔ اول * در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم
ان بحملیه و شرطیه * بلدهٔ دوم * در تحقیق مخصوصه و محصوره
و طبیعیه و مهمله * بلدهٔ سیوم * در بیان محصله و معدوله
* بلدهٔ چهارم * در ذکر قضایای موجهه و بسیطه بلدهٔ پنجم *
در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلدهٔ ششم *
در پراگنده کردن بوی شرطیه متصله * بلدهٔ هفتم * در تزیین
گردن عبارت بحمایل گوهر شرطیه منفصله * بلدهٔ هشتم *
در عکس مستوی و عکس نقیض * بلدهٔ نهم * در بحث تناقض
* بلدهٔ دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
* بلدهٔ یازدهم * در اشکال اربعه * جزیرهٔ چهارم *
در عروض که هفت شهر و لاویز دران تماشا میتوان کرد
* شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
در ذکر ارکان افاعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شہر چہارم * در شرح خال حروف ملفوظی و مکتوبی
* شہر پنجم * در تقطیع * شہر ششم * در کیفیت بحور
متداولہ * شہر ہفتم * در واکردن ابواب اوزان رباعی
*جزیرۂ پنجم * در حل عقدۂ اسرار قافیہ و این نیز خالی
از چار شہر دلکشا باشد * شہر اول * شناسر ذکر حروف
قافیہ * شہر دوم * در وصف خط و خال چہرۂ حرکات آن
* شہر سیوم * در اظہار عیوب * شہر چہارم * در بحث
ردیف * جزیرۂ ششم * کہ زمینش ہم بر چار شہر والپذیر
منقسم است در تحقیق عوامض فن بیان رقم زدۂ کلک
ارادت سالک گزیدہ * شہر اول * در تعریف تشبیہ
* شہر دوم * در بحث استعارہ * شہر سیوم * در تفصیل
مجاز * شہر چہارم * در حسن و قبح کنایہ *جزیرۂ ہفتم *
در عالم بدیع کہ دران دو شہر دلچسپ و یک باغ جان بار
در نگاہ نظارگیان حسن عروسان بہار معانی و مضامین جلوۂ
ظہور می دہد * شہر اول * در بیان بدایع لفظی * شہر دوم *
در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * مایہ پر است بر تقسیم
میوۂ اقسام نظم و چسانیدن شاخ شکوفۂ فواید دیگر *

در دانۂ اول از صدف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطلب اشاره می کنم باینکه بحکم لامنا قشته فی الاصطلاح از بسکه بینندگان اوراق را در زبانی که بان نا اشنا باشند در بعضی حروف مشترک الصورت شبهه واقع می شود مانند کاف کوثر وگاف گوهر ولی اینکه از علامت هردو جدا جدا اگاه شوند از تمنای شک بر نمی آیند حروف تهجی عربی و فارسی وترکی و هندی را در حالی که مفرد باشند نه اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید مانند گاف وهای گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه حرف است و در تلفظ دو مصطلح کرده ام باوصاف حنا بغالی پس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن صفت انجناب حرف اول در حروف تهجی شمارد مثلا از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاکی طینت پی واز ترحم تی واز ثبات قدم ثی واز ... مردی جیم واز حکمت حی واز خداترسی خی واز چار و ... سازی جیم فارسی و دال از دولت و ذال از ذکاوت و را از ریاست و زا از زرریزی و ژا از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت و صاد از صولت و ضاد از ضبط و طا از طرز بیان و ظا از ظهور برکات

وغین از غاو نسبت وغین از غیرت وقاف از قوت وقاف از
قدرت وکاف از کم دماغی وگاف از گرانباری ولام از شکر
کشی و میم از مروت ونون از نفاست وواو از وزارت وهای
هوز از همت ویا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد حقیقت .
است وطرفه شرف ثقیلها که در هندی وترکی بسیار رواج
دارد ما سد دال دالی بمعنی شاخ در هندی وتای تتو بمعنی اسپ
خرد در هندی ورای اخیر بیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
ثقیلها وتای ثقیلها ورای ثقیلها درین کتاب خواهد بود همین دال
وتا و را خواهد بود که حرف ثقیلها سوای حروف مذکوره نیست
بالتسهیل در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهم کرد
این صورت که تتا کان بمعنی اسپ کوچک در هندی
مرکب است از تای ثقیلها و الف و دال و نفاست عنه و فتحه
گرانباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
شان حرفی از حروف تهجی باشد در بیان ترکیب لفظ
مصطلح ما بمعنی است والا سوای این هر جا که
باید معنی لغوی خیال باید کرد و دیگر اینکه یاد حق دو
قسم است یا کسره دنبال آن سیر باشد مثال دیل یا بنا سیر
تل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه دنبال آن

سیر بود مانند نور یا ناسیر مثال زور بمعنی قوت و هردو را
بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یا دحق ووزارت را هرگاه
کسرهٔ ماقبل آن سبر باشد معروف نامند یعنی یا دحق
معروف ووزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند
چون این حروف از صفات حضور پرنور گرفته شده است
بالفظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل راقم بود ازین
جهت وزارت معروف راوزارت نور و مجهول را وزارت
دوستی قرار داده ام ویا دحق را که معروف است یا دحق
باقی ومجهول را یا وحق یکی بمعنی واحد می خوانم آدم بر سر
مدعا رسم ممالکت قاعده این است که صاحب کمالان وخوش
بیانان انجا در شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
باشد جمع شوند واز کثرت ورود آدم هر دیار برای تحصیل
قوت دران بامده باشندگانش در تحریر و تقریر به از ساکنان
بلاد دیگران ولایت باشند مانند صفاهان در ایران که مدتها
دارالسلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سکنهٔ انرا
به از زبان مردم جاهای دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند
یا اسلامبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای
عیش سلاطین تیموریه دارالخلافه شاه جهان آباد بود داست

و فصیحان و بلیغان و علمای عالی قدر فریقین و دیگر ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در ان شهر دلنواز ارام گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و ملتان و اکبراباد و الہ اباد هم مسکن بادشاهان صاحب قدرت و شوکت بوده و عمارات بلند سر بفلک رسانیده درین شهرها موجود است لیکن بدهلی برابر نمی توان گفت زیرا که درینجا سلاطین عالی مقام زیاده از جاهای دیگر تشریف داشته اند خوش بیانان انجا متفق شده از زبانهای متعدد و الفاظ دلچسپ جا نمودند و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به اردو موسوم کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان بادشاه غازی این قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از ان روز تا امروز مسکن بادشاه هند است در زمانهٔ سابق ادم هر شهر در ان شهر وارد می شد و کسب آدمیت میکرد و باشندهٔ انجا بشهر دیگر نمیرفت و اگر بسبب ضرورتی جائی میرفت بزرگ زادهای عالیقدر ان بلده بریار تش می آمدند و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن و دیگر اداب مجلس یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بان شهر رونمود ساکنانش جا بجا منقسم شدند و هر جا که آسودگی را با خود دو چار دیدند قرار گرفتند و از فیض همنشینی شان اهل ده سلیقهٔ خورش و پوشش و فصاحت بیان و تیزی زبان حاصل نمود و بیندگان را در غلط انداختند لیکن هنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کسانیکه پدر و مادر شان از شاه جهان آباد بشهر دیگر رسیده اند و صاحب اولاد همانجا شده اند روزمرهٔ انها بعینه روزمرهٔ دار الخلافه است مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ساکنان انشهر چند لفظ مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال برین نمط است که از خصوصیات اهل پورب بوده و هست که بخلاف شاه جهان آبادیان درین عبارت هندی * کل ہم تمہارے یہاں گئے تھے * لفظ کے با کم دماغی و یا ؤحق یای بعد * تمہاری * زیاده آرند یعنی * کل ہم تمہارے کے یہاں گئے تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تیرے و ہمارے و اُسکے و اسیکے نیز و بعضی فصیحان یہان را یہان بروزن جہان و یہاں بروزن نان به تلفظ در ارند و ہمت بانند را دریاو حق غایب کنند دیگر ثنا ست ماقبل یا و حق در تانیث بیفزایند مانند حلال خورنی بمعنی زن حلال خور که در شاه جهان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچه در اصل غلط

است لیکن چون در ہند چنین اشتہار پذیرفته حالا بزبان
اردو این صحیح است دیگر کبریا و کبرلی بمعنی سبزی فروش
وزنش این ہردو لفظ اشنای گوش اہل اردو نیست
سوای کسانیکه شفر پورب ہم کرده اند و لفظ شاہجہان آبادیان
باین معنی کبجڑا و کبجڑن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردودانان پورب
اجتناب از لفظ کبریا و کبرلی دارند باز ہم
یارحق باقی بعد نقاست افزوده کنجڑن را کنجڑی گویند دیگر
درخت بر تاخیش مفتوح ورای ثقیلان در شاہجہان آباد
مشہور است برگد با بخشش مفتوح ورياست ساکن و
دگران باری مفتوح وو لت ساکن استعمال نمایند دیگر
مدار بجای درخت آگ دیگر لوکہ بہندی بجای بکیرید مستعمل
است ودر مقام استعمال ان باول کلام معنی اصلی مقصود
نیست بلکه برای حسن کلام آید لے کہ ترجمہ بکیر است بر زبان
وارند مثلا در شاہجہان آباد جائیکه * لو یار چلو چاندنی چوک
تک ہو آدین * گویند در پورب * لے یار چلو ذرا
چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشد
دیگر دھنی بجای کڑی یعنی چوب سقف دیگر نرکل
بجای نرسال دیگر دہنا بمعنی دست راست بجای

دانیان یا دانا دیگر تیوری بجای رسولی دیگر داو هیال
ونانهیال بزیادت الف همچنین چند لفظ دیگر بر زبان این
صاحبان جاریست که شاه جهان ابادیان نشنیده اند و از
ساکنان بلاد دیگر هرچند بعضی سعی بسیار کرده روزمره
خود را در صحبت اهل دهلی بصحت رسانیده اند لیکن از لهجه
مجبور اند همینکه حرف می زنند شناخته می شوند و هم باید
دانست که اگر آدم شاه جهان اباد در وقت تکلم یک دو
لفظ پوربی زبان اردو و پوربی هر قدر که سخن بگوید همه
روزمرهٔ اردو باشد و الفاظ ملک خود در ان داخل نکند
از لهجهٔ هر دو معلوم میتوان کرد که این شاه جهان ابادی
است و این پوربی با لجمله زبان اردو مشتمل است
بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
و برجی وغیر ان مثال مدلل * و الله بالله تمام شب باجی
جان یهی کهتی تهین که مجهے چهوتے بهائی پر بهت تپها
اتا هے که ناحق ناحق تگاجی کو ساته ایک پاینده بیگ کهتبے
کے گهر دوڑ دوڑ کے جاتا هے ایسا نهو که اُس چهلے کی
دوستی مین اپنا سر کتوا وی مین نے کها اپ کا بهیا تو کرتهی
هین اُس لڑکے کا الله بیلی هے پاینده بیگ کیا هے *

در مثل * ٹگلا مارے پنکھا تھا * محمی نماند کرواللہ باللہ ہردو
عربی است و تمام شست فارسی و باجی بمعنی خواہر
ترکی و کھا بمعنی جب پانچ لی لیکن سوای ادمی
استعمال ان درار دو بر ہیچ چیز روانہ بود ہمچنین جھلا
بمعنی کم عقل درار رمالی کہ حرکات و افعال خودرا
بیاد دادہ ودر اصل دلالت کند بر حماقت او لیکن از بدی
طینت پاک باشد و بیالی بمعنی نکہسان نیز پنجابی است
و ٹگا بافتحہ و تشدید گرانباری بمعنی شود ہر دایہ ترکی باشد
کہ اصلش اکہ بااقبال و تر حسم و گرانباری ہر سہ
مفتوح و نامت ماند ساکن از کثرت استعمال و عدم
معرفت زبان ہند بر مان ترکی ٹگا شد و کاھیکو بمعنی
چراگاہ در اصل زبان برج است کاہے ری ٹہیا یعنی چرا
ای برادر لفظ کو باکم دماغی و درارت دوستی چون
ملحق بان کردند رو زمرہ اردو شد و درین مقام کسو اسطے
و کس لیئے دکون ہم استعمال یابد و فسیح تر از کاہیکو
باشد و پانکہسہ کہ بمعنی پر در مثل بستہ شد لفظ اردو نیست
زبان پوربی است و بمعنی حرکات و حروف ہم دلالت
کند بر شاہجہان آبادی و بیرونی مثلا ہرگاہ اہل دہلی

شاہ جہان پور را از زبان بر می آرند اظہار روز راست در پورنمی کنند * پور * بروزن خور کہ بمعنی آفتاب است می گویند و پور بیان * پور * بروزن نور را دانمایند ہمچنین * جہان * را کہ قصبہ ایست متصل لکھنؤ بروزن گہان * موہان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * کہ مدفن شیخ عبد الحق صاحب نوشتہ است * ردولی * بضمہ ریاست وفتحہ دولت و سکون وزارت و کسرہ لشکر کشیھہ و یاد حق باقی خوانند و دہلویان بار یاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی ہمان در ین جا دہلویان مراد از کسانی است کہ خود در پورب بوجود آمدہ اند و موطن پدر شان دہلی بودہ زیرا کہ باشندگان شاہ جہان آباد تا وقتیکہ لکھنؤ را ندیدہ اند نام این گونہ بلاد را نشنیدہ اند و ترجمہ لفظ طفولیت بزبان اہل پورب * لرکئی * بفتحہ لشکر کشی و سکون راء ثقیلان و فتحہ کم دماغی با ہمزہ یکی شدہ و یاء حق باقی باشد و در شاہ جہان آبادیان سہ قسم رواج دارد در مدرسہا از زبان طالب علمان * لرکائی * و از زبان اہل مغلپورہ * لرکاپن * مسموع است و بر زبان فصیحان * لرکپن * جاری است موجز اینکہ چون زبان اردو عطر زبان ہای دیگر است حروفی کہ در ین زبان بتلفظ در می آید ہشتاد و پنج حروف است نزد فصیحان اہل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

*چہارہ شکوک و آن ٠٠لف وحدانیتی باثناست یکی شد و سطے تا یاد حق یکی گشتہ و چار ہ ساری متحد باہمت ملند ثناسب و شش حرف دیگر کہ محل بحث است و آن زرریری و شباعت متحد باثناست وپاکی طینت و ادمال متحد باورارت وکم دماعی باورارت و ثناست یکی شد و مروت یاد حق بثناسب متحد بخلاف عربی کہ زیادہ از دست وہشت حرف نہ اردار الف * تایاو بخلاف فارسی کہ دست وچہار حرف ٠اردو تفصیلش اینکہ ہرگاہ از دست وہشت حرف تہجی این ہشت حرف را کہ در فارسی می آید یعنی ثبات قدم وحکمت و صولت وصلہ طرریان و ظہور برکات و حاوب وقدرت جدا کردیم دست باقی ماند چار حروف دیگر کہ در عربی می آید بران افزودیم دست وچار شد یعنی پاکی طینت وچارہ ساری و ژرف نگاہی وکرا ساری ہمچنین بخلاف ترکی کہ دست و سہ حرف دران یافتہ می شود یعنی از ہمان دست وچار حرف فارسی دکادت و ژرف نگاہی را کاطرف گذاشتیم و قدرت ربانی مرید کردیم بالجملہ تفصیل حروف اردو بریں نمط است کہ دست وہشت حرف عربی وچار حرف مخصوص بفارسی وسہ دیگر کہ تاء ثقیل ودال ثقیل ورا،

ثقیل باشد با ہم سی و پنج شد و ہفدہ حرف دیگر است کہ ہریکی از ان با نفاست جمع شدہ یک حرف شمار کردہ اند و بہ تکلف یکی بر ہفدہ زیادہ ہم می توان کرد و آن حروف اقبال و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چارہ سازی و خدا ترسی و دولت ہرووشکوک و دال ثقیل و ریاست و سطوت و کم دماغی و گرانباری و لشکرکشی و مروت و نفاست و ہمت بلند بود و ہفدہ حرف دیگر باشد کہ با ہمت بلند گفتہ شود و حروف مذکورہ این است بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل و کم دماغی و گرانباری و لشکرکشی و مروت و نفاست و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چارہ سازی باشد و یازدہ حرف دیگر است کہ با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی و گرانباری و دولت با ہمت بلند یکی شدہ و دال ثقیل و چارہ سازی و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و ہشت حرف دیگر است کہ با ہمت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چارہ سازی و دولت و دال ثقیل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال و پاکی طینت است لیکن ہر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتاب معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند مسقوط یا یا دحق یکی گشته
زبان بعضی بار از زبان باشد مثال حروف * أدواء نام زن کسی بحثی
علی هذا القیاس * نمو دپسیاوتاست علی نام سار ز سده و حمیاو حبیبی
حامی و چاند بی و دا مانی و دا کر علی نام سار نگی نواری و راحت
و را هد علی سرو راحت و سعد ری و شکر د و صاحب بخش و صاف ملی
هم نام سار ز سده و طاهر علی برا درش و طهورن و عزت و عزیبی
و فرحده و قطو و کریس و گنا و لاڈو و مهتاب و نورن دوزین و هینگو
دیار و مام کیجی این نام ها نام زنان و مردان کسبی اند و ماننده
وسوای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مخفی مبر که در بین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوای
ذروف ذکاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاهان
تصحیح ذرف ذگاهی معنی اصلی خود ذاله باری هم جاری
است مثال آن بیرپیدا نشد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
ڈولی مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند هرچند سوای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری وا ینهار و ز رفتن در مجلس شادی برای
رقص با وجود میسر بودن پیسه و میانه باختیار خود بسواری
ڈولی راه طی می کنند مثال تا ثقیل * تانتهی * بمعنی زن پر گوشت
مستعد در امور ضروری خانگی مثال ڑا ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
یا در وسط مانند * پیڑ * بمعنی درخت * وکڑوا * بمعنی تلخ مثال هفده حروف
بانون یکی شده * انگرکهه * نام لباس * بنڈور * بمعنی کنیزک کم قدر * پنڈول *
قسمی است از گل * تنڈور * بمعنی تنور زبان عوام اردو * تنگڑی *
با تا ثقیل بمعنی ساق * وچنگڑا * نام راگنی * چنگڑ * مشهور خنجر در استعمال
مرثیه گویان با نفاست مختفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
در مرثیه که دو مصرع بند اوست اینست خنجر بروزن چنبر بسته
* مطلع * نهین هلال فلک پر مه محرم کا * چڑها هی چرخ په تیغا
مصیبت و غم کا * اگرچه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال
خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * ڈنتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است
از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند و * ڈنڑ * با دال ثقیل و نفاست

محتفی دارای ثقیل می درش * شو * که آنرا اکثری از فصیحان
* دید * هم گویند * رنگیا * معنی آدم خوش اختلاط معشوقه دوست * سنگاره *
بمعنی آرایش * کهلا * معنی کشیدن طلا و نقره گند و آنرا قسمی است
از شیرینی هند * لنڈورا * معنی طایر برید دم * سگهتر * معنی دختر بکری
که با کسی نامزد شده باشد * ننگیا لیا * معنی گردش لباس بدن
کسی بردن * ہنڈولا * بمعنی گہواره مثال هفتم حرفی که باہمت
ملفوظی هستند * بهاگیا * معنی گریختن * پهٹ گیا * معنی پاره شد * تهوڑا *
معنی اندک * تهڈا * معنی سرد مثال تاء ثقیل * تیرا * دارای ثقیلیان
ر ناست باہمت ملفوظ در اول الفاظ می آید * پڑھا ہوا * معنی صاحب
سواد یعنی خوانده * جھوٹا * معنی دروغ گو غیر آن * چھوٹا * معنی خرد
* جهال * معنی رشک زنان در معاشرت باهم * دهوم * معنی غلغله
* ڈهال * دال ثقیل معنی سپر * کهال * معنی پوست حیوان * گهوڑ *
معنی اسپ * ماهی * پسر اوسط اکرم علیخان و هر که موسوم باین لفظ
باشد * تمهارا گهر * معنی خانه شما مثال مروت هم که در اول لفظ بایصورت
آید در خاطر نیست و همچنین حال لشکرکشی ازین سبب
مانهو تمهارا گهر در مثال هردو نوشته شد لفا ست هم ازین قبیل است
نامه * نانها * معنی خرد * واں * معنی آنجا وریں باں وعلی هذا القیاس * یهاں * بمعنی
دریں معنی اینجا مثال هشتم حرف دیگر که با نون اتحاد دارد * کهسدا نا *

بمعنی پراگنده کردن * گھنگھرو * انچه مهوشان وقت رقص در پا کنند
* پھندلانا * یعنی فریب دادن * پھندنا * انچه چترپالکی بآن آرایند * جھنڈولا *
بمعنی طفلی که مودر سر داشته باشد * ڈھنکانا * بمعنی اصرار
طرف داران عروس در طلب زر وقت کشادن در با جانب داران داماد
* ڈھنڈورا * بمعنی منادی * بندھار * بمعنی ویرانه * چھنگلیا * انگشت کوچک
که بعربی خنصر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پورب هم
شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
که با یاد حق متحد شده اند * بیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
* بیوسی * انچه از شیر گاو ماده یا هرچه مثل آن بعد زائیدن
دلست نمایند * کیا * بمعنی چه حرف استفهام * گیاره * بمعنی یازده
* دهیان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چیونٹی * بمعنی مورچه * ڈیوڑھی
بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی راسو بعضی یاد حق را در ان ظاهر کنند
* شیو داس * نام هندو وبعضی عوام * سیوداس * با سطوت هم
خوانند هرچند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
اهل حرفه از قبیل سبزی فروش ونیچه بند وغیر آن نیز در
شاه جهان آباد روان است داخل اردوشد گونزد صاحب لیاقتان
فصیح که آشنا بکتابت هستند حقیقتی ندارد بازهم از روی انصاف
مثال خنجر نیست که احدی از وضیع و شریف نفاست آن

وقت تکلم در حرف ترشی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن لشکر
ادا می سازند و هر فصیحی که از بن دو لفظ و مثل آن اجتناب ورزد
در دار العدالت نزد اردو دانان ماخوذ نیست همان ناشتار
و هیچ حرف چه کم است *

* در دانه دوم متضمن تمیز مکالمات دهلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیست که هندوان سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند و در هیچ
مقام قول و فعل اینها مناط اعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاهجهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کرپا * بمعنی
مهربانی * و رچها * بار یاست مأمور و تشدید چاره سازی با همت بلند متحرک گشته
بمعنی نگهبانی * و گراس * بمعنی نوالهایان مخصوص یکسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و تایا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و ماما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواهر مادر * و پهوا * با نجش مضموم و همت
بلند هر دو یکی شده و زارت نور شید و مبدل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیجا * با جوانمردی مأمور و یاد حق باقی و
جوانمردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و دا * بر وزن جا بمعنی دایه

* رنڈوا * بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوهراو * و قیمه * علی العموم جمیع اقسام گوشت پخته * و پروسنا * بمعنی برآوردن طعام از دیگچه در رکابی * و گرو * که در ہندی ترجمہ لفظ بکنید باشد بمعنی بہ پزید * و گگو با گاف تازی مفتوح و ہمزہ مضموم و وزارت نوکر بمعنی کدخدا است و بجای آدم مسکین بزبان نیز * و اچھیا * بمعنی آزاد * و بھگت * باضجتس و ہمت باشد یکی گشته مفتوح و فتحہ گاف تازی و سکون ترحم بجای زاہد و متقی * و سنارا * بمعنی زرگر * و نکاسا * بمعنی برآمد و علی ہذا القیاس چاره نداند فرقه دوم * بازار را * بزار * و بجار * و باو زن را * پنکھا * با فتحه پای ضیت و تشدید کم دماغی باہمت باشد یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و معمول اینہا نیست که پسر وقت صبح سلام بر پدر ربکند و یا وقت خطاب تعظیم او ملحوظ دارد بلکه وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بربیگانگان ظاہر میشود که مخاطب از نوکران کم رتبه این کس است و دیوار را * کندہ * گویند کندہ با کم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح باہمت باشد یکی شده بمعنی دیوار باشد این الفاظ ہمه در استعمال کسانی است که اصل انہا از بلاد پنجاب است یعنی لاہور و امن آباد و کلانور و پتیالہ و سودہرا و برسر و رواورنگ آباد و سیالکوت و وزیرآباد و ہیت پوری ستھره و سلطان پور و پیالان و

راهون وکمو دلدکاری باجهیان وحلوائی وکبوترتهله علی الخصوص دلالان حرید پارچه کردلال را * دلال * می تشدید شکرکشی گوید ودستاررا * پک * باکی طبیعت مفتوح وباگر اساری شد خواهد وهرگاه ناکسی بهجنگد دستار خود را از سر برداشته دلدتعلی لیرید وصدای تظلم مثل ستم رسیدگان بلند کند وبرعم خود طرف ثانی را بترساند وبداند که ازین تدبیر صائب ما این کس را دو اندیشه درخاطر بد اخواهد شد یکی اینکه دردلش خواهد گذشت که هرگاه این هیچ ناشرم ازسر برهنه کردن خود مکرو محالست که حرمت من ملحوظ خاطرش باشد پس است که بعد ساعتی دست بدستار من هم خواهد رساند دوم اینکه ایلهم ناخو می کند باشد که اگر بار از یان صدای صاحب تظلم شنیده ورا هم شوند رهائی از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش وسر بگریبان استاده باشم دست درازی خواهد کرد واگرنک دو مرد که را ازسر خود اشکسته پیش حاکم خواهد رفت پس هرگاه این دو وسوسه عقول را طبع او شده باشد سوای شیرو عدرگناه پیش نامردم فروغ می تواند کرد ورد شرفای شاه جهان آباد ظاهر کنند که ما از ان معلی هیچ وقت صبح پسران خود را از راه نصیحت می گویند که شما هرکسی که خواهید بجنگید لیکن با دلال

بچهارا مست و درست خواهید بود که آنها بالا هستند و روزمره این فرقه هم در هندی کم از روزمرهٔ اهل خراسان در فارسی نیست* چنیامل* نام دلالی از شاه جهان آباد بفیض آباد وارد شده بود دفعهٔ روزی خود برای دیدن خوشحال رای نام جوهری می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کرا که دلال پسری پیش نه بوده است دیده تواضع طعام از قسم حلوا و لچی کرد و وقت رخصت چهار فلوس برای سبز بازار داد و بعد چند روز که باز وارد شاه جهان آباد شد یاران محله برو جمع شده پرسیدند که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست چه حال دارد بیک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که

کهسالی جوهری کی یہبچی یاد ہین ایسی بنی کر ایسی کسی کے

نہ بنی ہوو وہی دو دہی پر چھپریل وچ چھپریل دی سناری دی

ہٹ وہڑی کے اندر بھی کنوا کنوی کے منہہ او پر و ڈالکرا ہور شتھی

بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا مجھی دیکھتے ہی باگ باگ ہو گیا

ہور وسی گہری چہی پیسی آدمی کو دیی کہ چنیامل کی واسطی

پوریان ہور مو ہن بھوگ تو جا کی لاؤ ہو ر اوسکی آوتے

آوتے تا کرد ہیلی کی گاجران ہور دہیلی کا تِتّا کر لیکی دیا کہ جب لگ

وہ آوتا رہی اوسکی آوتے تو آری منہہ نو چھتالورب چنگا

چو کری تاں ادسی ہی تو عرما عرم لچساں ہور کچھو ریاں ہو رموہیں

ھوگ ڈ ہیر سالا دگی مسری آگی رکہہ دہ ماسی کھاکی کرولی کرگی

کہاکر ہیں ہسرحاتا ہوں سکی بحاری کی سالیسی کہسی ہیں سی کرتہ

کی دئی کراس داچھہ بحار سی لکی سہہ وح ڈالدی حاما*

شرح عبارت مرکورا ینست کہ از حوشحال رای قیاعدہ

مرحسم حوشحالی کہست وار راہ بیعلمی حدا ترسی را ماکم

دماعی باہمت بلدیکی شد ومسموم وشجاعت را ماسطوت

وحکمت را مانا وحق مدل کردواردیص آماد * پھیج آماد * سرآورد

وایں زماں اکثر جاہلاں وعوام شہر است لیکن ولالاں الف را

بایا وحق یکی بدل کسد شبیہ بقاعدہ امالہ * ڈدڈہی * بادال ثقیل

مفتوح وسکاون ورارت ودال ثقیل باہمت بلدیکی ستہ*

کاہورو یا وحق بافی ہر بان اس مردم معنی آستانہ ودم وروا ز د باشد

* حبر مل * عوض کہسر مل است کہ در پورب ودیگر ملا وحو یہ

رواج دارد * ودج * با ورارت کاہور وچارہ ساری مشدد معنی

درمیاں باشد * وہت * باہمت بلد مفتوح وتار ثقیل مشدد معنی

دکاں * ہراہ * با ورارت کمسورد ہمت بلد ساکن ورار ثقیل

داقبال صحن خانہ باشد * اندر * معنی درمیاں * کواہ تشدید ہرہ

بصورت ورارت معنی چاہ * اوپر * بہ تشدید پاکی طیبت معنی

بر کہ ترجمہ عای باشد و رفا رسی *ودا* باوزارت مفتوح ودال ثقیل مشدد واقبال بمعنی کلان *لکرا* بہ تشدید کم دماغی ورای ثقیل بمعنی چوب کلان * ہور * باہمت بلند مضموم ووزارت دوستی ساکن وریاست بمعنی دیگر * وشنی * باشجاعت ہمان سنحی باسطوت * چہی * باچار دسازی باہمت بلند یکی شده و یادحق یکی بمعنی شش *لاؤ* بمعنی بیار *تاکر* بمعنی تای انتہای *گاجران* بمعنی زردکہا* چتا * باچاردسازی مکسور و تای ثقیل مشدد واقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تا انتہای ہمچنین * تورى * ہم باترحم ووزارت دوستی درا ثقیل و یادحق باقی برای انتہای وقت ومکان * وچہتالو * باجوانمردی باہمت بلند یکی کشتہ واقبال وشکرکشی ووزارت دوستی باینمعنی کہ باطعام ناشتا بکنید یا بخوردنی ها ازقسم فواکہ وبقول وغاهای بریان مثال سحوروغیره ناشتا بکنید *چنگا* بمعنی خوب وبند ونواز دراصطلاح شان * تان * بمعنی تو نہ توکہ ترجمہ انت باشد بلکہ توی ہندی کہ درعبارت فارسی مقابل آن خود و کم دماغی مکسور باشد مثلا من خود میروم کسی برو دیانرود و یامن کہ میروم دیگری برو دیانرود وظاہراست کہ ترجمہ عبارت مذکور

بہ ہندی غیرازین نیست * کہ ہین توجاتاہون کوئی جای یانجای *غرماغرم* بمعنی گرماگرم * دہیرسا* بمعنی مانند انبار *آگی* بااقبال مفتوح وگران باری مشدد

مفتوح و اقبال و نفاست غنه ورا ثقیل و اقبال باشد و اینها
* زنگار * را * زنگال * وجنگال * وزنگار * ہم گویند در ہرسہ صورت
حرف اول جوان مردی باشد یا زرریزی با نون یکی شده
ولفظ مذکور که در اصل بروزن اسباب است بروزن جہار
گردد و * شنگرف * راکہ نیز ہمین وزن دارد شنگرف
با شجاعت مکسور با نفاست یکی کرده و گرانباری
ساکن و ریاست مفتوح و فتوت ساکن بروزن مسطرادا
سازند پس باتباع تلفظ این فرقہ حروف زبان ہندی
استادوہشت باشد ہرچند اینہا پنجابی الاصل اند وقول
شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواندہای شہرہم این الفاظرا
ازینہا شنیده به ہمین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی
شان درست باشد داخل اردو می توان کرد بخلاف الفاظی
کہ در نقل چیپامل مذکور شد و منکر این ہردو لفظ یعنی * زنگار * بروزن
جہار * دستنگرف * بروزن مسطر باوصف درستی اردو
شاہ جہان آباد راندیده است ولادت یکطرف زیراکہ در شہر
دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شہر لہجہ زبان
اردو یاد گرفتن سہل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچہا
خصوصیت بتولد شخص دران شہر دارد مثال * چند ول گداگر بول *

بکسر چاره سازی و امالان نفاست ساکن و دال ثقیل مضموم و وزارت دوستی و لشکرکشی ساکن و گرانساری مفتوح و دولت مفتوح و اقبال و گرانساری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش و وزارت دوستی و لشکرکشی نام مارچه دیگر * گاتهه کنهول بالای بهبیرے میرا با تو * باکم دماغی و اقبال مفتوح و تار ثقیل باهمت بلند یکی شده را آخر و کم دماغی مفتوح و تار ثقیل باهمت بلند متحرک گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و لشکرکشی ساکن * مانسلی * بمعنی پاره ی کران را اکثر آدمیان می نوا زند * وبهنهیری * باشخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم جانور کوچک پردار * ناو * بمعنی نام دیگر * کالی بیای دلو * کالی * سیاه همدی * بیای * چبرزرد * و دلو * بادال ثقیل مکسور لشکرکشی مضموم و وزارت و دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار را یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدرچهول * باچاره سازی مفتوح و دولت مشدد مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور باهمت بلند یکی شده با کی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و لشکرکشی ساکن این بارچه در هندوستان از ولایت آمده است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهسندی چوهی لندی *

باگرانباری مضموم باہمت بلند یکی شده و وزارت دوستی
دریاست وگرانباری مضموم باہمت بلند یکی گشته ونفاست
ساکن ودال ثقیل مکسوردیادحق یکی * چوہی * بمعنی موشان *ولنڈی *
بضمہ شکرکشی واعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یادحق
یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا ڈگڈ وبی ڈو * بازیچہ جوانان
با اطفال صغیراست * مونگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
* وڈگڈ و بی ڈو * بادال ثقیل مفتوح وگرانباری ساکن ودال
ثقیل مضموم و وزارت دوستی و ہمزه مکسور ویادحق باقی
ودال ثقیل و وزارت دوستی دیگر * چہالا چہبول * اینہم
ازولایت رسیده است درفاسی انگشتری بازی نامند درشہرہای
دیگرہم مروج است برای اینکه اکثر نوجوانان لولی پرست برای
مساس مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اصل این
جوانان ازشاه جہان آباد است اگرکرام پوربی الاصل ہم می
داند یقین است که ازینہا یاد گرفته است دیگر بازیچہا نیز جای
دیگر رسیده است چراکه بزرگان مردم خوش نشین یا ازشاه جہان آباد
یا از ولایت یا ازحضرت کشمیر آمده اند درہرسه صورت
اردو را صحیح می دانند مگر از بعضی چیزہا بی خبراند در اولاد
شاه جہان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغل

مغل یا دختر ہندوستانی خواہد گرفت یا کنیزکسی را در خانہ خواہد گذاشت و سکن ہم در امثال خود خواہد گزید و رینجو رشت ہرگاہ پسر متولد خواہد شد دایہ ہم از قوم مغل یا سید خواہد بود پس وقتیکہ زبان وا خواہد کرد دایہ را * انا * و مادر را * ماجان * دخواہر را * باجی صاحب * یا باجی جان * یا آپا جان * خواہد گفت بہ ہمین طریق رفتہ رفتہ زبان را بی یاد خواہد کرد و خواجہ محمد لیث کشمیری ہم مجبور است کہ دختر پیر محمد مقیم کر زنش باشندہ دہلی است بگیرد و پسری کہ از ان دختر او بوجود آید وجاہت او محل شبہہ نباشد و ہمچنین حال اردو و صباحت کشمیر با سواد ہند یکجا شدہ طرفہ رنگی پیدا کردہ است کہ تا اور امان خود نگہدارد حسن زانگلو دختران چہ فتنہا کہ بر پا نمی کند * زانگلو * باز رریزی و اقبال و نفاست غنہ و گران باری و شکر کشی مشہور ہم دو زارت نور بسری و دختری را گویند کہ پدرش کشمیر زاد و مادرش دہلی زاد باشد بالجملہ این چیزہا را پوربی نمی داند و این جماعت با وصف تولد در پورب پوربی نیستند با آنکہ * آنکھہ مچول * در لکھنؤ بسیار رواج دارد لیکن پوربیان ہنوز آنکھہ مچول را آنکھہ مچونا گویند و * آنکھہ میچنا * را کہ در شاہ جہان آباد و لکھنؤ بمعنی چشم پوشیدن است آنکھہ موچنا می فرمایند

بالجمله ولالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هندوستان از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد تراوش می نماید

ومطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از گویائی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توانگان گفت اما اینقدر هست که بازاریان انجا قاطبتهٔ درحرف زدن به از اعزه وشرفای بلاد دیگراند ونیز برهرکس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلپوره که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را با روزمرهٔ پنجاب ممزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی بروزن چهار بر زبان دارند ونفاست را در پاکی طینت غایب کنند بنوعیکه از حروف متحرب بانفاست شود *ولاهور* را لهور* وقطعه* را باسر قدرت قطعه هرچند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو است وهمچنین قبل ازین راقبل باسر قدرت و بعضی مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت است بجای آن کم دماغی برزبان آرند *قبله* را کبله* وقطعه* را کطعه و *لنگصناه* بجای طی کردن راه باشد کشی مفتوح ونفاست

ساکن و دیگر انیاری مفتوح با ہمات بلند یکی شد و نفاست
مفتوح ماقبل اقبال * دادسا * بجای دیسا کہ بفارسی چنان گویند
* و جوگا * با جوامردی و وزارت دوستی و دیگران باری و اقبال بجای
لایق و کافی * میری جوگا * یعنی میری لایق * دیاریان * بجای گیاره
بمعنی یازده * دیالیس * کہ بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش
و * دَوما * باد ال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
بجای دونا کہ باد و لت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل
زبان دانان اردو است استعمال کنند * وار آئین * باقبال
مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و ہمزه مکسوره یا حق باقی
و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجڑا * و چھپ جانا *
کہ بمعنی پنہان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
* و مطابق * را مطابق نسخه شکرکشی تاکه اکثر بجای فتحه ضمه
در استعمال شان باشد * و جانور * را کہ اکثر صاحبان جنور
بغیر اقبال ہم گویند * حاور * و سخنان را کہ در اردو * باتین * با یاد
حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سی *
* سیہون نی * تلواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیرہا و * کٹائیان *
بجای لگائین * و تھیان * بمعنی تھین بمعنی بودند لیکن مونث مثلا زنان

نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است کہ * عورتین بیٹھی تھین *

* اہل سنبلپورد * ور تان بیٹھی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین *
* و تیری تئین * و ہماری تئین * و تمہاری تئین * و اوسکی تئین *
* و اسکی تئین * و انکی تئین * و اونکی تئین * و آپکی تئین * کہ زبان
اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و ہمین *
* و تمہین * و اسی * و اوسی * و انہین * و اونہین * و آپکو *
گویند * مجھہ تئین * و تجھہ تئین * و ہم تئین * و تم تئین *
* و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و اون تئین *
* و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
* و ہماری طرف * و تمہاری طرف * و اونکی طرف *
و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجھہ طرف *
* و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و اون طرف *
و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
گویند و سوای این ہرجا کہ موقع کی باشد کہ علامت اضافت است
حذف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * کہ اہل
اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
ہنود * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر را گویند
* و ہرگس * بجای ہرگز * و تلک * بجای تا بمعنی تک کہ
برای انتہا باشد * و بندہا ہوا * باعلان نون بمعنی بستہ شدہ در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که بهرا باشهره مشهور
است * ادهر * راکه معنی این طرف مشهور است * ایدهر *
* دکدهر * راکیدهر * وادهر * را ادهر باطلاق درارت گویند
* دوهیرا * مردون سیا معنی متوقف * دپروتها * لسه باکی طبیعت
ونحه ریاست بجای پراتها که قسمی است ازنان در هند * واور *
باد رارت دوستی معنی طرف * وهیچک * بجای هیچک
معنی حیران * ومیهه * مردان شهر نانون غه بجای مهه که معنی
باران است * وتکون * بجای تلس که معنی را باشد * وجای‌ها را *
بجای جایوالا معنی رفتنی داین لفظ را باشندگان شهر لوهم از
خدمت ایشان استفاده کرده اند * و فرماتیاهی * و جاتیاهی *
و کهتیاهی * بجای می فرماید و میرود و میگوید از زبان همین
مردگان فیض رسان کوش زد سامعان است
بالکه بر سر جمیع صیغه های مضارع حال در هندی همین آفت
می آرند از آنجاییکه راقم مدتی همراه والد مرحوم مغفور وارد
دارالخلافت شده بود از انکه آوازه فصاحت وبلاغت جناب
فیضمآب میرزا صاحب علیه الرحمة میرزا جان جانان مظهر تخلص
گوش زد راقم را مقرر بود داشت دل بادیده مستعد ستیزه شد
که چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینهمه محروم می پسندی

ومرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز نظام آنحضرت است باز میداری چارو ناچار خط را تراش داده د جامه ململ دا که پوشیده دستار سرخ باند هنو برسر گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه باخود گرفتم کتار بسیار خوبی بکمر زده بودم با بن هیات بسواری فیل روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب کرده بود بر آمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید و دو پته نا سپالی رنگ بصورت سموسه بر دوش گذاشته نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت وکثرت مکارم اخلاق که شیوهٔ ستوده بزرگان خدا پرست است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و شر این بی لیاقت را درکنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای سن صباسی تا اوایل ریعان اور اوایل ریعان سے الی الآن اشتیاق مالایطاق تقبیل عتبه عالیه نه بحدی تھا که سلک تحریر و تقریر مین منتظم ہو سکے لہذا بی واسطه و وسیله حاضر ہوا ہون ارشاد شد که اپنی تئین بھی بدوطفلی سے تمہین سی اشخاص کی ساتھه موانست اور مجالست رہا کی ہی و در محله دیگر

کہ اولاد کشمیریاں بیشتر می باشند و صحبت شاہ جہان آبادیاں
فسیح نصیب شان نگردیدہ ظاہر کردن نون عنہ بسیار رواج
دارد و در مضاف و مضاف الیہ کو ما دہ کہند کاو بیجا یعنی
در اردو بجای مضاف الیہ شدن ضمیر متکلم و حاضر * کا * ماکم دماغی *
واقبال درد کرمد کر * وکی * ماکم دماغی ویاد حق باقی - رد کرموث
واسطہ صادر ما سد * ہمرا بیٹا * اور * تمرا بیٹا * و برای ضمیر غایب
* کا وکی * ضرور تراست چنانچہ * اوسکا بیٹا * اور اوسکی بیٹی *
گویند و ہم چناں * زید کا بیٹا * و عمرو کی بیٹی * کشا مرہ
بعی فرزندان شان نجای * کا * وکی * کو * ماکم دماغی وو زارت
و دستی استعمال کہند بہرحال درین مقام خود را اطلی درمیان
مضاف * مضاف الیہ درا است این صاحبان دلہی کہ از
را لطہ بستعی باشد مبرہمن لفظ را انکار بر بد شاہ این بیان
است کلام میرزا لطف علی پسر کاظم شو سو - اگر کہ روزی
می گفت * کہ کسکی گہر میں ایک بیٹی ہوتی ہی تو اسکو ماری
فکر کی نیند نہیں آتی مجکو تو تین بیٹی ہیں کیا کروں چار پہر رات
مارے اندیشی کی شیخ سعدی کی گلستان پڑہا کرتا ہوں
بھلا صاحبو جسکو تین بیٹیاں ہوں وہ گلستان پڑہ کی جی نہ بہلاوی
تو کیا کرے * گلستان با طلاں نون ادر ماتش رمی آمد و مراد

کردن را باین معنی کہ فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
فریاد کیہای میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس
میری فریاد کیہای * ولفظ فلانی را ہم بابا دحق باقی می گفت بخلاف
اہل اردو زیراکہ این صاحبان بجای مذکر یادحق یکی و در ذکر
مونث یادحق باقی آرند مثلا * فلانی شخص نی ہمین بہت عاجز
کیاہی * یا فلانی * رنڈی نی برا اودہم مچایاہی * وبجای
* کرونگا * کہ ترجمہ خواہم کرد باشد * چاہتاہون کرنا اور * چاہوگا کرنا *
درا ستعمال این قوم باشد و * مت * بجای نہ کہ حرف
نفی است بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
مت کرنا چاہئی * وبجای میوانی * میوایتی بزیادتی یادحق بعد
اقبال * و پہنچا * کہ فعل ماضی و ترجمہ رسید بزبان ہندی
است * پونہچا * گویند صحت لفظ مذکور بضمہ پاکی طینت بانفاست
یکی شدہ وہمت بلند ساکن وچارہ سازی واقبال باشد و در
روزمرہ فرزندان اہل خطہ بضمہ پاکی طینت و وزارت ودوستی
ونفاست غنہ وچارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ واقبال
باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر رہم
عادت ایشان باشد مانند * پانچ روپئی انسی لیناچاہئی *
بجای پانچ روپئی انسی لیاچاہئی * یا دو روپیہ انکو دیناچاہئی *

است کہ نفاست غنہ را از ین لفظ جدا کردہ اند و آلا بزرگان ایشان کہ در وطن بوجود آمدہ اند کو را کون میگو یند مانند این عبارت کہ *اس چھوکری کون مینی کترا ان کہا کہ مجھہ سون نہ بولا کر دو نو تانگان مان سر کر دونگا اب تون اپرے آ د پر بدنامی نہیں آئی کہین بار ہی ما ہمین بد نام نکرنا و *یو* بایا دحق مضموم دوزارت دوستی بجای یہہ کہ ترجمہ این باشد در کلام می آرند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شہرہای قریب بدار الخلافت آمدہ تشریف در شہر داشتہ اند و عضو تناسل را جنبش دادہ ثمر محبت یافتہ اند فرزندان ایشان بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محلہ افغانان باوجود درستی از دو لفظی چند کہ میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج دارد مثل *پیارا* کہ در ہندوستان بیا کی طینت مکسور متحوبا یا بمعنی مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افاغنہ بکسر پا کی طینت واعلان یا دحق عاشق را گویند و *بیتش* کہ در فارسی بمعنی زیادہ است بمعنی خوب استعمال کنند و *جردا* بمعنی *رنڈی* *ومرا* بجای *موا* *وکھتیا* بجای چارپائی *وآگی* بجای آگ *وبھنگی* بجای حلال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی از صحبت والدین زبان یاد داشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رنگین و بعضی زبان سوتی هست و بعضی زبان میر تقی یاد گرفته باز و مره
از دو دم بوده اند چرا که گفتگوی آنها شبیه جانوری است
که چهره اش چهره است و باقی تمامش صورت خرس شد
یا نقش آهو و نقش سگ و لطف دیگر اینکه چون برای تلاش
معاش شهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
و اهل آن بلد الفاظ ایشان را سرمایه اردوی خود دانسته هم
شهریان خود را که صحبت این صاحبان به سماران دهلی
رسیده اند دهقان پندارند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس
هندوستانیان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
از راه دوستی عرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را
سرخ و چشمان را پهن نموده گویند که از اردو بیان همین
گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
که باشنده شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
از دار الخلافت در این شهر نرسیده است این لفظ را در زبان
داشتند تنها همین بیچارگان دعوای توطن در شاه جهان آباد
نکرده اند دیگران هم در سر این مالیخولیا هستند بعضی پنجابیان
که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیالکوت یا شهر
دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت ششش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبای دانسته زبان انها می گیرند و عیب شان می کنند و بحکم اینکه * مصرع *
* خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجالس نشسته می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین پوچ بیان با اینکه بعضی صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا نجف خان مرحوم در شاه جهان آباد بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از متهرا و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر در لکهنو یا اله آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکهنو دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیر المومنین علیه السلام که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما برآورده در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانند گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند
وقتیکه پنجابیان و پوربیان همین قدر مدت قیام شاهجهان آبادی
شده مال بسته راه برود مرتا اول کار گردش فلکی ولادت شان
در دهلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که مرجوده مانند وجود را
اردو دان مشهور نکنند گو * بو * باورارت دوستی * یا پچھ *
بفتحه یا و حق هردو بمعنی پهه بکسره یا و حق که ترجمه این
باشد به تلفظ در آرند هر آینه از اهل پورب مقرر اند حاصل اینکه
طالب کمال مدام که الفاظ مذکور یعنی که باورارت بو رو یو و پهه
بفتحه یا و حق زبان ساکنان بعضی شهرهای قریب دارالخلافت
است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ گوش داشته اند
با وصف متولد شدن در شاهجهان آباد تکرر در لفظ اردو و لفظ
وطن والدین نکردند چون قرب آن بلاد از دارالخلافه باعث برصحت
اردوی باشد کان آنجا می توانند در حق شاهجهان آبادیان
همه حکم دهقان دارند از ینجا ثابت باشد که فصاحت در دهلی
هم نسبت هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده
هرچه با متحان راقم حروف رسیده است اینست که هیچ
محله خالی از فصیحی نیست در بعضی جا دو فصیح و در بعضی جا سه
و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محله خالی از آدم فصیح
نه باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل امامکانی کہ دران مجمع فصحا است قلعہ مبارک بادشاہی
است و دو محلہ دیگر یکی بنگلہ سید فیروز کہ ازخانہ میرزا اکم
مرثیہ خوان متوفی تا حویلی اسمعیل خان صفدر جنگی و ازآنجا
تا حویلی ملکہ آفاق حضرت ملکہ زمانیہ بنت فرخ سیر بادشاہ یک
ضلع محسوب است بلکہ نزد بعضی کابلی دروازہ و بیرون آن نیز تا تکیہ
شاہ خدا یار و ازینطرف از حویلی نواب شبیر جنگ مرحوم
و چوک نواب سعادت خان بہادر برہان الملک جنت آرامگاہ تا
پہاتک حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
است آنچہ شک را دران گنجایش نیست این است
کہ تا حویلی ملکہ آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد از چتلی قبر تا
ترکمان دروازہ یکطرف و تا دہلی دروازہ کہ بدلی دروازہ شہرت
دارد یکطرف و تا چوک سعداللہ خان طرف دیگر و حویلی و باز از نواب
امیرخان مرحوم و سہ راہہ بیرم خان کہ بہ تراہہ مشہور است و محلہ
فولاد خان و کوچہ چیلہا جزو دہلی دروازہ است ازین بیان
برہوشمندان خبیر روشن است کہ فصاحت اردو موقوف
بر تولد کسی در شاہجہان آباد نیست چرا کہ فصاحت پاک بودن
لفظ از سہ چیز است یکی تا حروف مثل * تنرآن * کہ بمعنی گوشت
برآمدہ در فرج زنان باشد یا * اُلبندنا * بمعنی آب از ظرف کلان

درطرف کوچک کردن۔ دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ ناما نوس غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * دکھنی * وبنگالی * وکوہی * در اردو۔ دری میر زا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرزد گفت * که پانی الیند لو * زبان اردو است * پانی پای لو * زبان پورب حالا انصاف باید کرد که کدام یکی فصیح تر است از دیگری میر رحم قتیل جواب داد که پانی الیند لو لفظی است که گوش وضیع و شریف درشاه جہان آباد با آن آشنا است و پانی پای لو سوای اہل پورب کسی نمی فہمد یا شمامی فہمید پس لفظیکه سوی اہل اردو باشد در عبارت اردو آوردن ازین جہت که غرابت دارد از راه فصاحت ساقط کردن است * وکنکوورا * که از قسم کاغذ باد است * تلنگه * گفتن بیز ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دہلی ازین اصطلاح خبر ارند و بر زبان بالا زبان شریف که بیشتر جاری می باشد هیس صحبت اہل پورب است * الیند لو هرچند دال ثقیل دارد و شمار حروف از ان چند الیکن از سبب کثرت استعمال فصیح شده و بعضی * اندیل لو * میگویند میر زای مرحوم را درین سخن بخاطر رسید و سکوت ورزید سیوم مخالفت قیاس لغوی وآن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان ہر وقت کہ پنج فیل را یکجا استادہ می بینند اگر نر اند * پانچ ہاتھی کھڑی ہی * یا یا دحق باقی در کھڑی می گویند و اگر مادہ اند * پانچ ہتنی کھڑا ہی * و موافق قیاس لغت اینست کہ * پانچ ہاتھی کھڑے ہیں * * و پانچ ہتھنیاں کھڑی ہیں * یا یا دحق یکی در نرو یا یا دحق باقی در مادہ دریں‌جا مخالفت قیاس از دو جہت است یکی آنکہ قیاس چنان می خواہند کہ صیغہ مذکر در ذکر فیل نر و صیغہ مونث در بیان مادہ فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکہ کھڑا و کھڑی ہر دو صیغہ مفرد است و پنج فیل جمع را می خواہد پس موافق قیاس * پانچ ہاتھی کھڑے ہیں * یا یا دحق یکی فصیح باشد در زبان اردو گو در زبان بنگالہ خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی دار الخلافت است این قدر کہ مذکور شد بیان فصاحت کلمہ بود کہ آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * و سورج * کہ بمعنی ماہ و مہر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلمات و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام کہ متکلم در بیان آن خطا کند یا بسرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو

عبارت * اونٹ کی پیٹھہ پکھہ اونٹ کی اونچائی سے اونچی نہیں ہی

اونٹ کی پیٹھہ کچھہ اونٹ کی داڑہ کی طرح قدرتی اونچی ہی *
* تم تو تو مین مین بہا کرتے ہو مین تو تمہاری بات تین دن مین بہی
نہیں سمجھا مجہی عبث سر شدر مین ڈال رکھا ہی * دوم تعقید وآن
* لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از متقدم آوردن الفاظی باشد کہ
موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو
چنامل ہیرا نند کے لالیکی لوگ کہتی ہہین کر گئی * و اگر چنین
گفتہ می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہہین کہ چنامل ہیرا نند کے
سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * ومعنوی مشتمل بودن عبارت
است بر تخیل و قصہ غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن
* کل گنا سبز دوپٹا اوڑہی بیٹھی تھی مجہہ کہنی لگی کہ میری طرف
دیکھا تو اندہا ہو جاویگا مین نی کہا کہ مین کالا ناگ ہون مجہسی
ڈرو ہنس کر کہا کہ وو پتی کا رنگ تو دیکھہ کس طرح اندہا ہو جاویگا *
* بنو کی باتین بھی مینی کی تا وارسے ہاتھی کی زینی پر کچھہ کم نہین ہین *
* کل دامری سے مین نی چاہا کہ کچھہ کہون اور بات بھول گیا صدقی
جائیی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکہ مار از دیدن
زمرد کور می شود محبوبہ طرف ثانی را مار وداوپتہ سبز خود را از مرد
قرار داد * معنی عبارت دوم اینکہ میناقومی است از رہزنان
در ملک راجپوتان و بریک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن میان برزینہ فیل کنایہ از گشتن جواہر سنگہ پسر سورجمل جاٹ است کہ بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد سواری فیل پا برزینہ گذاشتہ بود و ضربتی از دست مینہ خوردہ ہلاک شد و معنی عبارت سیوم اینکہ محبوبہ بمنظر شخصم ایستادہ بود کہ من آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت از جا نکرد چگونہ قربان فراموشیہا نشوم کہ توقف معشوقہ در رفتن از سبب آن صورت گرفت مالجملہ ہر کہ کلامش ازین عیوب کہ مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاہجہان آباد متولد نگردیدہ باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرہا نمی تواند شد چرا کہ این رتبہ بہم رسانیدن را ولادت متکلم در دہلی و پیدا کردن اعتبار در فصحای انجا شرط است و اینہم چندان استبعاب ندارد کہ شخصی بجای دیگر قدم بجلوہگاہ وجود نہد و از صحبت اہل دار الخلافہ زبان را یاد گیرد و در شہر رسیدہ صاحب اعتبار شود پس بعد حصول اینمرتبہ باشد اگر ایجاد محاورہ بکند یا در لفظی تصرفی شایستہ بکار برد غالب کہ قبول کنند یا بعضی بہ پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند بہرحال چنین کس بی تامل از عوام دہلی فصیح تر است آمدیم بر خواص چون ترجیح آنہا نیز غیر از ولادت دران شہر

بروناست می شود اگر تصرف در لفظی قول کند جای تعجب نیست و ازاردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم در آں شریک است کہ آں اصالت اردو باشد دریصورت ہر کہ لفظ ولہجہ اردو ہر دو درست داشتہ باشد استاد کامل است یعنی شاہجہاں آبادیاں صحت لہجہ دارند لیکن الفاظشاں صحیح باشد و بعضی بیرونیاں الفاظ را در صحت دہلویاں درست کردہ اند لہجہ ندارند ولہجہ عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم وگرنش زباں او اگر شاہجہاں آبادی الفاظ پوربی و پنجابی در عبارت داخل کند محال است کہ لہجہ شہر خودش از دست برود و باشندہ شہر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو گذراند از لہجہ اصلی گریزش ناممکن است مثال باشندہ دہلی

* مجھہ تئیں اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہی اور جانی میری بلا کہ کس ایسی تیسی کا دوپٹہ اور دوروپئی جاتی رہی اور کون کا فرپی پھیر لی گیا ہی خبر چوری ثبوت ہوا دسکی شوق سے لہو اوتارلو اور مشکاں باندہ کر چابک لگاؤ * و درین عبارت مجھہ تئیں بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکاں بجای مشکیں بایا حق کی بعد کم دماغی و چابک بجای کوڑہ پنجابی است چوں لہجہ متکلم درست است پنجابی می تواں گفت ازیں

چمی شود که در صحبتی زبانش آشنا باین الفاظ شد وتامل دران نکرد
پنجابی کسی است که الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است که خبر را بکون نجش بگوید یا بضمہ آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد که باقبال شموع شود
د ترحم رہتاہی نیز از زبان او مشدد برآید یا نہ مخفف شدد
صرف بلکہ درمیان مشدد و مخفف ہو و ہمچنین ترحم حا
بی مشدد وگرانباری* لیگیا * را مکسور بگوید و* ہو * را کہ بعد
ثابت است * ہووی * بگوید ہرچند درار دوہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای * ہو * ہمیشہ * ہووے * میگوید مثال پنجابی
اردو دان * مجھی اسبات کی کیا خبر کہ یہان کون کون
رہتاہی جانی میری بلا کہ کس ایسی تیسی کا دو پتہ اور دو
روپئی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی بیر لیگیاہی جسپر چوری
ثابت ہووے اوسکی شوق سے لہوا تار لو اور مشکین
باندہ کر کوری لگاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہالی پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید* دفتر را * دفتر بضم ترحم
گوید لہجہ این صاحبان را درین عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالفت اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تمامش پنجابی شدہ
است * آپکا کرم از بسکہ میری حال اوپر ہی جی چاہتاہی

دہر کوچہ و بازار کی اندر د فقیر و فقیر آپ کی صفت اور شاہان
گردن ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی٭
دگاہی حرف متحرک را اور ثانی مجرد ساکن نیز گویند مانند این
عبارت٭ حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا
شتر بنی تھی اور باغ ارم اونکی خاموں کا گہر ہی قضا و قدر
نو جاہی سہو وسے انا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضی اور مادر
فاطمہ کی کی پسر کا نہہ ہی جواونسی برابر ہووے٭ و در لہجہ
پور بیان علامتی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی او انکہ ون
اقبال بعد حرفی کہ ما قبل آن باشد ہمین فتحہ را ادا نی وکافی دانند
وہمچنین بجای یا دحق یافی کسرہ را و بعد یا دحق یکی ہمت بلند
را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یادحق ساکن ہم
از زبان شان می بر آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ
فارسی بیمحل آرند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر
نمایند و بجای فتحہ یا سکون کسرہ و بجای مخفف مشدد را استعمال
کنند مثال باشند شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز دگفتگو
داخل کنند٭ بعضی منہہ تیرا چربا کے کل یار و تسبی چوری چوری
ند ابنی کی بیتی سے ساسں کرتا تھا حضرت مرتضی علی
علیہ السلام کی قسم مین نی اپنی آنکھوں نسی دیکھا دلمیر

آیا تھا کہ پاسیچی سی آکے ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی
کہا کر یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بجاجی تم بڑے
بیباک ہو تمہاری بیٹھ تھوکنا چاہئی اور آنکھ آپ کی منتھائی
دیکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی ہتریا ہی کہ مین تیری برابر
نہین اوسدن بہی بڑگد کی بیڑ تلی کنجڑن کو دکھنا تیرا ہی کام تھا
کیا مدارکا دودہ پانی مین ماکی کمال دکھایا ہی مثال پوربی اردودان
کہ ہرگز درکلا مش لفظ پورب نباشد وہمین عبارت راکہ
شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
اردو تمام کنند پھٹی منہہ تیرا جریا کی کل یارون سے جوری جوری
نند اپنی کی دختر کی ساتھ ساس کرد؟ تھا حضرت شاہ مرتضی علی
صاحب کی قسم مین نی اپنی چشمون سے دیکھا دلمین آیا تھا
کہ پاسیچی سی آپکی ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی کر کہا یار ہی
کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بجاجی تم بڑی بیباک ہو تمہاری
پشت تھوکنا چاہئی اور ہشت آنی کی شیرینی دکھہ کے
تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی کنجانی بہی کہ مین تیری برابر نہین
اوسدن بہی بڑ کی بیڑ تلی کنجڑن کو دکھنا تیرا ہی کام تھا کہ آگ کا
شیرہ پانی مین ماایکی کمال دکھایا ہی * واز باشندگان مابین ملک

گنگا و جمنا یعنی دہلی و اکبرآباد و شکوہ آباد و اتاوا و غیر آن لہجی ارد و
را از زبان داناں یاد گرفتہ اند لیکن لہجہ خاص شاں این است
کہ ضمیر متکلم شاں لعیبہ آو از را ست یعنی * میں * با مروت
مکسور و یاد حق یکی و نھا مست عنہ بمعنی * من * و ترجمہ در را کہ
برای ظرفیت در فارسی می آید شبیہ ضمیر متکلم از ۰ ادا کنند
دکسرہ * یہ * وکیہ * و مہ * وچہاں * ورہی * وجہی * و دہ * را مفتوح
از زبان برآرند و * اتاوا * را اتایا * گویند * این * را کہ با آقال
مفتوح ویاد حق ساکن و نفاست عنہ در اردو بمعنی چہ گفتند و چہ
گفتنی مستعمل کنند بکسر ہمزہ بلکہ جمیع حروف مفتوحہ ماقبل یا د حق
ساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیزی از ین جماعت
بست و ہفت سال در شاہ جہاں آباد قیام داشت بعد مدت
مذکور چون بوطن باز آمد خود را رنگا دراوراں مثل ہند وستان
داناں کمال شخص وانمودہ در ہر مجلس کہ میرفت دیگری را
رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسہ خود سخن ـ نقل و
حکایت شاہ جہاں آباد گرمی صحبت میداشت یاراں ہم از اہل ہندوستاں
رای عالی مرتبت وخود را قسامی کم قدر خیال کردہ زور دی
او ہمہ تن گوش می شدند حالانکہ روزی می گفت * کہ ایکہ ں

چار گھڑی دن رہی مین گھر مین بیٹھا تھا کہ ایک آشنا تشریف لائی
اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کرین مین نی کہا کہ بہت بہتر القصہ
مین اونکی ساتھہ خرامان خرامان ہوا ان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
ایک پری پیکر ایک بانکی کے ساتھہ کھڑی اختلاط کر رہی تہی مین نی
دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسمہ ہی
کہ اون نی بھی میری طرف دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جسوقت
نگاہ اوسکی چار دو نگاہ کی ساتھہ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اوسوقت
مجھکو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہوا اپنی کہا کہ ادی دل اسمین
کچھہ دتیرا نہوگا بہتر یہی ہی کہ یہان سی بہاگا چاہیی والا کہتر و مہتر کی
آنکھون مین حقیر ہو جایگا رہنا شہر کا دوبھر ہوگا * سوای کسرہ
ما قبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ما قبل یا دحق کہ آنرا مکسور خوانند دیگر جاہم
کسرہ را فتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
این بیانہا مانع آن نمی تواند شد کہ شخص تر ل شدہ در جای دیگر
ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
او مقبول خاطرہا شود و قول او را حجت دانند زیرا کہ بہم رسیدن
آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف باکسب
از یقینیات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

بادصف اینهمه تعداد کتب • هم از اهل زبان آموخته شعرای
بلند مرتبه در هند گذشته اند وهم در عربی چه معقول وچه منقول
علماء والا مرتبت هرگاه این گروه عالم دعوی صحت ودرستی
نصیب هندیان می شود چگونه اقرار درستی لهجه در زبان ایشان
مثل لهجه در زبان دهلویان کرده آید گو جائی دیگرا تفاق ولادت
افتد مگر خود چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
از خاک پاک دارالخلافه دوم میسر شدن صحبت اردو دانان
سوم شغف ایشان به تحصیل وتحقیق آن چهارم تیزی طبع
وقادت ذهن ازین شروط ازبعه شرط اول اگر فوت شود
حصول مرتبه طالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست وسه
شرط باقی از واجبات بوده که محجوری باشندگان جای دیگر
از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
کثرت است یعنی با درستی لهجه بر دیگران با وجود دانستن
اردو بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر بلکه
ممتنع راقم سطور چنین کس را که لهجه اردویش درست
باشد و مولد او شهر دیگر دیده ام الا در جماعه که والدین ایشان
از شاه جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر که لهجه
ولغت را بکمال شیفتگی در حرمت شستگی اردو درست

نمودہ اند، و اینہم باید کہ ذہن نشین طالبان باشد کہ قوت طبع
باشندگان دہلی در ایجاد و تقلید زیادہ از دیگران است اگر خواہند
کہ مشغول شوند فارسی را بالہجۂ ادا می کنند کہ اہل ولایت صحت
زبان و لہجہ ایشان دیدہ در غلط می افتند و ہمچنین در عربی عربھا را
می فریبند جائی کہ عربی و فارسی این حقیقت داشتہ باشد
آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکھنی و بوندیلکھندی و مارواڑی
و برجی را کہ می پرسد و علی ہذا القیاس قوت ایجاد باین درجہ
کہ چند زبان شیرین اختراع نمودہ باہم حرف زنند کہ دیگران
یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال بازیگوش ہم بازیچہا و زبانہا ایجاد کنند این سلسلہ
ہنوز دران شہر دراز است انقطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی کہ خدا چنین نکند دران سرزمین ارم تزئین تا قیام
قیامت محال می نماید مختصر کہ یکی از زبان ہای جدید زرگری است
کہ زبان ہیچ شہری نیست و آن برین نمط است کہ درمیان لفظ
دو حرفی زرریزی زیادہ کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
تہجی را بجای زرریزی فرع شمردہ داخل لفظ نمودہ اند و از لفظ
دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکہ مراد ازین قید آگاہ کردن
صاحبان کمال است ازین کہ میان دو حرف حرفی از حروف

یعنی در ریختہ داخل کردہ می شود مثل اس عبارت * اداح
مریدا اجری بردن چرا ہتراہرسے کہ ری گری ترا کرسے کہر ر
جراکری تمرک درل پرہ کرا اورون * باقی فروع ہم قیاس
(۱)
بریں باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی سس نا ہیں تھوجھ
کھیدی * دیگر یعنی زبان دوحرف کی آمد مثال *
(۲)
کسکا لپکی کرکی مسکاہر کی سکت حکوت ہمکو سکی ہکنی
* ایں زبان ایجاد حضرت ظل سبحانی خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین
بادشاہ غازی است خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین
برہ و احسانہ

* دروازہ سوم حاوی ذکر بعضی قصیکان *

بعضی بر آمد کہ کلام شعرا در ہر شہر فصیح تر از کلام دیگران باشد
و بعضی محققان بر آنکہ در شعرا کثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت
قافیہ مانع فصاحت می گردد چنانچہ میر محمد تقی میر سلمہ اللہ القدیر
کہ سر آمد ریختہ گویان طبقہ ثانیہ است * میرہ * بروزن ہیش
یعنی یاران در شعر برای حفظ وزن آوردہ ہمچنیں * ہیچک *
بجای ہچک یعنی حیران و ملک الشعرای زبان اردو مرزا محمد رفیع
متخلص بسودا در قصیدہ لپک و جھپک لفظ کتک را معنی شکر
برای ضرورت قافیہ ادا نمودہ و کتک ہرگز لفظ اردو نیست درین

نقد مرحوق بدست سعد الله سکندر مرثیه گو ست که در هر زبان
مرثیه گفته از انجمله در زبان مار واڑ مرثیه دارد که مصراع اول
بند اولش اینست * کائین کہی اب مہا کوشابان گہنی کتک
چرہ دہائی چہی * کتک * بفتحه کم داغی وتار ثقیل مفتوح
وکم داغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مارواڑ و معنی
آن فوج وشکر باشد سند دیگر نیز از امر بخت سنگه مارواڑی
موجود است که روزی در فیض آباد با امیر زاده احوال خود را عرض میکرد
* کہ مہنی تو اپیتھان نہین رہا ردن چہای نہیں مہنی کی شار کی جائے یکو
مہاین کتک مان رہری والونہیں راہری کی پاس سونڑی والو*
ولفظ * تھوڑا * که بمعنی اندک آید بار ثقیل صحت دارد
وہمچنین * تھوڑی * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
اردو بار یا ست بستہ باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرده * شعر * مشتاق سیمین کو تیری دیکہہ کے گوری گوری *
شرم سے شمع ہوئی جاتی ہی تھوری تھوری * و با وزارت
دوستی بغیر ہمت باید گفتن این لفظ ہم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود والا در اصل تھوڑا و تھوڑی
باشد مثال ہاتھ بمعنی دست که قافیه ساتھ باشد در اصل آن ہمت بلند
در ترحم پنہان است این صاحبان قافیه * بات * و اسہات سازند

وہمت بلند را خلاف جمہور در تلفظ دور کنند ولفظ اردو بیشتر صاحبان بار را ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار یاست برلب دارند از قول اہل تحقیق ضعف مذہب کسانیکہ سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند بہ ثبوت پیوست واین جواب ہم پر ضعف است کہ شعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی الفاظ را کہ خلاف زبان شہر ایشان است برای ضرورت عمداً می آرند نہ از راہ بی خبری دلیل بر ضعف این جواب اینکہ شاعران البتہ زبان شہر خود را خوب میدانند ولفظ بیگانہ را نیز عمداً می آرند لیکن مقلدشان کہ از جای دیگر باشد چہ میداند کہ شاعر اردو دان دہلوی این لفظ را کہ در شعر خود آوردہ است زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمداً از روی ضرورت در کلام خود جایز داشتہ یا بی ضرورت اجتہاد نمودہ بلکہ بیچارہ ہرچہ در شعرش خواہد دید ہمہ را اردوی پاکیزہ خواہد فہمید و با یاران مباحثہ بیجا خواہد کرد و آخرکار پشیمان و خجل خواہد شد مثل ما مردم کہ ہرچہ در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نمودہ باشد یا از زبان دیگر از این گفتگو عدم حفظ مرتبہ افصح اردو در سخن گفتن یعنی میرزا رفیع دہلوی علیہ الرحمہ و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی

صاحب باوجود آنکه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گوالیار
در وقت تکلم از سبب تولد در مستقر الخلافه مذکور مقصود
خاطر داشتی آنهم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
را ترک کرده اند مثل * منی * با مروت مفتوح و نفاست مکسور
و یا دحق یکی که قدمای شاه جهان آباد ... ی مین بمعنی در میان در
شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *
* بر منی جامہ نہ تھا کے جھول تھی * دیگر لفظ * سریجن * و پی *
* و پاتیم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک *
بمعنی اندک شاید از ین قبیل نہ بوده باشد که در کلام شان موجود است
دیگر * دکھو * بجای * دیکھو * بمعنی ببینید و * دسا * بجای دیکھا گیا
بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کوچک
اعیانی خواجه میر درد مرحوم که در ساده مثنوی طبع زاد خود استعمال
فرموده اند محتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تروار * که بر زبان
برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کنندہ
چمنستان ریختہ از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
از ین چه شد که لفظ * ستی و * ستی * بجای سے و * مجھ دلکی *
بجای میرے دلکی در کلام میر زا رفیع یا فته می شود
ستی و ستی در وا سوخت باید دید چنانچه بیت اول

* توج ما را اہبان ہندوستان توج درینجا مقلوب است کنایت آن با ترحم ووزارت نور وچاردسازی باشد وقزلباش خان امید با اینہمہ جوششہا با اہل ہند وتبحر در علم موسیقی ایران وہندیک شعر درست درزبان اردو شعر انجام نکرد وگاہی کہ رخش طبعش درین وادی دوید غبار خاطر سامعان گردیده ازوست * شعر * با من کی بیتی ایک سیری آنکہ سون پری * غصا کیا وگالی دیا اور دگر لری * عماد الملک وزیر کہ در بوند یا لکہند متولد شده بود در ایامی کہ مسافرانہ گشت در شہری از بلاد عرب بالباس درویشی وارد شد وبمنزل شخصی از سکنہ آن بلده رسید ظاہر نمود کہ باشنده بصره ام طرف ثانی ہمرا ابرخاست وده روز مہمانداری اقدام نموده تا ده روز دران خانہ اعزه عرب فراہم می شدند احدی نشناخت کہ ہندی است اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی ودرست نمودن لہجہ را غور باید کرد وانصاف شرط است وساده وان کشمیر کہ آدم ہرشہر را بلباس وزبان ولہجہ او متلبس ومتکلم شده می فریبند دو صنف اندیکی کشمیر زاکہ اینہا زود تر شناختہ می شوند وبخواری تمام می گردند دوم دہلی زاکہ اینہا مالک بمالک می روند وباشندگان ہرشہر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت اعرابی اعرابی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند. باید هم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شان موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
ساکنان مغلپوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد وجود
آمده اند باید که دهلوی گفته شوند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آن است که روزمرهٔ او شهر بر روزمرهٔ باشندگان شهر دیگر سابقه
همیشه حرف میرید شناخته می شود بخلاف اهل مغلپوره که گفتگوی
شان مشابه گفتگوی جوانان لاهور است. همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان با مرادران هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و لطافت
طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه ظاهر سکن زیبا ایجاد نموده و مروج کردهٔ ایشان باشد چه
فرزندان ایشان خواه در شاه جهان آباد خواه جای دیگر هم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر
بزرگ ماهر که مثل ایشان مانند دهلوی است مثل جوانان
لکهنو را که دریکدو لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و فانایت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه در این شهر

هر محله محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که ما در
پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنهٔ اینجا یاد بگیریم ازین
جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
شاه جهان آباد آمده اند می کنند دوم اینکه اشخاص جلیل القدر
فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت شاهجهان آباد که به بدرقهٔ افلاس
بیرون آمده بالا دپورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنؤ از
جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
است ترجیح دارد وکثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
قیام دارند فصیح کمتراند وغیر فصیح بیشتر فصحارا از قبیل فصحای
لکهنؤ خیال باید کرد وغیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از
جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
مادر شاه جهان آباد میباشیم هرپوچ و یاده که میبا دیم همه صحیح
و روز مرهٔ دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
بانک و پته و لکری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را انالفاظ دالدیں در طراقر اصم مود زبانی پیدا کرد پدو جند تحقیق الفاظ صیح این زبان بخاطرشان ممکن گشت مختصرا اینکه سند اردو از گفتگوی ملکوک دامراو خواستی وحضار شان حتی بشرا ثت کو نقرہ و شاعر مہندس و محاسب و طبیب و معنی و صوفی و زبان برتی جہرہ زدہ مجلس شان حاضر می باشند واصطلاح اہر فرقہ را در گوتش دارند و در مر اصطلاح اصطلاح جاری می کنند بزرگ وکوچک را ازقبال کردن آن گریز می باشد درو دفتر مروج می شود وہر شخص نسیح طبیع درصحبت ایشان گنگ می گردد و اگر کسی را دارست می گویند و پسند خاطر اسر وحضار مجالس می شود ومساہات مردا مائل واقران دگر آن بر زبان می آرد و ہر صاحب کمال راوقت حرف زدن در خاطر می شد کہ مباد الفاظی از زبان بر آید کہ موجب ریشخند دریں جمیع شود وہم چنیں سند شش . سنا درومت میاد ا برجامہ و کفش ہر چہ رواج می یابد برسند ایشاموقوف است مثل لفظ * رگترہ * کہ معنی * سگترہ * فرمودہ فردوس آرامگاہ است وہم چنیں * گل دم * بمعنی بلبل * وگلسرا بمعنی تنبر کہ در فارسی دراج گویند * وسپید سرا ـ بمعنی سرخاب * حالا کہ اینقدر مدلیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم برصرور است

دآن این است که سر دفتر فصحای خوش بیان و مقدمة الجیش بلغای طلیق اللسان وقصب السبق ربای میدان براعت و مجدد قوانین لزاعت مصداق لوذعی المعی درین زمان ذات ملکی ملکات جناب عالی است بر سب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان ار دو در هر فقره دیا دا زمقامهٔ مقامات حریری میدهد احدی را از فصحای ماضی و حال این طاقت لسانی و تلمیح دانی نه بوده است و نیست و هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس است وگاهی ایهام وگاهی طباق است وگاهی ترشیح و وقتی محتمل الضدین محرر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه ترتیب می نماید دیگر نواب عمادالملک مغفور که موجد بعضی قوانین این زبان است وایجادش همه مقبول لیکن نسبت قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بدریا باین دلیل که پوشاک وکلام وقت عمادالملک سوای این نه بوده باشد که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانهٔ آنجا را مقابل پوشاک مردانهٔ لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کاندهله و شاملی در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا در بروی پوشاک زنانه اینجا کم سر و دزنان شرفا در شادی فرزندان

تواوسکے ہاتھہ کا پانی پینو نرا گنجب ہی مُصارے پدے تاؤ سیلرام

جی تھے اونر نے بھوے بسر سہیتے مکہا کہ تناہ بھورے دھیکے

باپ پر پیر رکھہ دیا تھا سو دھی کا باپ مر گیا سو باباجی نے دیکھکر

پھر مایا پاپوتی کے مکہا یوہ کی کیا اے دس ہجار روپیے سک

گھرنے کا دھون جو اُسکا دو کھہ ا دیا تان ہوا پرمیشر نے مہارے

کہاو نر پیو نر واسطے بھی ڈھیر جنجال پیدا کرین ہین

موہن بھوگ لوچئی کچوری انبرتی میٹھے سہال کچنال بری

سنبوسے پرا گری گھر مین بانوساہی گندورے دھبوئی مونگ کی

دال دھوبی اور دکی دال ہور ڈھیر سی ترکاریان ہور اچار ہور

گاجر کا لدو ہور گوند کے پاپر جو جہور بھی نوس پھر ماوین تو پھیر مکھا

نوس تنر کہی کو بھی بھول جاوین بالکون بھوے بسرے بھی کہاونے

مین نہ آوے * شرح این عبارت * ہمین * بکسر ہمت بلند

و شدید ہمت بلند ثانی مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنہ لفظ

بانیہ ہا باشد بجای ہا نصاحب در ارزو * پایر مرشد * نخیر

مشہور بافتا ہست ورا ثقیل واقبال * کہجب * بجای غضب آرند * بدے *
بابا دحق یکی بمعنی کلان تعظیما * آرد * باہمزہ مشموم ووزارت نور
بمعنی برادر کلان پدر * سایرام * نام تیغے * اوتر سنے باہمزہ مضموم
بافتاست وراء ثقیل یکی کنند بمعنی اوشان در فارسی * سے تے *
بجای سے بمعنی از در فارسی * کہجورا * نام جانور
مشہور در ہند * دہکے باپ * بمعنی پدر دختر باشد کہ دراردو
بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * دراضافت وقت خطاب
باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
در ہند دان مراد از بدر پدر باشد * ہمرمایا * بابا کی طینت
با ہمت بلند یکی شدہ وریاست ساکن بمعنی فرمایا * نبوتی *
بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاید * کے * باکم دماغی و یاد حق یکی
برای اضافت است یعنی ای فرزند سترون ازین کلام مراد
قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نبوتی کے
اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران درگذری
وچنان بی نام ونشان شوی کہ گویا مادر ترا نزادہ است یا بابا بمعنی
کہ ای دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
فرزند شود و اطلاق نبوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

* نوبس تنہر کی * بانفاست مفتوح ودو زارت مکسور وسطوت ساکن وترحم مضموم بانفاست یکی شده ودال ثقیل ساکن وکم دماغی ویا دحق باقی بجای نمش و تنکی * باکون * باو زارت دوستی ونفاست غنه بجای بلکه * بسرے * یا بخشش مکسور وسطوت ساکن ودر یاست ویا دحق یکی بجای بھولے یا فارسی ... مقابل فارسی صفاہانیان و ہمچنین فرس فضلا و طلاب علوم پورب کہ تقاید لہجہ مغل نیز مرکوز خاطرشان باشد از جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفاہانی

چرا دوستہا دبرما مہربان بودید کہ تشریف نیاوردید وشرف نفرمودید دوستہ دم کہ از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا *شعر* بہار عمر ملاقات دوستداران است * چہ حظ برد خضر از عمر جاودان تنہا * تفہانہ گریہ آدم بکار می آید نہ خندہ حالا بدستور می آمده باشید زندگی آدم ہمین قال ومقال واختلاط است جناب میدانند کہ من مذہب صوفیانہ دارم نمیدانم کہ ہندو چہ قبح دارد و مسلمان چہ حسن ہردو بندۂ خدا و نور چشم عارف اند جہان گذران مثل حباب نقش برآب است آخر ہمہ را رجوع بمبدء خواہد بود نزاع لفظی کہ زید بہ از عمرو ست یا عمرو بہ از زید میانہ برادران نوعی چہ

خرد رسیر ازید گردن عمرند

* جواب از لالہ پرشاد سری باستم *

ہگاہگا این عاجز شیشو دو ماہ بگذشت کہ ستون بیماری
برداشتہ ہگاہگا ولیکن آن منبع عطوفت واحبان شربت جون بروز
عیادت را در یغ داشتہ ہگاہگا * شعر * ما زیاران چشم یاری داشتیم
* خود غلط بود انچہ ما پنداشتیم * ہگاہگا امیدم از ایشان سست گشتہ
شد چون احوال آن ابنت رستگاہ چنین مہربان گردید دیگر
دم از دوستی کسی گشتن بیجاست ہگاہگا ردیدہ را شرم ہمین
کند دانیکہ ہگاہگا بر زبون راندہ کہ ایشون صوفی مذہب
ایست و ہگاہگا تعصب ندارد ہگاہگا اگر تعصب میداشتی
چہ نقصان میداشتی اکنون کہ ندارد ما را چہ نفعی ازو باللہ العلی العظیم
و با میر المومنین علیہ السلام کہ دوست را ناکام است و مرد
خوب رابندہ ہگاہگا با آدم خرد ماغ کاری ندارد ہگاہگا چیت
کہ درد دمو ازموئیر سیدی آنقدر غفلت ہم از حال دوستوت
نشایستی ہگاہگا این تورسم زمانہ ہست کہ شکایت
از دوست کردہ می شود * تمام شد فارسی کتار پرشاد کہ درمیان

کایتھ اقوش سری باستم بود * شرحش اینکہ *
ہگاہگا * ہر دو بار باہمت باشد مفتوح و گرانباری و اقبال بیجا ذکا نام

حرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
بر و محال بود * شمو * بجای شما از جهلا تمثل گفته و ترحم پرداخته را کمود
گفته همت باند را ظاهر نموده * جون * بجای جان اورده و در داشته
هم قاعده پرداخته مرعیداشته شکسته شد بمعنی گشته شد
گفته * وکشتن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رو دیده * ایجاد
اواست * رو دیده * را شرم بمعنی جسے دیکھے کی شرم نزد او
بوده * وزبون * بجای زبان و [illegible] دولت راند هم سلوک
ترحم پرداخته و لرزیده و همت باند مخفی را مثل همت بلند بار زظاهر
ساخته * وایشون * بجاے ایشان اسم اشاره برای جماعت
و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است بجای صوفی مذهب
هستند گفته * یا ایشون * بمعنی من وان عبارت بمعنی صوفی
مذهب هستم آورده و این بما سبق متعلق تر از اول است
و میدا شتنی بمعنی میداشتند و ندارد بجای ندارند و از و
بجای از شما و ریاست امیر المومنین را مفتوح ادا کرد
و الیه السلام بکسر دا اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم استعمال نموده
* وموه * با وزارت نور بجای ماه * و مو * بوزارت نور بجای ما * نپرسیدی *

کسی مغل را اندیده است همین که او گوهر سخون را بمنقبه بیان سفته ارے برہان لائیس من [illegible] تیم کردی مالک زبون است ارے برہان لائیس من طعام را خارج می خوریم وخبیدگی را نمی خواهیم تا او ششه بست گپ زدالی و جمیع شکوک را ارے برہان لائیس بلک گل مافی [illegible] باسخ دادی خواهد شد و از ینکه دیرا شوق بسوی کتب [illegible] ول هست ارے برہان لائیس غنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشاالله تعالی عظم شانه ولا یحاط احسانه ادی برہان لائیس دیگر چار چه هم انشاالله تعالی از قسم شعر خواهد شدن *شعر* هر کجا در عالم امکان هست گرمی صحبتی* بیگمان شمع زبان شعرا و دران بزم روشن است * گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوش باید کرد *

* ارے برہان لائیس *با همزه مفتوح و ریاست و یا دحق و نجشش مضموم و ریاست ساکن و همت بلند و اقبال و نفاست و شکر کشی و اقبال و همزه و یادحق باقی و سطوت ساکن بجای ہگا ہگا در کلام لاله کتاپرشاد خیال باید کرد *وفصحت و بلغت* همان فصاحت و بلاغت بغیر اقبال است *وآن* بمعنی شما یعنی آن خالیقدر * ودانستی شدی* بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن

عالی نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع بدن سرورت
از نقول عجیبه اینکه زبانی [illegible] اعزه که بسندیله رفته بودند
محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که [illegible] معقولیان هستند
شنیده مشتاق ملازمت ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی
سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکهنو تشریف
آورده در اسپانئو که فرودگاه [illegible] عبد الرحمان خان قندهاری
است فروکش کردند داعی راقم از وصول این نوید جان بخش
زود تر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفیع خود در همچشمان
قصیدهٔ غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخران مشتمل بر صنایع
چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
خواهد شد برایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده
در زر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعهٔ این هیچمدان
کردند چون احقر العباد آثم در وقت والد مرحوم تحصیل کتب
درسیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش وضیق کوچهٔ تلاش
عنان شوق را از آن طرف برگردانیده انچه خوانده بودم بسهو انجامیده
بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی درحضرت

ایشاں حمل برتنک طرفی خود کردم و سلام علیہ گفتہ ازیں مودم کہ بگوش نقیر رسیدہ است کتاب در سہ زبان یعنی عربی و فارسی و ہندی شستہ ای فرمایند ہرچند کہ ایں بندہ را لیاقت آں کجا است کہ فرمودہ ہا زبان عالی را بفہمد لیکن اگر بقدر فہم ایں بی بصیرت چیزی بہمسامع متبرکہ ارشاد شود بعید از بندہ نوازیہا کہ شیوہ بزرگاں است نیست ارشاد شد کہ میر انشاء اللہ خاں صاحب راست می فرمایند من در ہر سہ زبان مذکور چیزی موزوں می کنم لیکن چوں آدم بزبان خود زیادہ از زبان غیر قادر می باشد واطمینانی کہ از لہجۂ ملک خود از زبان ملک بیگانہ ندارد برای ایں التماس کردہ می آید کہ ہرچہ از اں خاطرم جمع است اشعار ہندیست گفتم ازیں چہ بہتر چیزی باید خواند از فرط تلطف و کمال راحت قصیدہ کہ در ہماں ایام از نتائج طبع شریف ایشاں در نعت سرورکائنات صلی اللہ علیہ وسلم موزوں شدہ و در تعویض صحاح راقم نمودند صلہ آں پیش حملہ عرش رب العالمین است روز قیامت پیش خواہند کشید حقیر محروم بعد استماع بالحاح تمام نسخہ را گرفتم از انکہ ہیچ مصرعی بر خشم من بادی رسید زیرا کہ ہر مصرعش برای تفریح طبع اہل مجلس حکم یک قطعۂ زعفراں داشت بخاطر رسید کہ تخمیس آں درست نمودہ یادگاری در جہاں

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم باسانی صورت تمامی پذیرفت [illegible] ای افادهٔ طالبان فن ایراد و بیت از قصیدهٔ مذکوره بعمل آمده * نظم * زخوبی حقکا محمد نبی خیر انام * ای فخر کون و مکان تجھ او پر درود وسلام * ہی امر ہمکو بھی صلوا وسلموا تسلیم * ہی امتثال امر کا واجب ای مومنان مدام * بالجملہ بعد چندی که همراه الماس علی خان بها در وارد سندیله شدم و مکرر بسعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح در یافته مخمس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور از ین جهت است که بعضی خرد دشمنان این گمان دارند که فضلا شعر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند والا ور اندک توجه هرچه خواهند بگویند وهرچه بگویند یقینی است که به از شعر اگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس ممتنع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و تشخص علمی چنین نافهمیده راه رود جای عبرت است و از همه عجب تر اینکه باعتقاد

مولدی عبد الفرقان ہم اگر فارسی زا بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی و کسبی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنو بعینہ گفتگوی برکاونی کنیز الکن مولوی کرم الرحمان مشہور و ملقب بمیان بچی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست یا کلام میر غفر غینی ویای کہ باشندہ دہلی است باز بان پری بیگم کوچہ باقی بیگم یا احتیاط خدمتگار تہا کر باوام سنگہ جات ساکن آدٔ باشا گرد تفضل حسین خان علامہ *سوال از براتی بیگم* وموتی خانم * اری سرمونڈی باندی توا تنا بہو تھہ کیون ہواتی ہی اللہ کری قبری ہوتی ہوتی ادہر والیان لبجاد ہن اُ رجای توحندی خیالا میںے کب سیانا س کئی ہیرے دھنگرے کی جورو کا گالا کیا کہنے والی کو علی جی کی مار ہوئے ڈرتے تیرے دیدے سے بیٹھے بیٹھا ئے کیا اُ شتالا او ٹھایا ہی ہمس من جنگی ڈال جمالو دور کھڑی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم * ای صاحب آپ کیون باندی بندیون کے منہہ لگتی ہین ایسی باتون سے ہوتا کیا ہی زنخی ہمتو آگے ہی یہہ بات جانتے تھے کہ اس زمانے مین غریب پر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کرین اندر

* کلام بی نورن کسبی باشندۂ کوچہ بالاقی بیگم * با میر غفر غینی ویائی

اجی آؤ میر صاحب تم تو عید [illegible] ہو گئے دلی مین اتے تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پڑھتے تھے لکھنؤ مین تمہین کیا ہو گیا کہ کبھین صورت بھی نہین دکھاتے ایکے کربلا مین کتنا مین نے ڈھونڈھا کہین تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایسا نہ کیجو کہین آنکھون مین بھی بجاؤ تمہین علی کی قسم آنکھون مین مقرر چلیو

* جواب * از میر غفر غینی ویائی مراد از غینی ویائی آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی ودریاست بیشتر غیرت وکمتر یا دحق از زبانش بر آمدہ باشد بیان صورت میرمذکور اینکہ سیاہ رنگ کوتاہ قد فربہ گردن دراز گوش بندش دستار بطور بعض قندسازان کہنہ رنگش سبزیا گرئی والا اکثر سفید گاہی گل سرخ ہم در گوشۂ دستار میزند وجامۂ مصطلح ہندوستان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد چون لباس باریک را ازینجہت کہ برای زنان مقرر راست نمی پوشند رخت پوشاکی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است لیکن قیمتی دونیم روپیہ ایک تھان تمام دریک جامہ صرف می شود چولی زیر پستان بالای آن دوپٹہ پستولیہ دامن بر زمین جاروب می کشد ومسی ہم بر دندان مبارک می مالند وپاپوش از سقرلاط زرد

و درجات و سلطان ستارہ از نارہای ثانی غیر ظالم حالا کہ
ہیئات معلوم شد طرز کلام رکن کے بھی پایہ شناید اجی یہی لوغن
یہ بات کیا فرمایا ہے سو اپنے جیوغے کی جین ہو لغ کب کہین
جب سے دغی جہوتی ہی لکھہ جی انسغدہ ہو گیا ہی اوغ شعغ
پڑھنے کو جو کہو تو اس مین بھی کچھ غلطت نہین غہا مجھ سے
سنیے اوغ غنیمت یہ ہین استادمیان دغی ہوے اوغ آرجہ اشا
گلشن صاحب کی تھی ہمغ میان آبغو اوغ میان ناجی اوغ
میان حاتم پھغ سب سے بہتغ معزا غفائغ السودا اوغ میغ
تقی صاحب پھغ حضغت خواجہ میغ دغد صاحب بلکہ آغا
مغتدد جو میغے بھی استاد تھے وہ غوک تو سب سدھاگئے اوغ
انکے قدغ کغنے والے بھی بجان بحق تسلیم ہوئے اب لکھنو کے
جیسے لکھنو کے ہین ویسے ہی شاعغ ہین اوغ دغی مین بھی
ایسا ہی کچھ چغچا ہی تخم تاثیغ صحبت اوغ سجا نغاد ہم
کون میان جغ آپ ہین لئے شاعغ کوئی دلی سے پوچھے تو تمہاغا
خاندان کس دن شعغ کہتا تھا اوغ غخغنا یہاں غ کا کون کیا م ہی
اوغ دوسغے میان مصحفی کہ مطلق مستوغ نہین نکھنے اگئے
پوچھیے کہ غب زید عمغ کی کتاب تو زنانیان کہو تو اپنے
شاگغد نکہ ہمغاہ غہ کے غفغہ آتے ہیں اوغ میان جغأت کہ

دیکھو اپنا عشق بادیاں اوغ شغبت آناغین کوچہوغ کے
شاہتی مین آکے قدم غکھا ہی اوغ مین ف شاہ اناد خان بجاغے میغ
باشاہ اناد کے بیٹے آکے پلغیزاد تھے ہم بھی ہو غیتے کو جاتے تھے
اب چند غوز سے شاعغ بنگئے منزا مظہغ جانجاناں صاحب کے
غوز مغے کو نام غکھتے ہین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
سنیے کہ سعادت یاغ طہا سب کا بیٹا نوغی غنچیے کا
آپ جانا ہی غنگین تخلص ہی ایک قصا کہا ہی اوس مثنوی کا
وغہنہ یغ نام غکھا ہی غنڈیوں کی بوغی اوسمین باندھی ہی میغ
حسن یغ زھغ کھایا ہی اوغ چند اوس میں حوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
مغغ شیخ کی مثنوی نہین ہی گویا سامنے کا تیغ بیٹے ہین بھغا
اسکو شعغ کیونکغ کہیے ساغے غوگ لکھنؤ کے اوغ دغی
کے غنڈیے غیاغ منہ تک پڑھتے ہین * بیت * چنغی وہانسے
دامن اٹھاتی ہوئی * کنڈے کو کنڈے سے بجاتی ہوئی * سو اس بچاغے
غنگین نے بھی اوسیکے طوغ پغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
تیغا باپ غسالدا غ مسغغ غیاں بچاغا لنچے بھاغے کا غکھنے وا غا
تیغنے کا چغانے وا غا تھا تو ایسا تابغ کہاں سے ہوا اوغ کنہائی پن
جو بہت مزاج مین غنڈی بازی سے آگیا ہی تو غنچیے کے تئین چاہوغ
کغ ایک غنچی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بعضے آدمیوں کی بہو بیٹیاں

بھگغ مشتاق ہون اوغ اسکے ساتھ اپنا منھ کا فاکے بھنانا کنام کیاہی کر* غ* بھانہی کہی کی ایسے دوغی کہا غو* اوغ پتھوغی انگیا اوغ نگوٹی انکیا اوغ مغوغی انکیا اوغ سغدھو کے یون کہے * غ* کہین ایسا نہو کمبخت مین ماغی جاؤن* اوغ ایک کتاب بنائی ہی اوسمین غندیونکی بوغی لکھی ہی اوغ داغیان چیغین اوغ وا چاندا وجغی دھوبن اندغ واخادغ اوغ دوگانا سے گانا لگانا زیاتی اغایچی دوست اوغ میغے مین جانیکا کون اغطقف ہی کسواسطے کہ لکھنؤ کے گانے والی بھی غونڈے یا غندیان ہین اگغ غونڈے کو دیکھو تو وہ بیچے پہنوے بشوغی کے بنائے ہوے یاد مین سندیا جنگلا یا کافی کے سوا ہنک کان مین نہین پڑتی عجب طغح کے بوغ کر فہم مین نہین آتے * لہذا نادم واوے کس طغح ہو جاند اپنا سمھاغ پیغ دھغنا وغیغی صحغا مجنون وا * اوغ کپڑے بھی دیکھو تو نئی طغح کے سغ مین بسنیان لکھے ہوے اوغ چوغی بھی انگلیکی کی چو تغون کے اوبغ اوغ ازاغ کے پائنچے بھی ڈھیلے اوغ جوتا بھی. بھجو دانی داغ غاجوغ دلا قوت اغا لغا داوغ غندیاں بھی تو ٹپے کے سوا گانے تنسے غبط ہی نہین لکھتی ہین * چیغے دا یاغ میغا وے میھی واغایاغ میغا وے نا جاوے محغم نا جا کبھو تو ماوغی مان گنتاوے * اوغ جاغی کی کغتی اوغ گاج کی آگ

اوغ دوپٹا بھی گاج کا اوغ پیغو بھی کھغا ہوا اوغ پایجامہ بھی بے
قغینے ڈھیغے پائنچے اوغ ازاغ بند کا ڈھیغ بھی ایسا کہ بہتی بغا اوغ
ناچنے مین مطلق نہ بتا نانہ سین نہ بین اوغ سغاغے گاتے سامنے
اسکے دامن پساغ کے بیٹھنا ایسی پھوھغ بے سغیقہ سب
کی سب کہ دو کوغی کے بیغ انکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہین چاہتا
اوغ جب مزے مین آوینگی تب ٹھمغی گاوینگی اوغ ٹھمغی بھی ایسی
بغی کہ نعوذ بغاہ بھغا اسکے کیا معنے * میغی گغی پو پھیغ یاہو ناتھیا
چٹھکی الغو پیا مو غاغو کب جانین سغداغ آیو ہو * اوغ اس
پھوہغ پنے بغ آپکو گنتم بھی جانتی ہین اوغ ھغ ایک بھغے ادمی
سے ٹھٹھا کنے کو مستعد ہو جاتی ہین اوغ پھبتی بھی کہتی ہین
مجھکو ایک غنڈی دیکھ کے کہنے لغگی غاغا جی تم کہانسے تشغیف
غائے مین نے کہا کہ چھوتی کی ماکی بھوسغی مین سے کہنے لغگی
تم قغعی گغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دغست
کغوا غو قین قین قبن قین قین قبن اوغ ایک زمانا وہ تھا کہ بی کھمیا
بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گغ اناغ جو غاہی تو سبزا نگیا اوغ
سبز جو غاہی تو گغ اناغ انگیا اوغ ٹانگو نمین بھی تنگ ازاغ
کمخاب کی ایسی کہ چاغ گھڑی مین کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے ہتے
اوغ ناک مین نتھ اوغ کنٹھی مین گنے بغ تکما خوبصوغت سا یاقوت کا

ہمین ایک طغعت کوئی صاحب کا غ غزغ ایسی ہی کھتا
بغصاہی کہ جسکے ھغ ایک مصغعسے معتفغت پنی تپکتی ہی
ایک غزغ کے دو شعغ تو بندیکو بھی یاد ہین شعر
بغدیکوا وغت کغ مکھغ سے جب یاغ نے جلوا دکھایا * تب چھپکے
بشکغ انسانی نام اپنا محمد غکھوایا * وغھغ ہی وصف اوس
گیسوکا بغو کو ہناغ نہ کیونکہ کہون * باز اغ کا سغما عغش پہ
جا ناکھو نمین زوغ ہی کھنوایا * اوغ کوئی بندہ خدا کا یہہ سی
حنفی بغھہ غہا ہی نظم اغعف اناد کوتو واحد جان * سب بدی
کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گذغ *
ث ثبات قدمی اشغی جان * جیم جی دوست پہ کغ وغ سے
ثاغ * ح حیاکو تو سمجھہ جون ایمان * خ خغد بغ ہو نہ اتنا نازان *
داغ دا داغ کو بھی تک پہچان * ذاغ ذغت ہی بنی خواہش
مین * غی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * ز زمانے مین
غہ جون شاپغ و شکغ * سین سب دغے ہین خوغ شید کی شان *
شین شکغ اپنی خدا کا کیجے * صاد دوغت کو نہو ج ای
نادان * ضاد ضد حشہم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
خدا کا انسان * ظوی ظاغم کو نکہیے اچھا * عین عاغم ہی خدا کی

شرح کلام

شاگرد تفضل حسین خان علامہ * رئیس

الاشقیا سردار بدبختان روس ... بمعنی سرداران
عواقب امور یعنی انجام کارہا طوالت تقدیر یعنی درازی گفتگوہا
صماخ سامعین بردہ گوش سامعان انخاشتی اقسام بسیار
غایۃ ما فی الباب بمعنی منتہای مقصود سفہای دہاقین لم قدران
دہقان وضع اذہان قاصر ذہن ہای کوتاہ مرتسم منقوش
اکفاء امائل ہم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان
لو ذعی المعنی تیز رای لایکل لسانہ فی الکلام یعنی عاجز نمی شود
زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کردہ شود و تسلیم
نمودہ آید مزخرفات سخنان بیہودہ را دبمعنی رو کنندہ منیع
القدر بلند مرتبہ ماموتی نام شکلی است در علم ہندسہ کہ
دران برہان ثابت شدہ کہ ہر شاتی یعنی ہر شکل سہ خطی کہ دو ساق
او برابر باشند ہر دو زاویہ او نیز برابر باشند یعنی چنانکہ مقدمہ
مذکور یقینی است مثل این مقدمہ برابر شدن بادام سنگہ
با سرداران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خدمتگار

بادام سنگہ باشاگرد جناب خان صاحب ممدوح * ہمیں صاحب
ایچین ایچین خیچین خیچین قیچین قیچین کھو نہہ کھو نہہ کھواو کھواو

وحرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونھہ * باکم دماغی
باہمت بلند یکی شدہ ووزارت [illegible] و نفاست غنہ وہمت بلند
اوازتنزل خندہ * وکھواو * باکم دماغی [illegible] ہمت بلندووزارت
واقبال ووزارت اوازتمامی خندہ فرقہ مذکور * کنچبیین *
باکم دماغی مفتوح ونفاست ساکن وچارہ سازی مفتوح وبخشش
ویادحق یکی ونفاست غنہ بمعنی طعنہا باشد * وکاہی * بمعنی چرا
* ویت ھو * بادولت مکسورویادحق یکی وترحم ساکن وہمت
بلند ووزارت دوستی بمعنی سید ہید * بادنا * بابخشش
واقبال وکسرہ دولت ونفاست واقبال بمعنی ان روزو * بو *
بابخشش ووزارت دوستی بمعنی او * اورئی * بافتحۂ اقبال
وسکون وزارت وفتحۂ ریاست وہمزہ مکسورویادحق باقی
بمعنی دیگری * حتو * بمعنی بودکتابت ان باحکمت مفتوح وترحم
ووزارت دوستی * جوآیو * باوزارت دوستی بمعنی
جوآیا * حتو * ہمان کہ گذشت * بو * باوزارت دوستی ہمان بمعنی او
* جانت کہا حتو * بمعنی جانتا کیا تھا کہ * آپ کوحتو ہیین * کو
باوزارت دوستی بمعنی کرا ستفہاما * حتو * باحکمت مفتوح و
ترحم مضموم بلغیر وزارت درتلفظ * ہیین * باہمت بلند مفتوح
ویادحق ساکن ونفاست غنہ بمعنی ہستند * کنورجو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن
و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نواب صاحب
و خانصاحب * تازی * بکسر ترحم و همت بلند و اقبال
و ریاست و یاد حق باقی بجای تمهارای * اداری ٭ با اقبال
مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و همزه و یاد حق
باقی همان بمعنی اداهی با همت بلند و یاد حق باقی باشد ٭ اپنو *
با وزارت و دوستی در آخر بجای اپنا ٭ کگا ٭ بفتحه هر دو
کم دماغی بمعنی عم و بزرگ ٭ جانب همین * بمعنی میدانند
٭ عربی ٭ بی تشدید بخشش همان عربی بزبان دیگرین برج
٭ تمسو ٭ با ترحم مضموم و مروت ساکن و سطوت و وزارت
دوستی بمعنی مثل سشتما کردار و تمسا گویند ٭ بدیا دهان ٭
بمعنی فاضل * کوعو * بمعنی آنچ کس بجای کوئی ٭ ناهین ٭ بجای
نهین بمعنی نیست * کهی * بمعنی گفتند ٭ هم جانی ٭ با مروت مفتوح
بعد همت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم ٭ خوبو آخر و ضو هون ٭ با حکمت
و وزارت دوستی و نفاست شده و ترحم و وزارت و دوستی و اقبال
مهر و وده و تاو نسب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت
دوستی و حکمت مفتوح و ترحم مضموم بغیر دال و در تلفظ * هون *
با همت بلند و وزارت نور و نفاست غنه تمام عبارت بمعنی

من خود یا ستنده آوُ ہم ستم عاو نسب در آ عو از جهت خنده
بسیار از گاویش ابر می آید و الا ایکدم مثل حکمت در ہندی نیست
* پورعان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان
میکنند * سہجنا * نام درختی * شجار * بمعنی اچار * مانگت ہو *
بمعنی می خواہید سخن راست تا کجا می پوشیدم انچه
حق بود در اظهار ان بے اختیار بودم کسی را که دعوای اثبات
ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکھنو و پوشاک آنها بر پوشاک
اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوای
بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری
مذہبی است که با ملائی در افتاده بود چون در حالت قہریکی از دوستان
پرسید که میر صاحب اینهمه قہر بر کیست فرمود که قباحیر است
این مرد که صاحب نماز و روزه را به بینید که چه قدر حوصله پیدا کرده
است که با مردم که از ابتدای عمر الی یومنا ہذا اخرای اینقوم را
سجده نکرده ایم مباحثه می کند و دیگر اینکه ہرکس بزعم خود
پسندیدهٔ خود را به از پسندیده دیگری میداند و از راه نادانی
بحیب خود وا نمیرسد مثل قاصد اجوره دار با شندهٔ دیہی از کدام
قصبهٔ پورب که کتابت دوستی برای شخصی باسوفاتی
برده بود بحسب اتفاق ان بزرگ از دو سه روز بخار

بضم اقبال باوزارت یکی شده وتاء ثقیل باہمت بلند یکی شده
مفتوح و ترحم بمعنی اوتھتے ہیں بزبان اردو * بیتھت * ہم بر
اوتھت خیال باید کرد * دو کنون مانند باد دولت ووزارت
دوست وہمزه ووزارت نورو کم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن ووزارت مفتوح ونفاست ساکن ومروت واقبال و نفاست غنه
بمعنی در ہردوگوش * انگری * بااقبال مفتوح بانفاست یکی شده
وگرانباری مضموم وریاست ویادحق باقی بمعنی انگشت * دیکھے *
بمعنی داده کتابت ان بادولت مفتوح ویادحق ساکن وکم دماغی مفتوح
ویادحق ساکن بمعنی دیگر یعنی داده * بدری تن چتوت * بابخشش
و دولت ساکن وریاست مفتوح ویادحق ساکن و ترحم مفتوح
ونفاست ساکن ومفتوح ہم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
وترحم ساکن ووزارت مفتوح وترحم ساکن بمعنی بسوی ابردیده
* بردانس چھپاته * بابخشش مفتوح وریاست ساکن ودولت
مفتوح وسطوت ساکن واقبال ساقط شود درمیان دولت
وسطوت در تلفظ وبخشش مکسور باہمت بلند یکی شده
مقدم بر بخشش مکسور باہمت بلند یکی گشته ویادحق واقبال وترحم
بمعنی مثل گاوصدا می دہند * کوکرنا نہیں چھپیات ہیں * باکم دماغی
ووزارت نورو کم دماغی مفتوح وریاست و نفاست

واقبال مضموم باو زارت غیرملفوظ و تای ثقیل باہمت بلند یکی شده و اقبال و یادحق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور ہم ہوتا ہی [illegible] و یادحق و اقبال و ریاست و گرانباری و ریاست ہر سہ مفتوح و ترحم ساکن و ہمت بلند مفتوح و یادحق ساکن و نفاست غنہ بمعنی یہی بزہین می سایند * اونکان تواہر تہر لاگ ہی * با اقبال مضموم و وزارت غیرملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال و نفاست غنہ و ترحم و وزارت دوستی و اقبال و ہمت بلند ہر دو مفتوح و ریاست ساکن و تہر با ترحم بروزن اہروٹ کرکشی واقبال و گرانباری مکسور و ہمت بلند مفتوح و یادحق ساکن بمعنی او شان را حالت نزع بہم رسیده است * جو ہی دوار بدی ہوے تو دیکھ آو ہو * با جوانمردی و وزارت دوستی و پاکی طینت مفتوح و یادحق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور و یادحق باقی و ہمت بلند و وزارت دوستی و یادحق مکسور مبدل باہمزه در تلفظ و ترحم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن بشرط فتحہ ترحم و دولت مکسور و یادحق یکی و کم دماغی مکسور باہمت بلند یکی گشته و اقبال ممدوده و وزارت مفتوح و ہمت بلند

مفتوح و وزارت ساکن باینمعنی کر اگر مشتاق دیدار استیم دیده بیایند * سوگات سسرالی او ہمین ہاک مین تو بھاگ تھاز بھا * با سطحت؛ مفتوح و وزارت ساکن وگرانباری واقبال و ترحم و سطوت مفتوح و سطوت مضموم دریابست ویاد حق باقی و اقبال مضموم باوزارت غیر ملفوظ و ہمت بلند ویاد حق یکی و نفاست غده و پاکی طینت مفتوح و تار ثقیل مفتوح وکم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غده و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با ہمت بلندیکی شده ماقبل اقبال وگرانباری ساکن و تای ثقیل با ہمت بلندیکی گشته مفتوح و اقبال و رای ثقیل و بخشش با ہمت بلند یکی شده واقبال بمعنی اینکه من خودسو فات بی پیررا برزمین زده گریختم ہرگاه این گفتگوهای سامعه خراش که سوهان روح انست بکلام فصحا برابر باشه میتواند شد که لباس و زبان باشندگان دہلی باپوشاک وگویائی اہل لکھنو مساوی آید و ہرگاه این مقدمه ہم بوقوع انجامد و بہ ثبوت رسد ممکن است که فصاحت نواب عماد الملک بافصاحت جناب عالی سنجیده شود چون تساوی گفتگوی قاصد مذکور باگفتگوی نواب عماد الملک باطل است و ہمین قیاس سادات شاہجہان آبادیان بازرودانان لکھنو

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت پیر و مرشد من در خوش بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان است هر کرا درین مقام گمان خوش آمد باشد یکبار رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی شرط است تا به بیند که راجه اندر در پریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت من در مجمع حورنژادان و گوهر از نیسان می بارد یا از زبان انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام مذمت سخنے است بس باریک که باریک طبعان درین راه در چاه شبهه میغلطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب و هوا و سر زمین لکهنو بر آب و هوا و سر زمین دهلی مقصود من بوده است بلکه برای تنبیه کسانے است که از راه حماقت فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتولد شخص در شاه جهان آباد و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور بار دو است سوای بادشاه هندوستان که تاج فصاحت بر سر او می زیبد چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی استند هر لفظی که در ینها استعمال یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هرچه گفتگو کند معتبر باشد اگرچنین باشد ساکنان لکهنو را
چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلاف از دو شهره
می شود یا فرزندان سادات بارهه که در دار الخلافت می باشند از
کجا که گفتگوی اینها سند نباشد و این معما آسانی تمام حل می توان کرد
یعنی اهل لکهنو و سادات بارهه با وصف تولد در دهلی صاحب اردو
نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه
و وصف وطن شریف و باشندگان اتحاد در شجاعت و سخاوت
و سپاه پروری و آقاپرستی و شناوری و با بهرزگی
در افتادن و جاهلانه فن ادبانه روبروی او حرف زدن و از فرط
غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع حیاشان
شهر را از قبیل آرایش بدن برحت باریک مشتمل بر گوته
وکناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان پای تخت را باعث
انحراف از طریق نجات انگاشتن می شنوند و خود را در هر چیز مشابه
نجد و پدر می خواهند و از ین که کسی نگوید که فلانی در صحبت
شاه جهان آباد بان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را
بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شبها الحمد لله که یک

لهٰذا ازین شهر بز بان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امراو
خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتک وگوهانه وبدهانه
واندری وکرهام وانباله وهانسی وحصار وسیرآل وپلول ودیگران
بگیرند و در انجا اهل مغلپوره کسانے که آبای شان ازلاهور
وپشاور وکابل وغزنین وبلخ وبخارا وسمرقند برآمده اند وخود
شان کلاه پشاوری کج بر سر گذاشته ویک چشم را بآن
پوشیده راه روند وبرادر را بهائی صاحب یا بهیا وبهائی جان
گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند وصاحبان
بارهه آدم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و زنانه پنداشته
سیران بارهه مورنه وکتهوره وجانسته وککرولی وبدولی را در پرگنه
آباد کنند ونان خمیری وزردک در گوشت گاو باسی نفر بخورند
وقریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش
مشتمل بر یک پیاله پر از دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
آن نیم سیر روغن داشته باشد بالحم البقر بهمین کیفیت
و دو نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن
طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
که امرای هندوستان بر نیم سیر پلاو بست روپیه صرف مینمایند
وتنها در خلوت با بیگم یا خانم یا اولی زهرمار می کنند ویک دلقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سازنگی نوازی یا قرم خاقی
می شود برای ہمین ہندوستان خراب شراب ایسی کہاونے سے
تو گو دکھاو نا بشر قول سید صاحب و ریاب خرابی ہندوستان
انچہ می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را سلیقہ
نمی توان ساخت بالجملہ این حالات خلاف کسانی است
کہ انچہ از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقہ شعار خود سازند و راہی بدر خانہ امرا ہم رسانیدہ در خلوت
و جلوت مصاحب و ہمساز شان باشند و ہرچہ از ایشان
در نظر اہل سلیقہ نیکو نماید از ان اجتناب ورزند و مرہون
احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این ہا بانی مبانی این زبان باشند و
دیگران بمنزلہ شاگردان دریصورت کسیکہ در حسن کلام پیرو ایشان
شد خواہ ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواہ در دیہی از پرگنہ بندیل کھنڈ
یا قصبہ از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است کہ نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصحا گشت
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی ودیعت نہادہ دست
قدرت کاملہ است چندان استبعاد ندارد کہ متاخران در سلیقہ

زیاده از متقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود
صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه
اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف
است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغا رشید بر خط میر علی
کسیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن
متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیراکه هر که اول است
اوستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهنده چیزهای
ایجادی اوپس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم
ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از
قبول خاطرها باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنو
بر کلام و لباس و ادا های معشوقان دهلی واضح و مبرهن است
زیراکه اهل لکهنو سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر
و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل انها باشند و هر چه خود
از قبیل نزاکت صدا و حسن کلام و حرکات دلنشین و قطع
پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است
مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند
لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلی موجود است یکی اینکه
صاحبان لکهنو گویند که سلیقهٔ ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگوید که سلیقهٔ ما زیاده از باشندگان بنگاله است و تصدیع
ترا از اهل کلکته ایم پس کسی در شاه‌جهان‌آباد است که
فصحای شهر دیگر را کلام و وضع خود زبان و وضع آن شهر می‌خوانند ایگم
اینکه ساکنان لکهنو را که اسلاف شان در بنگاله گذشته اند
صاحب سلیقه های لکهنو پوربی باشند از بنگاله زیادت توان گرا
که باوصف تولد در لکهنو خود را دهلوی پندارند و سکنهٔ قدیم را
پوربی دیگر اینکه اگر کسی پرسد که مشاهدات خود در لکهنو
بوجود آن باید یا وطن شما همین است خشم آلوده گردد
کنند و گویند خدا نکند که ما متوطن این جا باشیم شما کدام چیز
ما را از این جا در یافتید که وطن ما را می‌پرسید آیا لباس ما
لباس اهل پورب می‌باید یا طرز کلام خلاف شاه‌جهان‌آباد یا
دیده اید اگر کدام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
بتکلف نگویند که ما دیگر زبان داریم در این صورت اگر طرف
ثانی نگوید که فلان لفظ شما از محاورهٔ اردو بیرون است گو
که این لفظ از فلان میر صاحب که خانهٔ ایشان در شاه‌جهان‌آباد
نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر زبان داشتند ایکه والا
معقول که در پهره یا مشعور گرمی بود استعمال می‌کرد از این
حالات یقین پیوسته که در هر شهر فصحای اینجا نیز کلام خو

از فصحانی دہلی جو یند و ترجیح لکھنؤ بر دہلی در زبان و سابقہ ہمان ترجیح است کہ محلۂ ترا ہم بیرمخان را بر کترہ نیل کہ ہر دو در شاہ جہان آباد است می توان گفت کہ در شاہ جہان آبادیان باشندگان بنگلہ سید فیروزہ از ساکنان کوچۂ گھاسی رام است یا فلان فصیح دہلی کہ مثل خودی نداشت حالا در لکھنؤ می باشد و خانۂ او فصاحت خانہ ایست کہ در تمام شاہ جہان آباد چنین خانہ نیست خانہ فصاحت خانہ از آدم فصیح می شود نہ انیکہ خانہ را بذات خود ربطی با فصاحت است اگر ساکنان امیٹھی و کاکوری در شاہ جہان آباد از سبب نوکری سکونت خواہند گزید آنہا و اولاد آنہا را پوربیہ خواہند گفت ہمچنین شاہ جہان آبادیان را دریورپ دلی وال و باین دلیل ہم کہ اہل پورب خود را در نجابت زیادہ از انہا گیرند مغایرت دہلویان بپورب زا با پوربیان ثابت می شود پس باشندگان لکھنؤ ساکنی باشند کہ علم را علم یا علیم بکسر ملو نسب و شکر کشی یا بکسر ملو نسب و شکر کشی و بہاد حق باقی و مروت گویند و عقل را عقل بکسر قدرت و طالب علم را طالب علم بسکون شکر کشی و فتحۂ بخشش و کسرۂ ملو نسب و شکر کشی و سکرن مروت یا طالبِ علیم برزبان دارند و غرض ما از باشندگان لکھنؤ باشندگان شاہ جہان آباد اند کہ بعد از

خرابی دارالخلافت در لکھنؤ سکونت اختیار کرده اند و اما باشندگان دهلی که آنها را اکثر از سکنۂ لکھنؤ میدانیم باشندگان لاهور و کاکوری و امروهه و بریلی هستند در یصورت ترجیح ساکنان لکھنؤ بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح یعنی شاه جهان آبادیان بر یعنی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن زر نقد حسب دلخواه چند چیز دلپسند در لکھنؤ ایجاد نموده اند اگر در شاه جهان آباد می بودند و زر هم میسر میشد ایشان هم قوت ایجادی خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که سردی و بدمزگی و شوخی که زبان کسی لکھنؤ را از کار جا عیب عنایت شده است زبان شاه جهان آباد را نصیب نیست نامعنی است که هر قدر کرور و مرد صاحب سلطنت شاه جهان آباد در لکھنؤ آمده اند در شاه جهان آباد مانده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت دار الخلافت بر دیک عقلا نیست از این سبب که سپاهی و مصاحب پیشه و لطیفه گو و مد تسبیح و نقال و مطرب و قصه خوان در این شهرها از دهلی آمده اند کدام کس از این مجمع است که عمارت بزرگان او در لکھنؤ صد سال گذشته باشد راقم هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش از این تعمیر پذیرفته باشد و منسوب به شاه جهان آبادی کسی ندیده ام مگر کسانیکه در وقت

خاندیکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چندروز حکومت اینملک داشته وعماراتی برای بودن خود و مسجدی و پلی وچاهی ساخته در اماکن کهنه بزرگان خود می باشند خدا داند اصل آنها از کجا بوده واز این گفتگو قباحتی بر نمی آید که بندهٔ خدائی بگوید که حاکم اله آباد امرای حضورش به از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه جمیع هندوستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مستقر خلافت ساخته باشد و امرای عالیقدرش با مصاحبان و ندمای او فصیح و بلیغ خود نیز انجا بروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدر دان عازم آن شهر گردد تا اینکه احدی از این قبیل آدمیان در انجا نماند سوای بعضی گوشه گزینان توکل پیشه و در قلعه شاه جهان آباد و تمام شهر امت گرو گویند یعنی کمان بد نهاد داخل شوند و جا بجا الهراسنگه و کهند اسنگه و بهوکا سنگه کهبتو راج سنگه و حرمت سنگه ترکمان و بهاگ سنگه ترواله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در اله آباد سکنی اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع پوشاک و سر و دو ادای محبوبان که درین شهر است در شاه جهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد با لرآباد رفته بر جهند اسنگه چو بهره کرار
هیبت پورب پتنی یا کادی با پچهیان بد بهلی رسیده است مانند
روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موجز اینکه انچه دهلویان را
در لکهنو در زیر سایه عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد
در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم
با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شان را گرفتار ظلمت کرد
چون کمال هر صاحب سلیقه از قسم ایجاد پوشاک و خوران در وقت
توانگری ظاهر می شود شاه جهان آبادیان در شهر خود بیشتر
محتاج بنان شبینه دکتر نان می خورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب
جاه و ثروت اند در تخالت سلیقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه
زیاده از سلیقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید قباحت
بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
که هر شهر را زبانی است مخصوص بان شهر هر کس که در انجا متولد
می شود بزبان انشهر حرف میزند مثلاً لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ
انجا ادا می کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین
بندیل کهندی و مارواری و میواتی و دکهنی زبان ملک خود را خوب می داند
و در میان افراد هر صنفی از ینها اصلا فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
که از گفتگوی خورد و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تما

جماعہ را بزبان پورب تمام کنند خواہ از صحبت شاہ جہان آبادیان بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند ہمچنین کلام باشندہ ہر شہر دلالت کند بر مولد و موطن مخالف باشندگان دہلی کہ بعضی را دکابل در تکلم شان داخل و بعضی دروازۂ پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لہجۂ میران پور وجا ستہ بتر سانند و حصۂ از بوی گلاب بدماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت جان بخش نصیب اہل سماعت سازند یعنی بزبان اردو حرف زنند درچنین مقام عقل راقم سراسیمہ است کہ زبان شاہ جہان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یالاہوری یا پوربی یا غیران زیرا کہ ولادت این صاحبان کہ در شاہ جہان آباد بزبانہای مختلف سخن می گویند در حضرت دہلی جلوہ ظہور دارد بہر حال بعد تامل بقدر سلیقہ و فہم این ہیچ مدان چنین معلوم میشود و غالب کہ راست باشد کہ زبان شاہ جہان آباد زبان اشخاص قابل مصاحبت پیشہ دربار رس و گویائی زنان پری پیکر و کلام اہل حرفہ از مسلمانان و گفتگوی شہدہا و الفاظ خدام و تبع از قبیل شاگرد پیشۂ امراست تاخاکروب ہم داخل ہمین جماعت باشد این مجمع ہر جا کہ بر سد اولادا نہادلو ال

گفته شود و محلهٔ ایشان محلهٔ اهل دهلی و اگر تمام شهر را عرا گرد
ان شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حسرات
در هیچ شهری سوای لکهنو مرد فقیر ثابت نیست که تماشه گاه
مرشد آباد و عظیم آباد سرعم خود خود را اردو دان و شهر خود را
اردو دانسته زیرا که شاهجهان آبادیان نقد ریک محله
در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علیخان
عرف میرن و نواب قاسم علیخان سالی خاصه قدر
در مرشد آباد یار زیاده اهل معاپوره و دیگر اشخاص
شاهجهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو از سست

• قرب تمام شاهجهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
شهر شاهجهان آباد شده است لکهنو مانده است پوشیده نماند که
در وقت سراج الدوله یعنی مسند اران و چند نفر از نقالان
که مهدی مصاحب گویند دو سه یعنی دو سه کسی دیگر و مکتبه دو دسه
مان ماده دو ارده مرثیه خوان دیگر و سهری فروش و محمد
مریر ماسید ساطع از شاهجهان آباد بمرشد آباد رفته بودند چرا که در ان
وقت محمد شریف هم تغییره هزار ده از دهلی حرکت بمرشد آباد
می کرد و در وقت نواب میرن که خود را مالکه می گردته مالک
جمع شده بودند تمام معلپوره و مادلپوره در انجا و سوای این مالک

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه در هر شهر که می باشند خواه در دهلی خواه در بالا دکهن خواه در بالا د بنگاله خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد کج و اکج راه رفتن دخودرا بسیار دیدن ظاهر نوشت را مذکر ادا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه هماری بکری را هما را بکرا گویند مثل افغانان که در هر شهر دستار و زلف و غلیان و آوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و دور نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است و در وقت حضرت پیر و مرشد چرچه عبارات بآئین جدید و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظهٔ فصاحت و مراعات بلاغت و لطیفه گوئی و بذله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای نو بسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت اینجنس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق با نواب میرن بودند راهی بحضور پرنور نمی دهند ازین جهت لکهنو بر شهرهای دیگر شرقی مرجح و جان شاه جهان آباد است زیرا که فصحا و سلیقه شعاران که جان آن شهر باشند درین شهر مجتمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکهنو

جان اوست و جان را ہرا ینہ بر قالب ترجیح است این ہم
وزا صل وصف شاہجہان آباد کردہ می شود چرا کہ شاہجہان آباد
با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند
و قالب در انجا گذاشتند مانند ترجیح دم طاؤس در بزرگی
بر طاؤس ظاہر است کہ طاؤس تمام ہیئات مجموعی را نامند
کہ دم نیز دران داخل باشد درینصورت بزرگی دم ثابت
نمی شود مانند ثابت نہ بودن بزرگی جز بر کل ہم چنین لاہور اگر
حالا جان شاہجہان آباد می گویند نہ جان پور بلکہ اگر بہ از شاہجہان آباد
گویند می زیبد چرا کہ این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
و بزرگتر بودن دم طاؤس از طاؤس است * دیگر * از فصیحان
محمد اسحاق خان موتمن الدولہ و ہر سہ پسرش نجم الدولہ افتخار الدولہ
نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفہ گویان و خوش
کلامان و پری پیکران دہلی در صحبت ایشان از سبب
مشروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح اللہ
و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
زدن گو در شعر بضرورت وزن و قافیہ چند لفظ خارج از اردو
نیز آوردہ * دیگر * خواجہ حفیظ اللہ مرحوم * دیگر * میرزا بائی
و میر منان و خواجہ شیرین خان و اعتقاد الدولہ میر رمضانی صاحب بلکہ

دردانۂ چہارم در آراستگی تاج بیان بگوہر شرح مصطلحات دہلی

تتمہ

* توتے اوڑ گئے * بمعنی حواس اوڑ گئے * تمہارے لڑکے بھی کبھی گھونسوں کے بال چابین گے * یعنی تم بھی کبھی سچ بولوگے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور چمپت ہو جاؤ * اور ہوا کھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور معاف کرو * اور دال فے عین ہو جیئے * اور رسے واوز بر رو ہو جیئے * اور بہت ہو جیئے * اور دفع دفان ہو جیئے * اور اور طرف متوجہ ہو جیئے * اور کہان آئے * اور کہو تو ہین گھر چھوڑ دون * اور فرماؤ تو قبا لا لکھوا دون * بمعنی یہان سے جاؤ * مرتا ہون * اور جی دیتا ہون * اور لوٹتا ہون * اور لوٹ پوٹ ہون * اور ہاتھ پانون توڑتا ہون یا تڑاتا ہون * اور غش کرتا ہون * یعنی عاشق ہون * جی چراتا ہون * بمعنی ازین کار اجتناب دارم * چوکڑی بھول گیا * اور کھو یا گیا * اور اوڑہی بھچھ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس شد * جھنپتا دیا * اور آپ پاستی کی * بمعنی فریب دیا * بڑے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہیئے * اور آنکھہ مین تمہاری ذرا بھی پانی نہیں * یعنی بڑے بی حیا ہو * آپ بھی بہت بزرگ ہین * اور صاحبزادے ہین * اور عجب معصوم ہین * اور طرفہ

معصوم ہیں * اور دو جار رہیں * اور بڑے صاحب شوق ہو
اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کیا بات کو
پہنچتے ہو * اور عقل چہ کیست کہ پیش مردان بیاید * اور
عقل بڑی کہ بھینس * اور خوب شعور کی اور بال سے تیری سمجھ * اور
کیوں ہو بدر ترہا ستہ پسر توں رود * اور ان پر ھمری ھمرچوں بود *
اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم ہیں * اور اسی اپنی سمجھ
ہی * اور تھوڑے سی عقل مول لیجیے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی
ہو * اور دال کے توتے ہو * اور دور دپتھے ہو * اور کوئی روز
خدا کے سدھے ہو * اور اپنے وقت کے لال ہو حکم ہو * اور
داماد کی دور بلا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے * اور
قربان اس فہم کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی بسیار احمق
است * عجب ذات شریف ہو * اور کتنے بھلے آدمی ہو *
اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے خوبیاں بھری ہیں * اور
سب بزرگیاں تم پر بھی ختم ہیں * اور آپ سے بہت بہت
امید ہی * اور ایسی کیا ہی خدا آپکو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
بڑے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو *
اور بڑے ڈھب آدمی ہو * اور معلوم نہیں تم کون ہو * اور کہو تو
سہی کیا ہو * اور کوئی عجب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ مین رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہین *
اور آپ ہین کون * اور نبت کرتے ہو * یعنی بہت خوب
آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
سہو در پیشہ باشد و شعور در کار خود نداشتہ باشد
آنکھون سے اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود
کہ شخصے دعوای امری بکند کہ با آن ہیچ مناسبت نداشتہ
باشد ہم آپسے نہیں بولتے * اور کیون آتے ہو * در
ہماری پاس نہ آئی * اور کہان چلے آتے ہو * اور صاحبکو
کس نے بلایا ہی * اور حیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
یہہ چاند کیسا نکلا * اور کہین رستا تو نہیں بھول گئے اور
گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہان ہی * اور مین تو صاحب
کو نہین پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق با دوست
وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا وفا یا ملازم صاحب
لیاقت خود نداند و وصف دیگران بکند و زر ہا خرچ کردہ کار
از انہا بگیرد * ہزارون یا سیکڑون یا لاکھون یا کرورون بے
نقط سناؤن گا یعنی بہت سی گالیان دونگا * اور صلّ وجلّ * اور
واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یون ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چراشم *
اور واچہرے * اور سبحان اللہ * اور آہا * اور ہوی ہی ظالم *
اور بیمان مرنے [illegible] بھی پر جلتے ہین * اور کیا مذکورہی * اور
اور کہین نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
آپ کی کیا چالی * اور رحمت خدا کی * اور شاباش * اور آفرین
صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی باتون سے تو مقبول
ہوے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور اوہو جی * اور
اوہو * این جمیع کلمات مشتمل بر مدح دلالت کند بر مذمت
شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * اوہینگ
دہینگ بلو کاراج * اور اندہیری نگری چوپٹ راجا * در مقام
انصافی حاکم و رئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی
اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
گہونسا مار پانی نکالتا ہون * یا لات مار پانی نکالتا ہون * یعنی
ہرچہ از دیگری بیاید از من می آید * گہر کی پتلی باسی ساگ
این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
* باسی رہے نہ کتا کہائے * یعنی اسراف طعام در خانہ مالیم
است * آپس مین گرہ پڑگئی ہی * یعنی دشمنی باہم بہم
است * قاضی جی تم کیون دبلے شہر کے اندیشے سے

در حق شخصی که بیجا غم اغیار خود را استعمال کنند * بال بال گج موتی پروئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی * جو لہے مین پڑے * یا بھاڑ مین جاے * یعنی مارا باین شخص یا باین چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گہن لگ گیا ہی * یعنی باوصف خوبیہا یک عیب ہم دارد * اس بات مین بالگتا ہی * یعنی این کار معیوب است * شرم بھی نہین آتی * دلمین تو سمجھو * کبھی شرمایا تو کرو * ست کو دنیا دن دوست * یہہ منہہ اور مسور کی دال * اور آپکی بہجاوند ہی کہے دیتے ہین * اور ایسے جی اور بل بے جما تیری دھیج * از ین ہر چہار اصطلاح یکی اینست کہ این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکہ اینہمہ دعوای بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شما ست معلوم می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکہ شما ہم باری این قابلیت بہم رسانید چہارم اینکہ بنازم طرز رفتار و بالیدن تو برخود کہ باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری * کچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی عبث لاف بیجا میزنی * کانے چوت کو ند ے بھیدت * وقت دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی کہ پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصلحت خواہ

ازاں اور بچشن * لتاو اتاون * بمعنی لعبتی است کہ از چوب سازند و گدایان انرا لباس پوشانیدہ زوبروی اطفال در دست خود برقصانند و تحصیل قوت نمایند * گو برگنیش * اور گل بھرائی اور بستنہ [illegible] نا گنا * اور تاتھا * اور زدت اکبر * اور بھیسا * اور رقیل منگلو سی * اور چک پہیا * اور مربع اور چوکور * اور گیندا * بمعنی فربہ * تنکا * اور تیری * اور ناگاہ اور بہو کھا * بمعنی للانمر * پتھر پھوڑا * نام جنی کہ در شاہجہان آباد سر مردم را می شکست * چنڈول گدا گر بول * اور گابھہ گتھول بانسلی * بھیری میرا نام * اور گھور کھنڈ سے چوہے لبدے اور رکالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور آتیرن * اور کبدی * اور وزیر باد شاہ * اور آنکھ مچول کرو آتیل بنی بادرے دہی پھلیل * اور چھائیں مائیں کھول گھمائیں راجا کے گھر بیٹا ہوا * اور دور سے آیو کوئی ایسا بھی دانا ہو چڑیا کے بند چھڑا دے * سونگ چنا دگد وئی دو * بیری آڑ و کیوں آڑے * اور لوہری * اور تنورای * ازین بازیہا لوہری از دہلی تابکابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسم چند روز بعضی جوانان را ہمراہ گرفتہ محلہ بمحلہ بدروازہ ہرجا زوند و سرودی سرو پاے خوانده چیزی نقد یا کہ و ہیزم از

خانہ بگیرند و شبی آن انبار ہمہ را آتش دہند و بنقود جمع شدہ شیرینی طلبیدہ بر خود ہا قسمت کنند این رسم از رسوم ہنود است لیکن اطفال اہل اسلام ہم بازیچہ فہمیدہ شریک ہندو بچگان شوند * تیسورای * عبارت از صورتے کہ در ایام قریب [illegible] سہرہ کو دکان از گل ساختہ و چراغ روشن نمودہ خانہ بخانہ بگردند و ہرچہ در پنج شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نمودہ باہم حصہ کنند لیکن دختران بجای تیسورای جھنجری یا جھنجیا سازند این بازیچہ حالا در بالا دپورب ہم رواج دارد و از بازیچہا ے دیگر کبدی و باگھہ بکری و وزیر بادشاہ جوانان ہم مشق کنند و جابجا مروج است و دیگر بازیچہا مخصوص باطفال است لیکن ہرقدر کہ ازین ہا جای دیگر نرسیدہ تفصیل ان پیشتر بقلم آمدہ * بتی سریستا پھول پان بیچتا * وقت بازی کردن بابلہ چفتہ کہ بہندی گلی ڈنڈا گویند قاعدہ است کہ اطفال باہم قرار دہند کہ ہرکس از میانہ ما شرط از دیگری در زباید چندبار یعنی ہرقدر کہ از اول معین شود پلہ یعنی گلی را در دست گرفتہ چفتہ یعنی ڈنڈا را بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رہا شدہ مثل تیر راست برود و ہرجا کہ بر سر طفل دیگر کہ شرط را باختہ باشد باید کہ دست بر دست این طفل زدہ برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پاره مذکور
بدست طرف ثانی نامند کرمنی سریست تا پهول پان پهنچا نگویند لیکن
شرط است که تبدیل نفس یکدو تا آمدن و رفتن همان یکنفس
باشد و سلسله [illegible] م متقطع نگردد و اگر او درین عهده بر نیاید
دست خود را بدست طرف ثانی ندهد تا هر قدر که مقرر شده باشد
دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچاره بزند و این
عمل را بزبان اردو چمی گویند ناچاره ساره ی کهو رد مردت حاکی
و تا نقال و تا دحق باقی اکثر حول از پشت دست اطفال
روان می شود * کیلی والے لال * او از ناعابان وقت کشیدن
آب از چاه برای درختان * گول گول بات * یعنی سخنی
که چند احتمال داشته باشد * موتی پروتا ہی * یعنی سخنان
دلاویز می گوید گھاس کاٹتا ہی * یعنی حرفی می زند که ابهام کسی می آید
* گل کترتا ہی * یعنی سخن ابله فریب می گوید و هم باین معنی که
فتنه برپا می کند * ریوڑی کے پھیر مین آگیا * یعنی گرفتار بلا شد
* چڑیا کے * اور چڑیا والے * اور مرغیکے * اور مرغی والے *
اور * جھاپو کے * اور جھاپو والے * اور ڈھڈھو کے * اور
ڈھڈھو والے * اور لگالو کے * اور لگالو والے * اور لگالو کے پیچے
اور تیتر کے * اور تیتر اور فنی کے * او رگانے جانیکے * اور چوٹی کے

اور کوّا پڑی کے * خطاب بشخصی کہ او را بزعم خود احمق پندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایساہی داتا دیگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روبروی گاڑیہای قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ بکرر می آرند باخدا تر سی مکسور و یاد حق باقی و ریاسیت مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج اسد محمد کا راج * عبارت ادمان کم قدر از قبیل خدمتگار و افرش و غیران وقت زدن گھڑیال * لپو * بمعنی دستار * ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * پھدکی * اور پدڑی * اور پودنا * بمعنی ناتوان و کم زور * کٹھہ پتلی * اور الو کی گاند فاختہ * اور الو کا بچہ * اور الو و اخرا * اور مٹی کی مورت * بمعنی مرد ابلہ * گاو * باگرا بازی مکسور و لشکرکشی رشد ز مضموم و وزارت دو بمعنی خطاب با دختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاد گھابرا سراسیمہ و حیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب نفرت کہ بھندی چرتا مند لیکن در اصل بمعنی رشک است * بدبا ندھان * ادم بسیار قابل * پڑ دپتھر لکھہ لہرا بجئے اینٹین باندہ کچہری گئے * یعنی ہرقدر کہ سعی کردا زعلم بے بہرہ ماند * شورابور * از زبان مردان * وشرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ سرتاپا * رنگ ہی جہر رنگ ہی * دوست با دوست

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گوید * جان چھلا * اور قائم جان اور بیگمان * اور زنانی دیوانی * اور کرائی * اور جھنست کی قمری * اور دوریار * اور خاصی پیاری * اور جانصاحب * اور مین وازی * اور بی جی * اور بھوجی * اور بنو جان * اور گھونگٹ والی * اور پردی والی * اور اسے جی * اور ہی ہی * بمعنی مرد شبیه بزنان در لباس و کلام و حرکات * مووا * اور متھو * خطاب باحمق از راه شفقت * تیجی * اور خام پاره * اور رکتو * اور تتیا * اور زمرج * اور مال زادی * اور خندی * اور خیالا * خطاب بزن سرکش بلچیائی بد زبان فتنه پرداز * مرد شو کے حواسے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہہ ہیلے ہاتھ پانو * گفتگوی زنان جوان بر چہره در حق کسی که نفرت از و بہم رسد خواہ بظاہر خواه بباطن * دو گندی جی * شخص غیر ثابت بر یک قول و نگاہدارنده طرف دو چیز * سیاہی نے دبایا ہی * یعنی در خواب حرف می زند و برخاسته با مردم دست و گریبان می شود بلکه اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری که دوچار او می گردد دریغ نمی دارد و ہنوز حکم بیدار بر وی نمی توان کرد که ہیچ خبر از خود ندارد * روبین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن * دھنتر * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیس مار خان

بمعنی زبردست * دھنا سیٹھہ * اور جگت سیٹھہ کا گماشتہ * اور کوٹھی وال * اور گانٹھہ کا پورا * اور بھرا پرا * بمعنی مالدار * مین سبہای سامت آئی راجہ کی گانٹھ کتائی * لفظ سبہی دراصل صحیح باصولت و حکمت است چون در ہندیک ہمت باشد مستعمل شدہ رسم کتابت نیز باسطوت و ہمت باشد مقرر گشتہ و این مثال جائی اطلاق کنند کہ شخصی مربی یا دوست شفیق خود را در بلائی گذاشتہ خود از انجا گریزد * اور انشاء اللہ تعالی بلی کا منہہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ دلکاری * شہر * مراد از شاہ جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * پان پھول * اور دھان پان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہہ بڑی بات * یعنی تو لیاقت این کار نداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم کی گور پر لات مارتا ہی * در ذکر سخاوت مقلوب استعمال کنند * ہندی جگر سنے * ہرگاہ پہلوانی پہلوانی را بر زمین میزند و می خواہد کہ پشتش را بزمین رساند طرف ثانی سینہ را بزمین محکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل درین پہلوان باشد نمی تواند کہ او را بر پشت بخواباند تا وقتیکہ ہر دو دست از زیر بغلہایش برآوردہ گردنش را نگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین فعل باشد * دہوبی پاٹ * اور کالا رنگ * اور ڈھاک پر چڑھا

مار ناه اور آنگا مار نا * نام دادای کشتی * لو ترلا ذ ہور سے
ہو نتھہ ملین حق لین * لاک کپور نام دو کلاونت بوده است
دروقت شاہجہان یا اور نگ زیب ظاہرا نوکران این بیچاره ها
بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواه خود را از ایشان طلب می
کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند از این خوف
کہ مبادا ہنگامہ بر پا شود زر بنوکران می دادند حالا ہمان قیاس ضرب
المثل شده است در حق نوکران کم خدمت اقای خلیق * اور کہا
پیناسکا نہہ کا نری شالا م علیک * در مقام اظہار بی التفاتی مرد
صاحب جاه در جواب سلام وے پروائی خود گفتہ آید * کہلنڈرا *
* اور آلتھر * یعنی مرد بے پروای بے اندیشہ * ماموں بجی جوتاره
دروقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود * پھوٹ بہا *
یعنی بر زد آمده زار زار گریست * جھڑ پکا * اور ہوچکا *
یعنی از نبہ خود آفتاد * کیا گاند مار راہی * یعنی چقدر تنگ آورده
است * تمنے اُڑائیاں سو بہان بھون کہائیاں * یعنی من زیاده
از شما این کنایہ ہا را می فہمم * سینے چار برسا تین زیاده آپسے
دیکھی ہین ا * یعنی ہنوز شما از و بزرگی من بچہ استند
* این * کیا معقول * اور خوبی خاطے کی * اور رکتے گرم ہو * اور روا
منہہ تو دیکھو * اور آرسی تو ہاتھہ مین لو * اور خیر مانگو * اور

بہت بہرہ نچاوتا اور آپکو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
* اور کچھ شامت تو نہین آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہین چلے *
* اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
تو نہین آئے * اور صبح کسکا منہہ دیکھا تھا * اور خیر سے گھر کو
سدھارو * اور اتنا لگک نچایے * گفتگو با آدم زبان دراز بی
ادب از راہ رنجش و با دوست نیز از فرط محبت و خوشی اختلاطی
* دھوبی کا کتانہ گھر کانہ گھات کا * اور الّذی نہ اللذی * اور ادھر
نہ اُدھر یہہ بلا کدھر * بمعنی شخص بے سر و پا * ہمنے گھات
گھات کا پانی پیاہی * یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم * ہین تیرا گدا
بناؤ و نگا * یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد * پھر مانگ *
بمعنی جواب صاف بسایل * کدھر موہنہ ڈالتاہی * بمعنی کجا
می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہین * یعنی چرا با من
حرف میزنید و پیش من می آئید * موہنہ چرانا * یعنی تقلید
کسی کردن و از عہدۂ آن برنیامدن * سو لہی * اور نکی موتھہ *
اور نو تری * داو قہار بازان * پہلے پانسے تین کانے *
بجاے اول کاسہ دریوزہ باشد * موہنہ لگائی ڈومنی گاوے
* آل پتال * یعنی مصاحب امیر ہر قدر کہ یاوہ میبجاو دہمہ مربوط است
آنئے ملّجی آئے * وقت ملاقات از راہ مسخرگی بدوست گویند

*آنکھ آئی ٭ یعنی چشم درد میکند ٭ بھڑوا ٭ مرد لگس لباس
در صولی ٭ بے ہوئے ہیں ٭ اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی
مسخری میں ٭ رنگا ہوا ہی ٭ یعنی داکروشا مل است ٭
٭ جگت گرو ٭ یعنی پیشوای من ٭ ادیس ٭ مطرب خوش گادی
لبس مال صاحب معلومات ٭ بھڑیاں ٭ اور جدا سرہ
بر دو یعنی مسخرہ کم قدرہ بیگاں * اور گرو * اور ڈھیڈ مس
اور کیالا ٭ ہر چہار یعنی کمر ٭ انگور ٭ پیوند رحم ٭ چھاتی کا پھوڑا ٭
اور سوہاں روح ٭ اور وبال گردن * شخص مخالف طبع
٭ توتی ناہے گل جندری ٭ بسر ورا ورود دیق لے لادت
٭ تیرے تو کچھ لچھن سے ٹھیر گئے ہیں ٭ یعنی اطوار تو رسیدہ است
و رونقی در چہرہ ات باقی نماند ٭ میرے دلکے آج پھپھولے
پھوٹے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل
شد * کالا * یعنی شخص دو فنون و مار سیاہ * ناولا کتا ٭ اور
کتہا کتا ٭ یعنی شخص مداخن * اپنی گلی میں کتا بھی شیر ہی ٭
در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگری را تقریباً
* حمایت کی گدہی عراقی کولات مارے * مصرف این
عبارت در جائے است کہ مرد کم قدری باشارہ امیرے اظہار
جبروت و عظمت ٭ عالی مرتبہ نماند با ارجہت قرابت با امیرے

یاسپاس بارشش منصب او زیاده از دیگر آن باشد * جو بولے سو گہی کو جاے * یعنی ہرکہ درین مجلس یا خانہ متفتانہ حرف خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ملا مین مرغی حرام * محل استعمالش مجلس بزرگے باشد کہ شخصے حاجت خود را پیش از آن دو این بزرگ با دیگری در مقدمہ ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز ظاہر است کہ در بحث دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج برنمی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز مانند و برآمدن کام دلش صورت بندد * پتکی پڑتے ان باتون پر * یعنی خاک بر سر این گفتگوہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے لڑکے * یعنی ای پسر زن فاحشہ بیحیاے بی ادب * سیو سماو * زبان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام بڑہی کا * آواز نجار در کوچہ و بازار * سو تہہ ہی نیبو کے رس کی * صدای آب نیبان فروشان شہر * سو سنار کی نہ ایک لہار کی * یعنی اگر فلانی صد بار با من بدی خواہد کرد یا در ظرافت مرا تنگ خواہد گرفت پشم ہم کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا یک لطیفہ او را از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کہت راگ گاتے ہو * کیا گوہ کہاتے ہو * کیا جہک مارتے ہو * کیا قصہ لگا یا ہی *

کیوں مغز کھاتے ہو * کاہیکو دماغ پریشان کرتے ہو * یعنی
چہ سخن بیہودہ میگوئید و چرا یاوہ میجاوید * منہہ کو لگام دو * اور زبان
سنبھال کے رکھو * یعنی سنجیدہ حرف بزنید * منہہ دھو رکھو *
یعنی توقع این کار مدا[illegible] نداشتہ باشید * ماشقیرلی پوت فتح خان *
درحق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آمد * تیرے
ست کورسا * یعنی عجب کاری کرد کہ گفتنی آمد * راند کا سانڈ *
یعنی حرام زادہ مدقیست * زانی خان کا سالا * یاد نہیں دھو کر
خان کا سالا * یا اقا لادوں کا بچا * یعنی شخص زبردست متکبر *
برا بیدہی * یعنی بسیار بی رحم است دھویا دھایا *
احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدھی فتح کرنا *
یعنی گائیدن شخص بو کہ را در شب زفاف زن خود را
* فتح ہی * یعنی مژدہ باد * پاوں زمین پر نہیں رکھتا * یعنی
حیلی متکبر است * آنکھہ اٹھا کر نہیں دیکھتا * سرا میں ومعنی
شرم و حیاہم آمد * کوترہ میں کھاج * وقت پس آمدن مشکلی
در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفتہ شود * کربلا اور نیم
چڑھا * در حق شخص بدخلق بدولت رسیدہ گویند * مار کو
گئے تھے روزہ گلے پڑا * یعنی فکری بخاطر داشتم فکری دیگر پیش
آمد * مانو حہ ماہی شدہ بودم ماہی دیگر پیش آمد * ہو کہ بحا کرلیا *

بتامل و اندیشہ و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کو ندا ہوا
یعنی مردم بسیار اور اگائیدند * منہہ پرہوائیان اُرتی ہین *
بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب ندارد * ہماری کیا جہانت
اُکھاڑیگا * اور اُپاڑیگا * بمعنی با ماچہ می تواند کرد * کانا تمو
بدھو نفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بگانے مرغیکا
اُرانے لاگا باز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
نہ مارے بدری بیٹا تیر انداز * این ہم بہمین معنی * چندا ماموں تا *
خطاب دختران کم سن شوخ باماہ و از راہ شوخی باد می نیز
خصوصا از زبان زنان کسبی باشنای خود * پیر مغان * بمعنی
مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھانڈا اپھوٹ گیا * یعنی عیب
او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تا دمیٹھا ہوا * یعنی
سست شد * مرہم تھاتھہ * بمعنی شخصی کہ کسل در ہرکار
داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب ساکین واز
راہ کسر نفس اسباب اغنیا از زبان خودشان * چپلا *
* سفلا * چھوکرا * پلا * منہہ سے دودہ کی بو آتی ہے * ابھی
چھٹی کا دودہ نہین سوکھا * اور ابھی منہہ دابیے تو چلو بھر چھٹی کا دودہ
نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

رسانیدم ، ٹھیک کیا ، یعنی براہ اوردم ، کوے کی گاند مین انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کسیکہ رنگش سیاہ باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از ارسرخ پوشیدہ راہ برود ایشان از دور گفتہ بگریزند ، لال پگڑی و الا میرجی کا سالا ، این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ باشد نام ہمان رنگ بگیرند ، ڈھیلے زناخ ، بمعنی آدم نرم وسست در ہر کار ، چومیسنا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد ، ننگی بھلی کہ بال مین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکردن ان متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ ء چیدن صد عیب دارد و نچیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو بچی اور چہرا سید ہو ، یعنی این شخص کم رتبہ کہ بر دولت خود می ناز د در عالم افلاس و دریوزہ گری ہم چند بار او را دیدہ ام و نیکو بی می شناسم * بال باندھا چور ، یعنی دزد نادر بی مثل ، کو آہی کا پوت ، بمعنی شدید الطمع ، ہری چگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ رفاقت متمول اختیار بکند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

دردہلی برابر فرشادشمسہ ما بسو دریا نست ٭ ناسے ساگھاں گیا ٭ معنی رود تر تمام شد ٭ اُچھال چھکا ٭ در واحشہ ٭ کیا بکی بھائیگی کیا بچھو ریگی ٭ یعنی از ادم مسلوک چہ بشم کہ می شود ٭ مس مھاسے مٹہ یاہاہاسے ٭ یعنی رو ب ماس کار دارد و ظاہر اماری کند ٭ نگا مارسے بیکہ ہا تھہ ٭ یعنی از کردن ایں کار فائدہ نیست ٭ گھس لگائے کو مہیں ٭ یعنی برای نام نیست یعنی صاحبان دتر الکھو لغتحہ گران باری خواہد و ایں عاظ محص باشد ٭ گید کہد ول ٭ معنی گو باری ٭ ذیل درگسد آواز در پھنش ٭ یعنی بایں قد و قامت ایں قدر مامرد ٭ معصوت نکاہی ٭ معنی دیوانہ شدہ است ٭ پڑھا جس ہی ٭ یعنی ہمہ چیز رامی فہمد ٭ پاتدسے جیتیں تو پتیادیں ٭ ایں گفتگو در حق خود در عالم ماس گفتہ آمد ٭ سجل گھوڑ یتیے معنی سوار ایکہ اسپاں خوب چالاک ر برپا دارد ٭ اوپچی دوکان پھیکا پکوان ٭ مراد از امیر نیچمرد فاصلاں و تقریر و شاعر مشہور ملیرہ وہمچنیں ہر کہ مشہور روسے لطف باشد ٭ اندھوں میں کانا راؤ ٭ در حق شخص کہ علم جاری کند کہ در مجمع جاہلاں داروشدہ عزتی و حرمتی ہم رساند و نیز ربار جہ کم حیث کہ در مجلس معسوباں رسید باشد ٭ رائی کو راما پیار ا اور کاتی کو کانا پیارا ٭ یعنی ہر کس فرزند خود راد وست ترا در رد ہ گری

می دارد، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بڑی تھی یا عالمگیر کی، کنایہ از بحث بیجا، امیر خانی، بمعنی مرد شبیہ بزن، ٹرا لے کا لٹھہ، عبارت از مرد بے ادب دریدہ دہن باشد، چال بسا، بمعنی مرد، مین نے کیا تمھاری گدھی چرائی ہے، یا مین نے کیا تمھاری چوری کی ہے، یعنی از من گر بجناب سامی خطائی سر زدہ است، گدگدی، مراد از دانہ ہای برشتہ ذرہ، لی پالک، بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ، ڈھول دھمکا، مانک پاگر کہ موطن آبای اکثر لولیان پری طلعت است، چو کھے کے ہاتھ، بمعنی چار طرف سخن بکنایہ گفتن در مجلس، گھی کا کپا لڑھ گیا، یعنی رئیس کلانی مرد، دھوم دھام، بمعنی شان و شوکت، دھما چوکڑی، بمعنی ہنگامہ، کھیت چھوڑ گیا، بمعنی گریخت، ٹھکانے لگا، اور کام آیا، بمعنی کشتہ شد، تصدق ہوا، نیز بہمین معنی لیکن روبروی امرا، بڑا سورما ہے، بمعنی بسیار شجاع است، دوکھنا، بمعنی عیب شخصی برروی او بیان کردن، کیا درزی کا کچ کیا مقام، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت کہ خواستہ باشد برود رفتن او را تردد ی در کار نیست، بڑے میان سو بڑے میان چھوٹے میان سبحان اللہ، محل استعمال این عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

*ذرہ در عربی جوار را گویند *

و آزرده تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شخص اول ' ناک چنے چبوائے ' یعنی سخت تنگ آورد ' گھر آہی مین گھڑیال ہی ' یعنی در یک ساعت زمانہ دگرگون می شود ' جو گرجتے ہین سو برستے نہین ' یعنی ہر کہ میاا فد ہیچ است ' دیکھا ہوا ہی ' بمعنی از مودہ شدہ است ' پھونک پھونک پانو رکھتا ہی ' یعنی بہ حسان ترسان را ہ می رود و کار می کند ' چور ہی ' یعنی پرھیار و ظریف است ' بات کا بتنگر بناتا ہی ' یعنی صبحب مرد فتنہ انگیز است ' ہتھیار ہونا ' بمعنی جنگ پیش آمدن ' ٹوپی والے ' مراد از فوج ولایت ' گھوڑی والے ' عبارت از سپاہ دکھن ' پٹھان زا ' مراد از شاہ ابدالی و اولادش ' کئی دن تمنے بھی چام کے دام چلائیے ' یعنی شما ہم در دولت سریع الزوال خود کار ہای نا کردنی کردید ' چیل جھپٹا ' مراد از غارت گری ' پنک زرباد ' بمعنی سخی جوان مرد ' لیجا لب دریا وکی کلریان ' آوارخیار فروشان شہر ' ہو تا سو تا ' بمعنی خویشن و قوم زندہ و مردہ ' شایستہ خانہ کا پوتا ' مراد از شخصی متکبر ' کاریگر ' از خلیفہ ' اور استاد ' مراد از دلاک ' دکاریگر ' وخلیفہ ' وخاص بز ' باورچی را نیز گویند اگرچہ رواسال خانہ بزا ست لیکن خاص بز بغیر ہمت پاید مستعمل است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ دہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانہ پن گویند ٭ سپرد ا ٭ سازنوازندہ ٭ دومنی پن ٭ حرکات دلفریب معشوقان ومیرحسن درمثنوی سحرالبیان ٭ دومن پنا گفتہ این ہم شاید نزد زنان درست باشد ٭ ہمارالہو بیو ٭ بجای قسم دادن استعمال پذیرد ولیکن اززبان زن سیرتان یازنان ٭ دھورو فاعل ٭ مردان شبیہ بزن درفعل ولباس ٭ بدھیاکاکاتاجوان کاکھاجایاتماشا ٭ قسمی است ازشیرینی ہندوستان مثال دشتہ ٭ بورے کے لڈو ٭ درشاہ جہان آباد شخصی لڈو از برادہ چوب می ساخت وباین صدا می فروخت کہ ٭ کھائیگاسو پچھتائیگا اورنکھائیگاسو پچتائیگا ٭ یعنی ہرکہ یکہ خواہد خورد وای برحال او وہرکہ یکہ نخواہد خوردنیزوای برحال او سبب تاسف برشخص اول بربادشدن زر قیمت وموجب افسوس برادم دومین تصور لذت ان ونزد بعضی لو رمراد از سبوس گندم است ٭ ڈھلتی پھرتی چھانو کبھی ادھرکبھی ادھر ٭ یعنی دولت گاہی نصیب زید است گاہی نصیب عمرو ٭ بھوجاا بھاڑی کے پتھر کھاو ٭ یعنی از قسم طعام درینجا ہیچ نیست اگرقوت ہاضمہ دارید سنگ بھوجاا بھاڑی حاضراست ٭ بدھایہ ھدون بدھایہ ھدون شادیانہ مبارک ٭ صدای نقالان اردو ہنگام شروع کردن رقص ونقال اول ونقالان جاے دیگرازہمین ہایاد گرفتہ اند ٭ ساطانجی ٭

حسرت نظام الدین ولی کودراز د ، نظام الدین اولیا گو پیٹا
، والے کو دن لگے ہیں ، یعنی اتاش در رسیدہ است ، پڑگی
ہیں ، نیرہ ہمی معنی دتی کامل ، معنی جاے تنگ ، نکے کی
اوت پہاڑ ، یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی ومحتس ، آنکھ
او جھل پہاڑ ، نیز ہمیں معنی باشد ، اوت پہاڑ کے پیچے آنا ہی
تو آپ کو سمجھتا ہے ، یعنی ہر متکبر پیش آدم از دست
تراز خود درست می شو ، تمھاری کلو پیرا مانگتی ہی ، یعنی
کون شما مشتاق کیر است ، تم گو دڑ کے لعل ہو ، اور
بو تڑ کے امیر زادے ہو ، یعنی شما با وصف نادار ی
عزیز ولہااستید ، دیڑ گھسڑ ، معنی حاضر سے دست وپا ،
تیری گاند تلے گنگا بہتی ہی ، یعنی تمام روی زمیں در تصرف
تست ، گاند ہوتی تو ولی ہوتے ، در مقام انکار فضیلت
نسبتے کہ از کمال خود لاف بیجا زند ، چو ہے کے بل میں گھسا جاتے
یعنی از سم ایںکس جائے پنہان باید شد ، سر ڈھانکا ، از اکر
کارت لولی وحتر ، چیرا اتار ، اور پھوڑ سا ، نیر ہماں ، نس
تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدند ، گھر کا مسید ی لنکا ڈھائے ، یعنی
آدم را از دار ہر انکر خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواندازد
، سب ماہیں پر لنگوٹیا نہ ملے ، یعنی آرا شنا سے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید ترسنید ٭ آگ لگنے جھو پر آجو لگلے سولاو ٭
قایمقام این عبارت فارسی باشد کہ از ترس سوئی بس
است ٭ بھین مین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی ٭ درحق آدم غمازی
گویند کہ دوکس را باہم جنگا نیدہ تماشا کند ٭ بچھو نا کھوتنے کے بال
کو دے ٭ یعنی ادم نامرد بزور حمایت برخود می جہد ٭ لکڑی کے
بل بندری ناچی ٭ اینہم بہمین معنی ٭ پانچو انگلیان گھی مین تر ہین ٭
بمعنی بسیار آسودہ است ٭ سے تینون اندر ٭ یعنی داد کامرانی بدہ
٭ نچو تربات کا ٭ بمعنی خلاصہ سخن ٭ بگھلا گیا ٭ یعنی پریشان جو اس
شد ٭ ستے کی بادشاہی ٭ بمعنی دولت چندروزہ ٭ اندھی بادشاہی ٭
مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ بر سر بچہ چادر انداختہ سرش را
از ضرب شدید دستی کل سنا زند ٭ ماتھا گاتھنہ ٭ بمعنی احمق ٭ آپ
بابو منگتے باہر کھڑے درویش ٭ در وقت سوال شخصی از محتاج
یا از خواستن و ستانی چیز برا از دوستی کہ بہی تمام ان چیز را
بدست اوردہ باشد ٭ فلانے کا فلانا مائی باپ ہی ٭ یعنی پرورش
کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ٭ چل چلاو ٭ بمعنی کوچ
٭ کٹ بستا ٭ بمعنی چاق و تندرست بے فکر ٭ چھوٹا باسن
چھلک پڑا ٭ یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ٭ ناچال ٭
بمعنی پیچ در پیچ ٭ گورکھہ دھندا ٭ چیزی است از قسم شعبدہ

٭ پھول بجلیان ٭ مکانے است در شاہجہان آباد متصل مزار خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساختہ رای پتھورا است تا ہر چند در ہر گاہ آدم اجنبی برای سیر دران عمارت می آید راہ بیرون آمدن فراموش می کند ٭ کاک ٭ نان کوچکی کہ خواجہ قطب الاقطاب تناول می فرمودند و حالا تبرک درگاہ شریف ہمان است ٭ کڑاگہار ٭ بمعنی مجمع نامردان ٭ مانگی دھار ٭ بمعنی سپاہی کہ ملازم غیر باشد ٭ قطامہ ٭ زن بدنہاد بے حیا ٭ ہالاکو ٭ بمعنی ظالم ٭ نادرشاہ کا سا حکم ٭ بمعنی حکم قوی ٭ مکر چاندنی ٭ مہتابی کہ قریب بہ صبح باشد ٭ جی دان ٭ بمعنی جان بخشی ٭ کنیادان ٭ بمعنی زری کہ برای شادی دختر کسے بدہند ٭ بخشی کا ہنگر ٭ بمعنی زبردست بیکار ٭ چپالا ٭ بمعنی برق ٭ کھٹواٹی پاٹی لیکر پڑا ہی ٭ یعنی بکمال آزردگی در گوشہ نشستہ است پا دراز کشیدہ ٭ یہ بیاں منہ ہی نہین چڑھنے کی ٭ یعنی این شخص بمطلوب نخواہد رسید و انجامش خوب نیست ٭ مجھے مول لے کے چھوڑ دیا ٭ یعنی احسان نمودہ برمن کرد ٭ بڑے بول کا سرنیچا ٭ یعنی انجام ہر برخود غلط خجالت و ندامت است ٭ بو آتی ہی ٭ یعنی بوی بد می آید ٭ تکوڑی ٭ بمعنی چوب نقارہ ٭ میری بلا جانے ٭ یعنی من چہ می دانم ٭ اور میری جوتی ٭ و دیگر الفاظ مثل ٭ میرا کذا ٭

؛ و میرا آدھیند سس ؛ و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ؛
پھلا پھولا ؛ بمعنی خوش وخورم وصاحب اولاد ؛ راون کا بچا ؛ بمعنی
شخص زبردست متکبر ؛ بڑی بات ہوئی ؛ یعنی بسیار خوب
شد کہ چنین شد ؛ بھلا صاحب ؛ بمعنی اینکہ سزاے کردۂ خود
خواہید دید ؛ و بہت خوب ؛ و ہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد
؛ کلھیا مین گر پھوڑ تا ہی ؛ یعنی بطور خود با شخصی سر گوشی
دارد و اظہار فرح می نماید ؛ جنگل مین مور ناچا تو کسنے دیکھا ؛ لیکن
زبان فصیح اردو ؛ کنے دیکھا ؛ یعنی اگر شخصی دور از
دوستان و برادران بدولت رسیده چہ فایده و کدام حظ زیرا کہ
باعث بر مسرت ترقی ایشان در ہم چشمان است ؛ زید عمرو کی
ٹانگ تلے سے نکل گیا ؛ یعنی اقرار بکمال او کرد ؛ گولی بچا گیا ؛
یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ؛ اور صاف نکل گیا ؛ نیز ہمین
؛ آپ کا بول بالا رہے ؛ یعنی حرف شما در مجالس پذیر اے
گوش باد و مخالف شما ہمیشہ مغلوب شواد ؛ باگ مڑنا ؛ یعنی
کم شدن آبلہ ہای چیچک ؛ برا چھوہی ؛ یعنی سخت کینہ ور است
؛ سانپ کھلانا ؛ بمعنی نوکری آقای سخن نافہم مغلوب الغضب
بر دم ازار ؛ سافر آ اترا ہی ؛ بمعنی حاملہ شدن زن کسبی
؛ چکاچوند ؛ بمعنی تیرگی شاباش از روشنی ؛ جھپ کرنا ؛ یعنی گرفتن

کیر دیگری ، جوگی کا سے میت ، یعنی آدم بے بس و پا اشنای
کسی نمی باشد ، زندگی کے ساتھ رهنا ، یعنی گایدن زن ، انہم
پرمار تا ہون ، یعنی بخاطر مجھی آدم دیگر الفاظ ہم بجای بشم
استعمال یابد مثل خایہ و غیران ، کھرا او ترا بادشاہ برابر
ہوتا ہی ، یعنی آدم وقت شہوت از گایدن گزبر ندارد
، غریب کی جورو سب کی بھابھی ، یعنی ذرحق آدم مسکین
بیزبان ہرکس ہرچہ می خواہد می گوید مانعی نیست ، اندھے کی جورو
اللہ بیلی ہی ، یعنی مال بے وقوف راہرکس کہ میخواہد میخورد
، شیخ کیا جانے صابون کا بھاو ، یعنی این شخص قدر
وکیفیت این چیز چہ می داند ، گدھا کیا جانے زعفران کی قدر ،
نیز ہمین معنی ، رخ نہیں ملاتا ، یعنی متوجہ نمی شود ، اُسکی ناک
مروڑ ڈالون گا ، یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت ، جیسے پرمل والا ہی ،
، یا وال موتھہ والا ہی ، یا لنگ چڑے والا ہی ، یعنی بسیار ذلیل
و تباہ و کم شخص است ، نانبو دکا کھات ، معبر جمنا ، سلیم
گدہ ، قلعہ اسلام شاہ پسر شیرشاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
شدہ بود چون اسلام شاہ بسلیم شاہ مشہور است اسلام
گدہ را نیز سلیم گدہ گویند ، چادر ڈہی ، اور جو ترا ہت ، اور
گلاب باڑی ، اور وکیل پورا در جنتی قبر ، اور سید حسین خان

کا بازار ۲ اور شاہ کلن کی درگاہ ۲ اور ترکمان دروازہ ۲ اور بیرم خان کا ترا ہا ۲ اور خلیل خان کی کھڑکی ۲ اور فراش خانے کی کھڑکی ۲ اور لال کنوا ۲ اور قاضی کا حوض ۲ اور جوہری بازار ۲ اور چاندنی چوک ۲ اور فتح پوری کی مسجد ۲ اور جان نثار خان کا چھتا ۲ اور ٹکسک نزور کا چھتا ۲ در عوام خوش نزور کا چھتا و نزد بعضی قابلیت دستگاہان کوشک انور کا چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشنک نزور نام رانی بود از رانیہای راجہ مارواڑ و این عمارت منسوب بان رانی است ۲ اور شیر بیگ کا چوترا ۲ اور گولک کا چوترا ۲ اور روز بہانی پورا ۲ اور کھڈ گڈ ۲ اور مغل پورا ۲ اور سبزی منڈی ۲ اور گھوڑے نخاس ۲ اور میتہائی کا پل ۲ اور تیلی واڑا ۲ اور نائی واڑہ ۲ اور مالی واڑا ۲ اور روشن پورا ۲ اور پہاڑ گنج ۲ اور حبش پورا ۲ اور امام کی گلی ۲ اور تمباکو کی منڈی ۲ اور بلّی مار دنگا محلّا ۲ اور مہادیو کا پیپل ۲ اور شاہ بولا کا بڑ ۲ اور دب گرو دنگا محلا ۲ اور سعد اللہ خان کا چوک ۲ اور خاص بازار ۲ اور فولاد خان کا کوچا ۲ اور چیلو نکا کوچا ۲ اور بابا بانس ۲ اور کشمیری دروازہ ۲ اور زینت باڑی ۲ اور کنچنونکی گلی ۲ اور دار اکا ٹبیا ۲ اور باقی بیگم کا کوچا ۲ اور تیس ہزاری باغ ۲ اور شاہ چغتا کی باولی ۲ اور پری کی مسجد

۔ اور عربون کی سرا ۔ اور جیسنگہ پورا ۔ اور تیلیواڑے کا بہارون کا
پھاٹک ۔ اور مسری خان کا پھاٹک ۔ اور تیل کا کٹرا ۔ اور
بیگم کا باغ ۔ اور برجانے کا کوچا ۔ اور گھاسی رام کا کوچا ۔ اور
کھاری باولی ۔ اور حبش خان کا پھاٹک ۔ اور خواص خان کا کوچا
۔ اور مہاجنوں کا کوچا ۔ کہ مہاجنیوں کا کوچہ مشہور است ۔ اور
قدم شریف ۔ اور پنشاہ مردان ۔ اور ایک تنگی نہر ۔ اور درایمان کا
کٹرا نزد بعضے رایمان کا کوچہ ۔ اور سہرند یوںکا محلا ۔ اور
بجواڑیوںکا محلا ۔ اور لاہوریوںکا محلا ۔ اور گندی گلی
۔ اور پنج پیر کا تھان ۔ اور کوتھاپاڑچہ ۔ کہ اورا مزید پاڑچہ
ہم گویند و عوام مجید خوانند ۔ اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ۔
۔ اور ذریبہ ۔ اور دارالشفا ۔ اور روشن دولا کی مسجد
از زبان عوام ۔ اور سید فیروز کا بنگلا ۔ اور میوںکا کٹرا ۔ اور
کابلی دروازہ ۔ اور راجمیری دروازہ ۔ اور دلی دروازہ ۔ اور
لال دروازہ ۔ اور براھی کا تھان ۔ اور محبوب الہی ۔ اور چراغ
دہلی ۔ اور خواجہ جی ۔ اور سید حسن رسول نما ۔ اور باقی بالله
۔ اور ناج کی منڈی ۔ اور شاہ برے کا تکیا ۔ اور شاہ تسلیم کا تکیا ۔
اور تال کٹورا ۔ اور جوگرایا ۔ اور کالکا ۔ اور بھیرون جی ۔ اور رنگی
ہٹ ۔ اور محلدار خان کا کٹرا ۔ اور پرانا قلعہ ۔ اور فیروز شاہ کی لاٹ ۔

اورشیخ حمید کی پائین ۶ اور کشند اس کاتالاو ۶ تالاب بجاے تالاو تکلف محض است ۶ اور ہرن منارا ۶ اور قطب صاحب کی لات ۶ اور پتھورا کے محل ۶ اور ادہم کا گنبذ ۶ [illegible] ل بھلیاں ۶ اور سلطان غازی ۶ اور جھر نا ۶ اور شاہ مردان ۶ اور تغلق آباد ۶ اور صفدر جنگ کا مقبرہ ۶ اور ہمایون کا مقبرہ ۶ اور خانخانان کا مقبرہ ۶ اور گر گانوے کی ماتا ۶ اور فرید آباد کی براہی ۶ اور املی کا محلا ۶ اور چوڑی والونکی گلی ۶ اور سیتا رام کا بازار ۶ اور ماہی داس کا کوچا ۶ اور بھوجلا پہاڑی ۶ اور متیا محل ۶ اور پیرندی کا نالا ۶ اور پتھر کا کنوا ۶ اور بادل پورا ۶ اور بہادر پورا ۶ اور موٹھہ کی مسجد ۶ اور بینی چوڑی کی مسجد ۶ اور اسدخان کی بارہ دری ۶ اور خاندوران خان کی حویلی ۶ اور امیرخان کا بازار ۶ اور قابل عطار کا کوچا ۶ اور جت پورا ۶ اور سعادت خان کا کوچہ ۶ اور محتسب کی مسجد ۶ اور کشمیری کتر یکی مسجد ۶ اور زینت المساجد ۶ اور جما مسجد ۶ یعنی جمعہ مسجد کہ مسجد جمعہ باشد وانرا مسجد جامع نیز گویند ۶ اور نواب بہادر کی مسجد ۶ اور شاہ ابوالعدل ۶ اور میرزا جانجانان صاحب ۶ اور خواجہ میرورد صاحب ۶ اور مولوی نظر محمد مرحوم ۶ اور مولوی فخرالدین صاحب ۶ اور میان سید شا ۶ اور دولہا

بھتیارے کے محل، اور کھجور کی مسجد، اور نیچہ بندون کا کوچا، اور سبز کنوا، اور بندت کا کوچہ، اور زابحرون کا کٹرا، اور دائی پررا این الفاظ نام محلات و بزرگان دهلی باشد سوای این هم محلات و بزرگان بسیار اند بر سبیل ایجاز همین قدر نوشته آمد، چوری کا گڑ میٹھا، یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش، بازار کی متھائی تزنانی کسبی، قوال، مطربان درگاه نظام الدین اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چو کھا، بمعنی خوب، جھانگی، آنچه اطفال دبستان روز پنجشنبه برای ترباکو وغیر آن باد بستاد دهند، پھیکا، طریق انداختن چوب بزرگ که بر وی بهندوستان لکڑی گویند، اینگ، چوب بازی تیر پھری، وانگ، چوب بازی با پھری، وپھری بار ریاست چیزی باشد که بجای سپه در دست گیرند و بارای ثقیل انبار سنگ وخشت، پوری نہین پڑتی، یعنی فاید نصیب نمی شود، حرامی پلا، بمعنی آدم بد طینت، و پاک ذات، نیز بهمین معنی، گو در حبل، بکسر خدا ترسی و یاد حق یکی و نزد یعنی باخدا ترسی مفتوح هر آید چیز کم فدا ناکاره، تیرے پد رکو خبر نہین، یا تیری فرشتون کو معلوم نہین یعنی ترا هیچ خبر نیست، آتھون گانٹھ کمیت، یعنی آدم پنجه کا پانچ عیب شرعی، و مادر زار پد زبیزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار ۲۔ بہانہ سے تو پھولو۔ یعنی حرف بزبید۔ جو ری ہی برخوردار ہی۔
یعنی ہر دوکس نالایق اند۔ پانی پت کے اپنے وا۔ ایسے ہین زرم ہین
اور میٹے ہین۔ یعنی مفعول ۲۔ ت۔ دایُن کے سر پھول پان۔
یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است۔
۲ طبیلے کی بلا بندر کے سر۔ نیز ہمان وہ در حق شخص بدنام شدہ
نیز راست تعال یابد۔ لال گاند والا۔ میمون را گویند۔ مچھی۔ بمعنی بوسہ
۲ زیردست۔ بمعنی تابع و مضروب کسی۔ دونو ماکون مین
سر کردو نگا۔ یعنی ترا سزا خواہم داد۔ بال چھتری۔ دستار
عہد اور رنگ زیب خانہ مکان۔ پردہ۔ بمعنی تارہای رود کہ بر
ستار بندند۔ سندری۔ تارہای آہنی بجای تارہای رودہ۔
۲ رفو چکار مین آجانا۔ بمعنی حیران شدن۔ لٹو ہو گیا۔ بمعنی عاشق
ہو گیا۔ پانی پانی ہو گیا۔ یعنی بسیار خجالت کشید۔ عرق عرق
ہو گیا۔ اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا۔ نیز ہمان باشد۔ فجر کا بھولا
شام کو گھر آوے تو اُسے بھولا نہین کہتے ہین۔ یعنی اگر کسی
نافہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
او ثابت نمی گردد۔ ہو نٹھون کی مسی پونچھو۔ این گفتگو
بانکہ تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند۔ بانکا۔
۲ و غندہ۔ ہر دو بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گیر دو کج راہ رود، کڑوا، بمعنی شجاع، نکیالا، بضم نفاست
بمعنی آدم خوش شکل و بفتح غیرت، چال ڈھال، بمعنی
رفتار و گفتار، دانت ہے ... نقد ہی نہ قصد مطابق بلکہ قصد
بمعنی خواہش، وتدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے کہی کی طرح
نکال ڈالنا، یعنی سبے دخل محض کردن، دودھا دھاری، کہ پیکر بجز
شیر ہیچ نخورد، موچھہ مروڑنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف
قانون حرف زند، گال کاٹ کھانا، اور منہہ مل ڈالنا، اور
گردن توڑ ڈالنا، اور سر دبا ڈالنا، اور کمر ٹکی کرڈالنا، اور گاند پھاڑ
ڈالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھرکم، بمعنی شخصی کہ متین
باشد، بیر اٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پیسنا،
ارادۂ تذلیل کسی کردن، منہہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم
دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد
کار کردن، فلانیکی دشمنونکی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت
خودش کسلمند است، بیطرح اہی، یعنی چیزیست کہ بفہم
کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیو ڑ ی، خطاب معشوق
گر کہانا گنگلونسے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی با شخصی
دننگ از دوستی پدرش یا پرورش، دریاوین رہنا اور مگر
مچھہ سے بیر، بمعنی ماندن در خانۂ کسی وعداوت ورزیدن

با پسر صاحب خانه یا مصاحب یا مختار خانه اش * موتی اسامی * بمعنی متمول * اتصیونکے ساتھ گئے چوسنا * یعنی باادم زبردست ہمسری کردن * باندی بندور * بمعنی لنیر کرا کرتاہی * بمعنی کیاپاجی ہی * ایک پانچ کوڑیان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی فقیران دارالخلافت * نظرگذر * چشم بد * دلی کالرکاہی * یعنی باشندہ دہلی است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبوہ ادمیان بدرجہ ایست کہ بمعرض بیان درنی گنجد * کھونٹی مروڑی * یعنی گوشمالی داد * گوزدان * بمعنی ازارزبان ازادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ نیز مصطلح این ناباشد * اُسکا پیالا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین فرقہ است * ککڑی کے چور کو گردن نہین مارتے * یعنی بیک گناہ کمی کہ بے ہوازکسی سرزدہ باشد کشتنی نمی شود * بوتے ساقد * بمعنی قد رعنا * بعضی بوتاساقد * نیز گویند * ستیاچودیکا نام ہی * یعنی ازین شخص ہیچ فایدہ بمن نمی رسد غیرازین کہ اشنای پدرخودم یااز دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی توکنودن بین بانس ڈالے * یعنی جستجوی شما بسیار کردہ شد * پنیری * کنایہ از درختان کوچک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر وجدخودش بدست رسیدہ باشد * چرخ چڑھنا * بمعنی خودرا بپایہ اعلی رسانیدن * اودبلاو * بمعنی احمق * جھاڑ جھنکار * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ و ار شاخ * ادنت * آدم دو زند * بت نس پنچ مین پڑا ہی * یعنی سخت مترد داست * تھر کنا * بمعنی جنبانیدن اعضا ٭ بمعنی چشم و ابرو و بروو شانہ بجنبش در آوردن * پر انا چمرا * کنایہ از کسی پیر * و آنکہ شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا * بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کابت جانا * بمعنی پریشان خاطر شدن * چین چین کرتا ہی * یعنی شور بپا میکند * ننگا سنگا * بمعنی برہنہ * پائین بگل * بمعنی ارایش زنان بد و پیر * بوتی بوتی پھر کتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر رقاصی ادمی کند * میسے ادمے خوب جھاڑا * یعنی چنانکہ باید نادم و خجل کردمش * ہمارا اور انکا دانہ امیند اہی * یعنی مولد و مسکن ما و ایشان قریب است * بارہ بات اٹھارہ پیڑ سے پھرا ہی * یعنی مرد کار ازمودہ است * گاند مین گوہ نہیں * اور دانت پر میان نہین * یعنی ہیچ مقدور ندارد * سیا نا کوا گوہ کھاتا ہی * یعنی ادم بکار از راہ طمع گرفتار بلا می شود * کبوتر باز * اور جوہری * بمعنی ادم شناس * قصباتی * اور گنوار * اور باہر بند و * بمعنی احمق * قسم کھانیکو جگہ رہی * یعنی دشمن نمی خواہد کہ این کار بکند لیکن بتکلف شریک یاران می گردد * لکھوکھا شہید دن ہیں

ملگیا * یعنی بہیچ نوع لیاقت این کار نداشت تتبع بزرگان کرد
* سفرا * بمعنی کون * [illegible] پاره * چقری که اطفال برای بازی
سازند * چریا چودن * بمعنی جماع [illegible] نقصان شہوت
وجلدتر منزل شدن * بر اپتہرا او تھہ نے کے تو بہی سلام کرکے چھوڑ
دیجے * باین معنی است که آدم کاری را که از عہدہ آن بر نیاید
ترک نماید * پاتھرا او کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمار چودس * بمعنی
مجمع نالایقان * گہمرول * بمعنی ہجوم * کالکلی بی بی * بمعنی
زن سسی فروش * کچ کچاہت * و مچ مچاہت * ہردو بمعنی کمال
خواہش عاشق ببوس وکنار * گدگداہت * بمعنی بیقراری
* میلا ہی * یعنی رنجیده است * سونیکے سہرے بیاہو * بمعنی
دعاے نیک درحق کسی * فلانیکے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام اوست
یا این کار از وخواہد آمد * بیتھہ گیا * بمعنی تباه شد * چمکا رہتا ہی *
یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجالا رہتا ہی * نیز ہمان
میلا رہتا ہی * یعنی مفلس است * بھلا یکو ہین تمہارے پاس
آیا تھا * بھلا یکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
* مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
باین صدا می فروشند تا خریداران از ان خیال کرده بگیرند
* انکی دم سے نمدا باندھو * یعنی با یشان سروکار نباید داشت

* گھوڑ چڑھا * بمعنی کسیکہ اسپ سواری او از خانہ آقا مقرر باشد لیکن شرط است کہ در سپاہیانہ نوکر باشد و الا مصاحبان نیز بر اسپ آقا سوار می شوند * پٹھا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلوانان و ادم نوجوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی از شیرینی برای اطفال سازند * رنڈی * بمعنی زن کسبی * نایکا * بمعنی زنی کہ مالک زنان کسبی ہا باشد * بجنتری محال * اور چکلہ * بمعنی محلہ زنان کسبی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگادہ * اندھا بلاو * یعنی غازی الدینخان پدر نظام الملک اصف جاہ * زوٹ مارے جاتا ہی * یعنی لب بستہ و نفس دزدیدہ می رود * کڑا کر بولتی ریوڑیان * یا غالیان * یا کھرا آگالپ ریوڑیان * و زیوڑین * نیز صدای ریوڑی فروشان کہ در محلات شہر می گردند * شاہ مردانکی لڑیان * بمعنی زرد کہا * ہرے کا بر ساونگا در یسیر لگا و یگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کا میوا * مراد از انار باشد * کھیرے کا انار * کھیرا نام مکانی است قریب بشہر * بندھیج * بمعنی انتظام * رگڑا جھگڑا * بمعنی مناقشہ * رگڑا * بمعنی سائیدن بنگ * گھسا * او رگڑا * ہرد بمعنی سودن کہ بروزگر * تیز * وگرم * و چالاک * ہرسہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

وچست وچالاک وزیرک * میرشکار * بمعنی نگاه دارنده جانوران شکاری مانند باز وجره وبحری وچرغ وباسره وشاهین وغیران ومردم آدم شناس را نیز گویند * ودتهائی گیرا * شخصی که در حالت غفلت مال مردم را بردا شته برد * صبح خیزیا * دزدی که در سرا پیش از مسافران بیدار شده اسباب شان در رباید * برے خزانے کی خیر * یعنی خزانه بادشاهی در ترقی باد خزانه کلان باصطلاح شهدهٔ عبارت از خزانه بادشاه هند است * وشهده * شخصی را گویند که از برهنگی سر وپاو کشیدن بار دیگری بر دوش وسر وخطابهاے ذلیل مانند * ابی * واو * واو بی * وبچا * وایسے تیسے * وسالی * وتتر یکے ومثل ان عار نداشته باشد وجمیع فرق را خدمت کند وغیر از مزد خود باهیچ چیز سروکار نداشته باشد اگر لک روپیه یا اشر فی یا قطعه های جواهر در مکانی گذاشته باشند وشهده در انجا تنها برود ونگهبانے هم نباشد هرگز دست بهیچ چیز نخواهد برد وانبوه این فرقه متصل مسجد جامع دار الخلافت خصوصا چاوڑی یافته می شود بلکه کمال شهده همین است که اورا شهده مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد کا شهده بزبان اردو برای شهده ها نامهای عجیب ولهجه غریب بود * کرگچ * وجما * وبدهوا * وروشن چراگ * دماوا * ودهموا * وجهموا * وراجی خان * ونهال بیگ

مینے کہا اودولہہ کی خیر آپ بولے کرواہ نے بچا تیرے
دموں پرلا تہہ * آدھی مرتی آدھی بتیر * عبارت از کسی کہ دو
زبان وودوضع و دو معتقد دواشتہ باشد یعنی گاہی شیعی
وگاہی سنی وگاہی پیرانہ وگاہی طفلانہ کار کند یا نصف
عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ ازا بو بکر
و عمر رضی اللہ عنہما میدانند نیز مصداق این عبارت ہستند

در دانہ پنجم در بعضی گفتگو ہای
مصطلح زنان خوش اختلاط رنگین
کلام پردہ نشین شہر و پیش خدمتان
ایشان زینت درج تسطیر است

گذارش بعالیخدمت طالبان زبان اینکہ زنان شاہجہان آباد
افصح زنان ہندوستان اند سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی
باشد ولفظی کہ درین ہا رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ
فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
پوربی خواہ مارواڑی خواہ دکھنی خواہ بندیل کھنڈی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخاص پسر او سط طهماسپ خان
که در شیوه اشنا پرستی و شجاعت و سواری
اسپ و دیگر مراتب سپاهی عدیم البدل است
از بسکه مدتی رخش همتش در وادی امتحان قوت باه دویده
و بیشتر باز نان پرده نشین سر و کار داشته بندی از مصطلحات
شان در قصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بلکه دیوانی
دران گفتگو بنظم دراورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم
ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است
راقم آثم این اصطلاحات را با سرها در ینجا نقل می کند زیرا
از دوستان بیریا و یاران باصفا است راقم را با وصف
هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان
ریخته می داند درینصورت حیف باشد که این شگرف نامه
خالی از ذکران دوست سراپا وفاق گذاشته شود * المست *
بمعنی مست سرشار * آت گت * باکاف فارسی بمعنی بیحد
ونهایت * اُدهل گئی * بمعنی بدکار شد * اُشنالا * بمعنی طوفان
یعنی بهتان * آتهه آتهه انسو روئی * بمعنی زار زار گریست * اوپر
والاهوا * بمعنی ماه نو طلوع نمود و صرف ماه را نیز اوپر والا گویند
* اوپر والیان * بمعنی خلیواززان * اجای * بمعنی زن گازر * اچهوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار نهادن بزنان جوش داده خورانند * اہلی کہلی پھرتی ہی * [illegible] از ان وخوشش خوش می گردد * اوز جانے * بمعنی مرجانے * [illegible] بمعنی زن درس دہندہ * خلیفہ * وخلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس * سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنیکہ تنہا نشستہ باشد وصحبت زنان خوششش نیاید * الایچی * اور دوگانا * اور زناخی * اور دوست * اور سہ گانہ * اور گوئیان * اور دداری * اور خاصی پیاری * ذرا مثل ہر یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * انست کہ زنان دانہای الایچی باہم خورد و ملقب باین لقب می شوند * دوگانا * ان باشد کہ دوزن باہم بادام دوگانہ خورند وہر یکی با دیگری دوگانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ بازن دیگر استخوان سینۂ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند بشکنند ناہر: ویکدیگر را زناخی گفتہ ندا دہند * دوست * ددداری * وخاصی پیاری * نیز مثل ان * وسہ گانا * زنی کہ دوست دوگانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن بپاس خاطر دوگانا اورا سہ گانا گویند * گوئیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگرچه داخل اردو نیست و نزد محققان صحت ندارد لیکن درین روزها از راه تمسخر بمعنی ۳ جا جاری است خلاصه اینکه اینهمه الفاظ از قبیل زنانی باشد که باهم مشابهت و مناسبت دارند لفظ خانگی جی بمعنی زن در بستن و چهره و داری و خاصی بیاری بمعنی زنانخی در کتاب خان مذکور نیست راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردا بیگنی * زنی از ترکستان که در خانه سلاطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در هندی ترکنی نیز گویند * بستارکرتی ای * سخن را طول می دهد * بیتهک * ان باشد که زنان فرش خانه درست نمود خود را بزیور و لباس فاخره بیارایند و شیخ سدو یا میان شاه دریا یا میان زین خان بر سرشان گذر کنند تفصیلش اینکه زنی بصدای ڈهولک و آواز سرود سر خود را می جنباند و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هر دو برادرش را که نام او مذکور شد ساری دزان زن دانسته حال کار جهانیان و حب و پسر خود را از دمی پرسند * بوبو * آنست که در کنار دایه شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد خطاب * چهچو چهچو * که پرورنده شخص یا زن به ذات خودش باشد برادر او چهچو چهچو هم درین مقام از طرف راقم است * بیانه * آنرا آهنین که چوری ها در دست زنان بان کنند * برهاؤ یا شاک

بمعنی پوشاک تبدیل نیند * براآرن * بمعنی زن پیر کہن سال ہرزہ گو
* بیالی * بمعنی زن احمق * بلما * یعنی زنی کہ خود را بہ تکلف کلان
ترا ز دیگر زنان گیرد * بسورنی * یعنی خود را بزور داخل
اہیان گریہ می سازد و صورت را شبیہ چہرۂ شان می نماید
* بھند قدمی * بمعنی زن بد قدم * بھونکرا * بمعنی چیز بدنمای گندہ
* بر مہی * مادہ خوک * بتولے نہ دے * یعنی فریب نہ دے
* پیرسے * یعنی ضد سے * پیر دو آتی ہی * یعنی موکل دو آتی اہما
* پوغبند * بمعنی بقچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر
خطاب بمادریست کہ در شروع جوانی ہمین دختر ازو متولد
شدہ باشد ازین جہت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر گوید بمجبوری باجی
خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * برجس لگاہی * یعنی زن را
در پیری مسخرگی گرفتہ است * بھدرک تمھاری بات مین نہین
یعنی استواری در کلام شما نیست * پنچاہی * بمعنی بدبخت
* بیرکی ماری * بمعنی افسون دمیدہ * بیلی * زن بلبمز
مصستنی * بمعنی زن پلید * بڑھیل * بمعنی زن پیر و یاوہ گو
* بخشو ہمین * یعنی ما را معاف دارید * بھت ھائی ہی
* یعنی تھوڑی بات کہ زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زمان پنجاب است لیکن زبان اردو ہم مستعمل می کنند * پھاپھاہ
فرادکش را گویند یعنی دلالہ * پچاپٹہ * معنی لنگر شدن دردم
* پھٹر دل دیا * یعنی کھولدیا یا دراڈنا کردیا اور پراگندہ کردیا
این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است * پریاں *
دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شہر میں مرجانیں نئی بیگے
نام کی فاتحہ دلاکر بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سید قرار
حیدر کی پریاں اُن کی نام پر اُڑا دیتی ہیں * پھوت * معنی
لعنت خدا بر تو * ناجھا * معنی بالا + بیدہ باش * اُسی کہتے
ہیں کہ بتیس دو اؤں کر کوٹ کر لڈو کی طرح سے بناتی
ہیں اور زچا زچہ میں کھاتی ہیں * پگڑی والا * اور چہرے
والا * مرا دار حاکم باشد * پاوں بھاری ہے *
* یعنی حاملہ است * پچھائے * انگاکی استبول
کے پاس کے کمر بکو کہتے ہیں * چھٹی * ہتاری حرد
وچیرور ار طہ رہ مد دفیچہ را امبر کو سد * تو تو * معنی زمان
* تھل منھو * یعنی ارام کرو * ٹھکانی * معنی سود * زنانہ کردیا *
یعنی تار تار کرنا * ٹھکٹھکا زمان * معنی تیری زبان * تپٹ کردیا *
یعنی برباد کردیا * تیرے کارن * معنی تیرے باعث این لفظ
ہم از جای دیگر است * تکا * در اصطلاح بیگمات معنی شوہر دایہ

* منجت کی رات * یعنی شب عروسی * نہس نہس کیا ہی * یعنی با خاک یکسان نمود است * تو تیے جو آتی ہی * یعنی اذرا ہا می بندد * تھیکاری * یعنی نشانی مکان مخصوص * توکی بمعنی پارچہ کہ بالای کور یہای محرم یعنی سینہ بند باشد * حنید یان تکلی ہمین * یعنی حسیحک بر آمد است * جلجوگنی * یعنی ظاہر از دزاد جاجوگنی بمعنی زلوہم در کتاب خان مذکور نیست * جلی پانو کی بلی * بمعنی زنی کہ عبث عبث خانہ بخانہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کرا نرا بجای دایہ دانند و دایہ را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریہ مکن * جھانکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی جھتیان * بمعنی بتہ باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است * چند یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنارہ گزین شو * چرپاک * زبان دراز را نامند * چاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سر چھتیسی ہی * یعنی خیلی عیار و پختہ کار است * چواد * بمعنی تکرار * چریا * مراد از دوخت محرم در میان دوکوزی * چوچل ہائی ہی * یعنی عربیانہا می کند * حت * در مقام چشم بد دور استعمال پذیرد * خیانا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شعور بدسلیقہ * تش کا کھاد * بمعنی برو بید و خوش باشید * دائی کو میری کوستی ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تل گئی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو مصرع ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے * ڈھیلی کرتی
ہی * یعنی فریب نکاری مرد * ... سے ہٹی * یعنی حاملہ
است * دوائی کسرے ... گویند کہ درکنار او پرورش
یابد * ڈال میں کچھ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این
چیز خالی از داخت نیست * دوبارہ * معنی یار * دوالیں *
انگیا کی کوریوں کے بیچ کی کے ٹکڑوں کو کہتے ہیں * دوبھر *
معنی مشکل * دوپار * معنی ... * ڈراج کرے یہ الف *
معنی آتش گرد این الف را * ڈرکیاں ہی * یعنی مدات
ہی * ڈراے بیاکی چوتر ماں * قسمی است از چوتریہای عمدہ
رسی * معنی مار ... ماموں * ... * زمیں دیکھی * یعنی
فنی کی * رس کا بوند ہو * یعنی جوا کند کہ ریز * سکا بیٹھا ہی *
یعنی حکم جاری می کند * ساوی * یعنی حرمت کسی اینہم
اردوی اصل محاورہ اہل پنجاب است ما لا ہاران بیگمات
اردو ہم دخلی دارد * ستھرائی * معنی جاروب
* ستیا * درحالت عصب وحشت راگویند * سہیلی * کہ
ہم عمر * سلی * ہوای در تاب تاستید * سجوگ
معنی اتفاق ملاقات * سہنک * طعام نیاز حضرت فاطمہ
صلوات اللہ علیہا باشد * سکی * معنی دلی کہ در عمر دولت

و نسبت برابر خواهر ... سنگو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس دیوار استاده بود ... نشسته سخن دیگر ان بشنود * شفتان * بمعنی زن بابید بدکار * ... کتائی * بمعنی آلت کتائی * اورگاهد کتائی * نیز ... * شطاح * بمعنی حرام کار * صندل گهسنا * بمعنی مساحقت زنان باهم * صبورا * آلت کیحکر ... یا آلت دندان فیل یا آلت فانوس که زنان مساحقت پیشه برای تشفی خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول دران پرکنند * طبق * بمعنی پیاز بریان * ڈیش مین ہی * یعنی در غضب است * فلانی * اوربل * ہردوکس است * قدرے کی * یعنی ہرچند تردد کرد * کرتوت * بمعنی فعل بدو جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کنتھلی * کان ... او پر کے سوراخ کو کہتے ہیں * کو کہہ سے ٹھنڈی ہی * یعنی صاحب اولاد است * کھرکھوج مٹی * یعنی زن سے نام ونشان گردید * کاکا * بمعنی خواجه سرائیکه پدر گویند ه ذرا غوش او بزرگ شده باشد * کھرادونا دونگی * یعنی پیاز مشکل کشا دست بدست خواہم داد * کالے کوس ہیں * یعنی بسیار مسافت بعید دارد * کارھنا * دوائی چند است که برای اسقاط حمل دہند * کٹی * پیاله کوچکی که دران روغن خوشبو برای معطر کردن موہای سر نگاہدارند * کھرام * بمعنی ماتم سے انداز د * کیریان *

لگانی ہین * یعنی جو کیں لگائی ہین ° گھر [illegible] ° یعنی خانہا
برباد کردہ است ° گرج کر بولی ° یعنی [illegible] سخن گفت
° گھگیاتی ہی * یعنی بدرجۂ عجز می آید گرچہ گویم ° گگانہ ° بمعنی آلت
وکس بیرہ ° کاچ ° یعنی پارچہ کہ از رگ یا از چیں آید و در پورب بعضی
گھاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گھاس چیزدیگر است
مخصوص ہندوستان ° [illegible] ° دانۂ برد کے گرد گالو رمی آید ° لاٹھیا °
بمعنی عیار ° لٹری ° زنی را نامند کہ گاہی ایطرف وگاہی
اطرف یعنی سخن اینجا بجا رساند و از اینجا بانجا ° لترد °
بیہودہ گو ° لوث ° بمعنی ساگوش ° لٹھو پالی ایک کیا ° یعنی بسیار
[illegible] را اگرفتار غم و غصہ ساخت ° لپکا اُس بات کا ہی ° یعنی
مدام خواہش جماع دارد * لرتھا ہی ° یعنی مستعد ہی °
° مانگ سے تھندی ہی * یعنی شوہرش زندہ است * مان کرتی ہی °
یعنی غرور کرتی ہی ° ماپا بیت ہوا ° یعنی مرمانہ ہوا * منھ پھوڑ کر
کہا * یعنی بے شرم ہو کر کہا * میلے سر سی ° یعنی ناپاک
ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی
عقلش زایل شدہ است این ہم محاورۂ بیگمات است ° منھ
بھرائی ° بمعنی رشوت ° معہرکے کترے ہو اور آ * یعنی میرا
سر پھرا ° ملنے سے مجھے بیر ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

دمرداری ٔ یعنی [illegible] نوج ٔ اور نج ٔ دونو ایک معنی رکھتی
ہین یعنی خدا [illegible] تج [illegible] ست در اُردو بسیار کم و نوج
کثیر الاستعمال ٔ تنانو یا ٔ بمعنی [illegible] کہ عبارت از چڑیاہا
باشد ٔ ناگن بہورے ٔ کہ در زیر موہای سر بالای قفا می باشد
ٔ تلکری چوڑیان ٔ قسم عمدہ از اقسام چوڑیہا ٔ ناک چوٹی
گرفتار ہی ٔ یعنی سخت غیور و نازک [illegible] متکبر است ٔ ناک
چنے چبوائے ٔ یعنی آزار بسیار رسانید مردان نیز بہمین معنی برزبان
دارند ٔ ناک نرہی ٔ یعنی غیرت نماند ٔ ننگی شمشیر ہون ٔ یعنی
[illegible] یا ہون و صاف گو نیز ٔ وہ بات ہوگئی ٔ یعنی مجامعت واقع شد
ٔ اور میرے اُسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا ٔ نیز بہمین معنی ٔ ہرگاہ ٔ
بمعنی ہرگز ٔ ہو کہا ہی ٔ یعنی ہوس بیجا دارد ٔ ہولا حولی نکر ٔ یعنی گھبرا
نہین ٔ ہاتھ مرا تھہ بے بیٹھی ہی ٔ یعنی بیکار بیٹھی ہی ٔ لگانا ٔ وہ کہ جسے
ارادہ چہتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو ٔ یہہ
سک کا سوت ہی ٔ یعنی این نطفہ کیست میان شیخ سدو
و میان زین خان ٔ و میان صدر جہان ٔ و ننھے میان ٔ و چہل تن
ٔ و میان شاہ دریا ٔ و میان شاہ سکندر ٔ و ہفت پری ٔ یعنی لال پری ٔ
ٔ و زرد پری ٔ و سبز پری ٔ و سیاہ پری ٔ و آسمان پری ٔ و دریا پری ٔ و نور پری
اینہمہ را معتقد عامہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

ہمین امی ابجا [illegible] انسے جاؤ۔ مقابا۔ چیزی کہ دران آئینہ و
سی وغیرآن [illegible] بمعنی زن کم طالع۔ کیون میرے لال
یعنی چرا آی عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خوردان اطلاق
ن روا باشد۔ یار۔ و آشنا۔ بمعنی خوبرد مرد۔ فاعل نیز
جھانی۔ مراد از کنیز در اصطلاح دو سیان ہرچند پنجابی است لیکن در
... ہای ہم از این جہت کہ لفظ دیگر در [illegible] سوای لونڈی کہ لفظ
بانگیان است یا فتند از زبان ہمین ہا رواج پذیرفتہ۔ کھچری۔
عبارت از خرچی۔ مجرا۔ مراد از رفتن زن کسبی برای رقص
در مجالس شادی۔ چیرا اُتارنا۔ ازالہ بکارت زن نوخاستہ
۔ اُست کو پھل آئے ہین۔ بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
باشد۔ دادا۔ مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
زنان کسبی دومنی باشد خواہ کنچنی خواہ پنجابی خواہ باگرنی
روتی۔ مراد از طعام و شیرینی کنچن مردہ یا کنچنی مردہ کہ جابجا
در برادری قسمت کنند۔ گھونگرو کے شریک رہنا۔ یعنی
شراکت فرقہ اہل رقص باہم سوای برادری۔ مسی۔ عبارت
از مسی مالیدن زن کسبی روز اول رسمی است کہ اورا
مانند عروسان بزیور ولباس بیارایند و در
مجلسہ برقصانند و دیگر زنان کسبی نیز لباس فاخرہ پوشیدہ در انجا

بر قصد و ہوای طعام ہیچ طلب نکند [illegible] ہیچ • بربط
بادشاہی بلشرف کردن زر بسیار [illegible] می شود • کہروا •
قسمی است از رقص سنگیت • و ہرباو • نیز از جملۂ قدیم
• بھاوکر • جنبش ہای تن در رقص

شہر اول از چہار شہر جزیرۂ اول
کہ در بیان علم صرف است
مشتمل بر ذکر صیغہ ہا

باید دانست کہ فعل سہ گونہ بود ماضی یعنی گذشتہ و حال یعنی
آنچہ تعلق بزمانہ موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانہ آیندہ
و ہر فعلی را دوازدہ صیغہ باشد چہار برای غایب دو برای
مرد یکی برای مفرد مذکر دیگر برای تثنیہ و جمع و ہمچنین دو دیگر
برای مونث مفرد و تثنیہ و جمع آن و چہار دیگر برای حاضر و برای
حاضر مذکر یکی برای مفرد و دو دیگر برای تثنیہ و جمع و دو برای
حاضر مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیہ و جمع و چہار دیگر برای
متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیہ و جمع و دو برای
مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیہ و جمع مخفی نماند چنانکہ در
فارسی مونث و مذکر و تثنیہ و جمع یکی باشد در ہندی ہم تثنیہ

وجمع یکی باشد بخیال دو تانیث وتذکیر وصیغه ماضی حاصل شود از دور کردن علا[illegible] نفاست واقبال باشد مثل آنا وجانا وزیاده کردن یا دحق واقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا ولانا وپانا وفرمانا ومارنا مرنا وبیٹھنا واُٹھنا وکھینچنا وچرنا وملنا وپالنا ورکھنا وناچنا وہلنا کہ ماضی اینہا آیا ولایا وپایا وفرمایا ومارا ومرا وفصیح موا وبیٹھا واُٹھا وکھینچا و[illegible] ملا وپالا ورکھا وناچا وہلا باشد انچہ بعد حذف نفاست واقبال اعراب اقبال باقی ماند ماضی آن یا یا دحق واقبال باشد وہرچہ چنین نباشد ماضی آن فقط باقبال آرند چنانکہ گذشت سوای گیا معنی رفت کہ مصدر آن جانا باشد واین خلاف قیاس است زیراکہ موافق قیاس جایا می باید واز مصدر مرنا مرا موافق قیاس است وموا خلاف قیاس لیکن مستعمل در میان فصیحان ہمین باشد ودر زبان پنجابی واو ماقبل نفاست واقبال در مصدر بفتح این بنی جاونا وآونا گویند لیکن در مصدری کہ بعد حذف نفاست واقبال اعراب اقبال باشد نہ درجمیع مصادر ودر زبان برج نو بانفاست دوزارت دوستی علامت مصدر باشد مانند مرنو وجینو واُٹھنو وبیٹھنو وکہانو وپینو ویو با یا دحق دوزارت دوستی بعد حذف علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یاد حق واقبال زبان اردو

والاست طور [illegible] وركافی باشد مانند کہس ودہس وأتھس ودرس وونہیت واقبال نیز علامت ماضی باشد بشرط باقی ماندن اقبال آخر لفظ بعد حذف علامت مصدری مثل آوا دکھاوا ولاوا وپاوا غرض ازین بیان این بود کہ درملک ہندوستان اختلاف صیغہا ازجہت اختلاف مصادر بسیار است ومقصود راقم ذکر صیغہای [illegible] اردو است صیغہ غایب حال ومستقبال وحاضر متکلم الفاظ غیرار دو نیز بر مصدر دماغی ان قیاس باید کرد تصریف آرنا آیا بمعنی آمد یکمرد وآئے باالف ممدوده وہمزه ویاء حق یکی بمعنی آمدند دو مرد یا مردان بسیار وآئی باالف ممدوده وہمزه ویاء حق باقی بمعنی آمد یکزن وآئین باہمزه ویا حق باقی ونن غنه آمدند دو زن یازیاده آیا تو حاضر مفرد مذکر آئے تم تثنیه وجمع حاضر مذکر آئی تو حاضر مفرد مونث آئین تم تثنیه وجمع ان آیا ہین متکلم مفرد مذکر آئے ہم تثنیه وجمع ان آئی ہین متکلم مفرد مونث آئین ہم تثنیه وجمع بعضی بجای آئین آئیان ہم گویند وصیغه حال بعد حذف علامت مصدری بزیاده کردن ترحم واقبال باحرف رابطه کہ ہندی ہی باشد حاصل آید مانند آتا ہی بمعنی می آید مفرد مذکر غائب وآتے ہین بایاء حق یکی بجای اقبال تثنیه وجمع ان آتی ہی

* وآونگی * بالا ... مین علامت اسم تکامفرد مونث باشد * وآونگی‌ہم * با یاد حق باقی ... علامت تثنیه وجمع ان باشد و در بعضی مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف ازاهل اقبال نباشد بعد حرف آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم با نفاست غنه مقدم برگرانباری واقبال آرند مانند* رہونگا * وکہونگا * واُٹھونگا * وبعضی از ساکنان دہلی که خود را افصحتر از دیگران ... مند چار صیغه حال غایب را * کرے ہی * وکرے ہین * گویند این هردو صیغه برای مذکر است در مونث نیز همین استعمال کنند دیگر * توکیا کرے ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغه در مذکر و مونث حاضر مفرد وتثنیه وجمع که مجموع دراصل چار صیغه می شود برزبان شان جاری باشد دیگر * مین کیا کرون ہون * اور ہم کیا کرین ہین * این دو صیغه هم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونث ان وتثنیه وجمع آید درینصورت شش صیغه بجای دوازده صیغه کافی می شود لیکن همان دو از ده صیغه استنای زبان فصیحان است و هر مصدری که بعد حذف علامت ازان اقبال یا ہمت باشد یا یاد حق باقی ماند بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یاد حق یکی زیاده کنند مانند * آویے ہی * دکہویے ہی * دلیویے ہی * ورہویے ہی * بجای آئے ہی دکہے ہی دلے ہی درہے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچہ زبان شاہجہان آبادیان اردو [illegible] نیز درارت
فصیحتر است سوای آوے ہی [illegible] بجای آن ہم آئے ہی
ہست مگر بادرارت ہو [illegible] دارد * وہی * دیکھی * ہم درمینہ
حال دور از فصاحت است مگر باحرف شرط استعمال
آن روز مرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو میں بھی
رہوں * ویہی [illegible] این عبارت بہتر از این عبارت است اگر
* تو رہوی تو میں بھی رہوں * ولیسی جا ہو بجای ہووے د ہووو
دلو بجای لیو وفصیحتر را اصل است مثال آن * اگر تو بھی
وہان ہو تو اچھا ہم بھی آویں * بجای * اگر تو بھی وہاں ہووے
تو اچھا ہم بھی آویں * این مثال برای مفرد بود مثال جمع
و تثنیہ * اگر تم بھی وہاں ہو تو بہتر ہی ہم بھی آویں * بجای اگر
تم بھی وہاں ہووو تو بہتر ہم بھی آویں * و بعضی بجای درارت
ہمزہ بصورت یا دحق بعد اقبال آرند * وجاوے را * جائے *
وجاوین * را * جائیں گویند وقاعدہ مدائے ہمزہ و یا دحق یک جائے وقائم
وجائیں کہ جمع وجا است جائیں آرند مثال ہردو شعر
* کیا فہم ہی تو بس مجھی اوسکے نہ آئے * گر گشتہ شود رہ تو
یسمر دہائی شعر اگر تماشے ہم دیکھنے پائیں * تماشا
ہی کہ این نیری بلائیں * لیں بجای لیویں بستہ شد لیکن ا

فصیحتر ازوان [illegible] کہ از لیوے بہتر است وجاے
با یا دحق یکی بغیر ہمزہ آنجا س [illegible] مکسور و نون غنہ بغیر یا دحق نیز مستعمل
فصحا باشد مثال شعر عشق بتان مین اپنا کالین گے نام ہم *
جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہہ کام ہم * مثال دیگر شعر
بو دیدہ من ایکہ جاے تو بہتر * میری نظر سے پری تو نجاے تو بہتر *

شعر

* ہم دلبن تیرے گھر سے کی لین ہم بلائن آج *
* گوا سے ہمن اپنے جی سے گذر کہون نجائن آج *

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
این اسناد برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقرر
است برای ماضی ومستقبل نفاست مفتوح با ہمت بلند و بغیر
ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضي

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئین تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
تم نہ آئین مین نہ آیا ہم نہ آئے مین نہ آئی ہم نہ آئین

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آوینگے نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آوگے
تو نہ آویگی تم نہ آوگی مین نہ آونگا ہم نہ آوینگے مین نہ آونگی ہم نہ آوینگی

وجمع و تثنیه اور ہم نہین آئینگا تو نہین آئیکے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکر مفرد و جمع و تثنیه آن * تم نہین آئیکی تو * بایا دحق باقی * او ر نہین آئیکاین تم * بایاد حق باقی و نفاست غنه حاضر مفرد مونث با جمع و تثنیه ان * ہین نہین آئیکا * اور ہم نہین آئیکے * بایاد حق یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تثنیه ان * مین نہین آئیکی * اور ہم نہین آئیکین * مفرد مونث است با جمع و تثنیه مقدم کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغه باختیار گویند داست اگر موخر ہم بیارد مضایقه ندارد و لفظ نہین که بروزن چنین مذکور شده اکثر صاحبان یاد حق و نفاست ان در ہمت بلند غایب کرده کلمه مذکور را که از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سه حرفی است دو حرفی ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان از ان احتراز دارند در حرف آرد و داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا صیغه ماضی بعد حذف نفاست و اقبال که نشان مصدر است با لفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و ڈال دیا و برتا دیا * و ہمچنین این صیغه دلالت کند بر تمام شدن فعل بخلاف * پھینکا و ڈالا و برتا یا * و غیران مثالا درین مقام * کر قالا نے بی جس وقت کہ کوتھے پرسے رو پیا پھینکا ہینے زمین پر گرنے نہ پایا تھا مین لیا * گویند پھینک دیا نگو نباشد و درینجا

بمجرد گفتن با [illegible] و صیغه امر حاضر مفرد در اردو حاصل
شود از دور کردن نا [illegible] مصدر و تانیث و تذکیر ان بیکصورت
باشد مانند کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه ان
کردن و کن باشد و تثنیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن [illegible] در اخر صیغه امر مفرد
وزارت یا یا دحق باشد وزارت با همزه بدل شود و یا دحق محذوف
گردد چون لیو و لو * و سیو سو * و لے دلو * دے دو * و شرط
است که یا دحق یکی باشد نه یا دحق باقی زیرا که یا دحق باقی
حذف نگردد چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش
* سیو و پیو * گویند * سو و پو * با حذف یا دحق باقی صحت ندارد
و با همزه و یا دحق یکی هم بعد از امر مفرد حاضر جمع و تثنیه حاصل آید
مانند * اٹھئے بجای برخیزید * و بیٹھئے * بجای بنشینید لیکن در بعضی
مواقع جوانمردی مکسور ماقبل همزه بیفزایند مثل * کیجئے * و لیجئے *
و دیجئے * اصل * کیجئے * کرئے * بود بعد زیاده کردن جوانمردی
مکسور با همزه ریاست را با یا دحق باقی بدل کردند بنو عیکه در ماضی لرا را
با گیا مبدل ساختند و کسره کم دماغی از سبب ثقالت جمع شدن فتحه
لم دماغی ماقبل یا دحق ساکن و جوانمردی مکسور در هندی باشد و حذف
همزه هم بعد جوانمردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجے *

ولیجے * و دیجے * وزیادت الفاظ صیغہای ... امر دخذان
کہ نہی است نیز گنجایش پذیرد چون * آپ سینا نے دینے * واغران
و نہی بزیادہ کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغہ امر پیدا گردد مثل
* نکر * و قاعدہ در جمع و تثنیہ و مذکر و مونث نہی ہم مانند امر یکی باشد
و برزبان ملاہای مکتب شاہ جہان آباد و بعضی ہنود * مت * حرف
نہی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح کہ حرف
نہی است بیفزایند مانند * تو متی جا * و این لفظ زبان دلال بچگان
مزید پارچہ است کہ پدر و مادر شان پنجابی و خود در دہلی متولد
شدہ اند و بعضی ساکنان مغل پورہ ہم بہمین طریق حرف زنند
و صیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بیای دحق
یکی و الحاق لفظ والا بعد ازان حاصل آید و در جمع و تثنیہ اقبال آخر
* والا * بیای دحق یکی مبدل گردد مانند * کرنے والا و کرنے والے * و مونث
بالفظ * والی * بیای دحق باقی بجای والا و جمع و تثنیہ ان * بای دالیان *
بہم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شہر
قدیم * ہارا * بجای والا * و ہارے * بجای * والے * و در مذکر
* و ہاری * بجای * والی * و ہاریان * بجای * والیان * در مونث
آرند و این گفتگو مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ کہ ذرا
یا دحق امالہ از مصدر و اقبال و یا دحق امالہ * از ...

دیا وحق بفتی ضمن ظلمی * ویان * ازہاریان * دور کنند مروج
ومقبول است آنکہ ہو نہار بمعنی شدنی وصفت مشبہ
بالفظ ہوگا کمتر وزبان غیر فصیحان وبالایق بیشتر وروزمرہ فصحا بود
مانند * مرنے ہوگا ومرنے ہوگے * در مذکر * ومرنے ہوگی و مرنے
ہوگیان * در مونث * ومرنے کے لایق * وبعضی صیغہای صفت
مشبہ ومبالغہ در مونث ومذکر یکسان باشند چون * منہال * مثال
ان * یہہ گھوڑا آیا یہہ کتا منہال ہی * اور یہہ گھوڑی منہال ہی * وبعضی
مفرق بود در مذکر ومونث چون * مرنے ہوگی و مرنے ہوگا * کہ گذشت
* چہد اسا وچہد اسی وپیاسا وپیاسی وبھوکھا وبھوکھی ورنگیلا ورنگیلی
ونکیلا ونکیلی وبھلا وبھلی چھنا وچھنلی ودر چھنال وچد وچوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالہا از صفت مشبہ بود ودر مبالغہ
ہمیشہ مذکر ومونث یکسان است چون * بھگو وگایک وہنسوڑ
ولڑاک ودرو * وبھگوڑا * ہم صفت مشبہ باشد * وچد کر * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر واسم تفضیل بالفظ * کہین وسوا
وبھی وزیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سروسے کہین
اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زیادہ اچھا ہی * یا سروسے بھی اچھا ہی *
واسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* وپہنسا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ وگرفتار شدہ وانچہ بعضی گمان

گیا ٭ باگرانساری مفتوح درین مقام [illegible] است زیراکہ
گیا بعد ماضی علامت ماضی مجہول باشد نہ علامت مفعول دیگر
انکہ در ہندی معتل و مہموز و مضاعف نیز مروج است ٭ اما مثال
وزارت کہ معتل الفا باشد یعنی انچہ حرف اول در زارت افتد
درار دوشاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیران گوش
رسیدہ مانند ٭ ویکہنا ٭ بمعنی دیدہ اما مثال یاوحق آن نیز مانند مثال
وزارت سوای لفظ ٭ یہا ٭ کہ بمعنی گائید لغت پنجاب است
مسموع نیست و اما اجوف وزارت کہ معتل العین نامیدہ
می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواہ آن
حرف حرف دوم باشد خواہ سیوم خواہ چہارم ازین سبب
کہ حرف وسطی منحصر در حرف دوم دانستن قاعدہ النافہ
ثلاثی مجرد بزبان عربی است نہ در ہر زبان و در اردو کثیر الاستعمال
مثال ٭ توڑا و چیرا و پہیکا و دیکھا و نوچا و گاڑا و بہاڑا و کاٹا و مارا ٭
درمثال اجوف وزارت مثال اجوف یاوحق و اقسال نیز نوشتہ شد
و اما معتل اللام کہ آنرا ناقص وزارت یایاوحق یا ناقص اقبال در ہندی
استعمال کنند نیز در اردو بزبانہا جاری است و در روزمرہ
وضیع و شریف اگرچہ فاکلمہ و عین کلمہ و لام کلمہ در ثلاثی مصطلح
صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در ہندی تتبع و تقاید

شان مرکوزخاطر است حرف اول ہرلفظ را فاکلمہ و دوم را عین کلمہ نام نہیم آنجا موافق باصرفیان ہستیم وحرف آخرین را سیوم باشد خواہ چہارم خواہ پنجم خواہ زیادہ لام کلمہ قرار دہیم وحروف محذوفہ در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کندری کہ قسمی است از بقول بروزن صبوری مشتمل بر شش حرف نفاست غنہ کہ در کم دماغی غایب شدہ در شمار نیاید بالجملہ مہموزالفا چون * اُتہاو اُبھرا و اُجرا و اُکھرا * در زبان ہندی بسیار می آید و مہموزالعین کمتر و آن ہم باوزارت مبدل بامزہ مانند * کنوا بمعنی چاہ * وبوا * خطاب بجواہر ومہموز اللام غیرمسموع ومضاعف بردوگونہ است یاکلمہ چارحرفی باشد در اصل وحرف دوم وسیوم او از یک جنس باشد مانند * رکھا * درین لفظ بخلاف مضاعف عربی ہیچ جا وکم دماغی خواجہ اگفتہ نمی شود اصل و نقل ہر دو برابر است یا پنج حرفی مثل * چبالا * یا آنکہ نصف کلمہ شبیہ بنصف دیگران باشد مثل * ململ * وتہکاتہک * وکلکل * وڈھب ڈھب * وہیچ لفظ ہندی کمتر از ثنائی یعنی دوحرفی چون * وہ * وبیشتر از سداسی مثل * آتکانا * در تلفظ نبود وانچہ در کتابت زیادہ ازین باشد معتبر نیست والا * رکھا * را باہمت باشد پنج حرفی حساب

باید کرد چراکه موافق ضابطه تعبیر هست مانند چار حرف دارد همگانه هست
بلند را با آن شریک کنیم یک حرف زیاده می شود از این
جهت ضابطه را اعتبار گیریم به کتابت زاد کلمه که اول و آخر آن حرف
علت یعنی واو زاید و یا و حق و الف باشد آن را لفیف نامند
و آن بر دو قسم است مفروق و مقرون مفروق آنکه میانه دو حرف
علت آن فاصله واقع شود مانند * وو * یعنی آن داو کرده
میر گویند * یا گیا * یعنی رفت و مقرون آنکه میان دو حرف
علت حرف دیگر واسطه باشد مثل * وہی * یعنی همان
و فعلی دیگر بود دوم آنکه آن را سیاق مردمان دارند و در اسم آنهم
فعل تحریص نام آن گذاشته و ضروری امر می توان گفت
مثل * کیا چاہیے * کای امر مستعمل بر ضرورت است اگر با خاص
حرف زدنی دست دهد امر خاص است و اگر در حق عامی گفته
آید امر عام است و اگر اشاره به نفس متکلم او تحریص نفس
گوینده لگاری باشد * وہی وہیں وہو وہوں * دال بر ثبوت
وجود فعل ماضی بزمانه حال بود مانند * آیا ہی   اور آئے ہیں *
* اور آئی ہی   اور آئیں ہیں   اور تو آیا ہی   اور تم آئے ہو *
* اور تو آئی ہی   اور تم آئیں ہو   اور میں آیا ہوں   اور ہم
آئے ہیں   اور میں آئی ہوں   اور ہم آئیں ہیں * وتمثاه وبطابرهن

دال بود بر فعل ماضی که در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثال
آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئین تھین تو آیا تھا تم آئے تھے
تو آئی تھی تم آئین تھین مین آیا تھا ہم آئے تھے مین آئی تھی
ہم آئین تھین وبعضی باشندگان اردو ہی و تھا متقدم بر فعل آرند
و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہین
ہی آیا * یا نہین تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس ایا تھا مخفی نماند کہ * فلانا تمام
عمر مین کل فرنگی کی چھاونی گیا تھا * این عبارت بر ینمعنی دال
نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش از این ہم بجای مذکور رفتہ
بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاونی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
یا معنی اتفاق افزان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاونی
جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
اتفاقات رفتن او را بچھاونی دیروز دیدم یا از پیش دروازہ
من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تہابرای
شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمین بھی دولت دیتا تو کیا دوستون
سے سلوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
* کاش یہ شخص نواب یمین الدولہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امائل واقران اسکی جاہ وثروت کو دیکھ کر آتش رشک سے
کباب ہوتے ۔ دیگر آنکہ فعل لازم بود یا متعدی لازم آنکہ مفعول را نخواہد
مانند ۔ زید آیا ۔ اور زید گیا * اور عمرو سویا ۔ اور روٹھا ہوا ۔ ومتعدی آنکہ
مفعول را خواہد مانند ۔ زید نے مارا عمرو کو ۔ ومتعدی بیک مفعول
را خواہد چنانکہ گذشت یا دو مفعول را مانند * پلایا زید نے عمرو کو
پانی ۔ یا دکھایا عمرو نے زید کو بکر کا بیٹا * کو کہ علامت مفعول
است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا از عبارت مفہوم
می شود ہرچند درست است مثال آن ۔ عمرو نے بکر کے بیٹے کو
زید کو دکھایا ۔ و تعدیہ فعل در لغتی مصادر بزیادت الف
ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُٹھنا و اُٹھانا ۔ و در لغتی
بزیادت اقبال و لشکر کشی مانند ۔ کہنا ۔ اور کہلانا * نہ کہانا ۔
کہ زبان اہل محاورہ نباشد و در لغتی مصادر بعد حذف
حرف دوم کہ یا حرف علت باشد و زیادت لشکر کشی
و اقبال یا اقبال فقط مانند ۔ دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بیٹھنا و بٹھانا
و بٹھلانا و بیٹھانا * کہ لغت ہے و آن درست کہ محاورہ باشد
و در لغتی جا بزیادت وزارت و اقبال مثل ۔ کھلنا *
معنی وا شدن ۔ و کھلوانا ۔ و در لغتی مصادر بزیادت لشکر
کشی و وزارت و اقبال با لشکر کشی و اقبال بعد حذف الف

حرف صحت وارد ماند* دینا و دلوانا و دلانا و ستینا و سلوانا و سلانا* که یا دحق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع مصادر که اقبال و وزارت و یا دحق حرف دوم ان باشد حروف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال که علامت ان باشد در ان بیفزایند مثل پالنا و پلوانا و پھینکنا و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گانا و گوانا و ماننا و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانکنا و تنکوانا* وعلی ہذا القیاس و بعضی مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون* اکھڑنا و اکھاڑنا و اکھیڑنا* و موافق قیاس* اکھڑانا* می باید و ہمچنین گھسڑنا و کھسیڑنا و موافق قیاس* گھسڑانا* باشد* و گھسڑوانا* تعدیه متعدی باشد و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای مصادری که بعد دور کردن علامت مصدری که اخران اقبال میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادری که بعد حذف علامت یا دحق باقی ماند یا دحق را حذف نموده تعدیه ان باشکر کشی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی و ہندی که تمامی ان موقوف بود بر عبارت ما بعدش مثال ان فلانی را طلبیده سر گوشی باید کرد ترجمه ان بهندی* فلانے کو بلا کر سرگوشی کیا چاہیے* کرنا کم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یادحق

یکی کے بجای ان دال مرس فعل بود و اکثر یا یاد حق یکج بعد امر
و نا امر فقط هم این مرحاصل شود مثال ان* مجھے چھوڑ کر کہاں
جاتے ہو* اور مجھے چھوڑ سے کہاں جاتے ہو* اور مجھے چھوڑ
کہاں جاتے ہو* ؤننی یا یاد حق یکی بعد ترحم و یا یاد حق باقی برامر
بعد امر دلالت کند بمعنی سحر دمثال ان* میرے آستے ہی تم
اوٹھ گئے* یعنی بہ سحر و آمدم ششمارخاستہ رفتہ و بعنی حاجی
* کیا چاہیے کرنا چاہیے* گویند این جماعہ کساہلے باشند کہ والدین
شان از کشمیر در شاہجہان آباد آمدہ اند و تولد ایشان بدات خود دراشہر
اتفاق افتادہ است و آمرحایت* والا سے سے کہہ دو کہ وہاں
جاوے* یا کہو ہم پرہیے* وہی بات بجاوے اور رہیے جاوس اور
رہین تثنیہ و جمع امر بجاوین اور رہین ہی ان دو صیغہ دیگر بود کہ
معنی صیغہ فعل مستقبل مفرد یا جمع و تثنیہ اررہی تعظیم بو
و معنی باید ماقبل فعل ماضی و معنی متکلم مع الغیر در صیغہ
استقبال میر آید* ماسد* آپ آئیگا یا ہئیں* یا آپ مقرر آئیگا* یا اگر
حق تعالی فضل کرے تو جہاں ایک مسجد بنائیگا کہ پھر آپ
بھی دیکھکر لوٹ جاویں* این مثال ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
منسوب بفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بمفعول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا

صیغہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئین وگیان
بہ تشدید نیز کہ در مغل پورہ رائج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئین مین مارا گیا ہم مارے گئے
مین ماری گئی ہم ماری گئین

صیغہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہین ماری جاتی ہی ماری جاتین ہین
تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی
تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہون ہم مارے جاتے ہین
مین ماری جاتی ہون ہم ماری جاتین ہین

صیغہای مستقبل

مارا جاویگا مارے جاوین گے ماری جاویگی ماری جاوین گی
تو مارا جاویگا تم مارے جاؤگے تو ماری جاویگی تم ماری جاؤگی
مین مارا جاونگا ہم مارے جاوینگے مین ماری جاونگی ہم ماری جاوینگی

امر حاضر مذکر

مارا جا مونث آن ماری جا جمع وتثنیہ مذکر مارے جاؤ
با یاد حق یکی مونث آن ماری جاؤ با یاد حق باقی *

شهر دوم متضمن شرح مخالفت وموافقت حروف وحرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی وحرکتی بجاے حرفی و
حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکی بجاے
دیگرے اما از حروف موافقه باهم پاکی طبیعت وکم دماغی است
مثال * دھاکا و دھاپا * دیگر شکرکشی و ریاست مانند
* تلوار و تروار و پہلا و پہرا * و مروت باخشنی که مثال آن
نفاست عمه باشد * مثال تھاسا و تھاما * و قدرت وکم دماغی مانند
* بورکا لکا و بورکا لگا * و چاکو و چاقو * وکورنگی و قورنگی * وکدم وقدم * تمام
درحق دہمت ماند و اقبال در جمیع الفاظ عربی وفارسی مانند * ستاره
وستارا * و نالہ و نالا * وکم دماغی وحدانیت چون * چتکارا و چتخارا *
و ریاست وراے ثقیل مثال * ارد و آردو * و نفاست بارا ثقل
مثال آن نفاست عمه مانند * کاما وکامرا * و دولت و ترحم مثل
* تدبیر و تنبیر * و شکرکشی و نفاست مانند * لون و نون * و سطوت
و جوانمردی مثل * محسے و مسے * و نفاست و سطوت
مانند * اسے والی و اسی والے * و سطوت و بخشش مانند
پیتا و سیتا * ازرمان و نفاست و ترحم مثال * اتا و انا
ذکرا ساری و درارت چون * رگبا و درد و با * و دولت و بخشش

چون *کدھو وکبھو* باہمت بلند و بغیران * وکبھی وکدھی * باہمت بلند و بغیران نیز درینجا یادحق ووزارت یکی باشد و ریاست و یادحق چون *جا کر و جاکر * ونفاست ودولت چون * فن دفند * واقبال و یاد حق یکی مثل * دس بازاؤ دس بیر * زبان قدیمان اردو و پاکی طینت باہمت بلندیکی شده و بخشش مانند * دس بیر دوس ہیر * وزرریزی وسطوت مانند * ہرگز و ہرگس * اگرچه بعضی باشندگان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن پر قبیح وغیر فصیح است و غالب آنکه فیض صحبت اہل مغلپوره بدیگران ہم رسیده و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچه و طپنچه * وسطوت و چاره سازی باہمت بلندیکی گشته مانند * پچھتانا و پستانا * وپچھتولیه وپستولیه * وکم دماغی باہمت بلند متحد شده و پاکی طینت مانند * اوکھاڑنا واوپاڑنا * درمقام چیزہای رستنی که بیخ داشته باشد و تای ثقیل باہمت بلندیکی شده باکم دماغی لیکن ہردو لفظ باہم استعمال پذیر و جدا جدا مسموع نیست مانند * کالا ٹھالا * وتا، ثقیل و بخشش * مثل بالا بالا * و ترحم و بخشش مانند * تانا بانا * اگرکسی بگوید که درین ہرسه لفظ مذکور لفظ دویم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیراکه مہمل ہندی به تبدیل حرف اول ہر لفظ با سمعنی باوزارت باشد مثل * گھوڑا اوڑا

٥اوردو تا دوتا ٥ اوررا گ داگ ٥اور کپهوون ویپون ٥ اورچهاونا ۵
٥اور بانی وانی ٥ و تای فارسی بتبدیل حرف مذکور در لفظ با معنی
با مروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل میل و شتر منتر
نقل الست کہ شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
وارد منزل اشنائی از مردم ایران شد چون شام در رسید
سفل گفت کہ حالا پشما شریف بہ بر یدن توشک ولحاف
دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواہد افتاد والا
سردی مردی خواہد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
درچادر ما در شما خواہم خوابید ودر اہل پنجابی بجای حرف اول اقبال
می آید مانند ٥ کوتها او تها ٥ فیل ایل ٥ بالجملہ دال ثقیل با رای
ثقیل مبدل شود چون کهانڈ وکهانڑ ٥ و نای ثقیل بنای ثقیل
متحد باہمت باشند ٥ مثل بهنّی و بهنّی ٥ و نخشش با نخشش متحد
باہمت باشند ٥ مثل بل سے جماتیری دمیج و بهل سے جماتیری
سوهج ٥ دعا ونسب بامروت جما بجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت
را کہ جمعے کے دن عید ہوگی جمے کے دن گویند ٥ لیکن جمے کے دن افصح
بود ہرچند در لغت غلط است از ین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
دانند و نخشش متحد باہمت باشند بعد سقوط تا نفاست ہمی

شدہ و مروت باہمت بلند متحد بعد سطوت مانند * سمهال و سنبهال * وکم دماغی متحد باہمت بلند و خدا ترسی مانند * کمرکهہ و کمرخ *و سیکهہ و سیخ * ہرچند بقلت و ندرت استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن ہردو از ہم جدا استعمال نشوند مثل * گول مول * وچارہ سازی باہمت بلند یکی شدہ و بخشش مانند * جهند بند * و چهال بال * و گرانباری متحد باہمت بلند و گرانباری فقط * مثل تانگن و تانگهن ٥ وامامخالفت حروف باہم چون مخالفت گرانباری وجوانمردی بود در * بهاگا و بهاجا * بمعنی گریخت * و بهیگا و بهیجا * بمعنی ترشد ظاہراست کہ زبان اردو * بهاگا و بهیگا * باشد * بهاجا و بهیجا * خلاف اردو اگرچہ در ہندی صحت دارد چرا کہ اہل ہند سوای مسلمانان فصیح شاہجہان آباد ہچنین الفاظ تکلم نمایند دیگر خلاف یادحق و وزارت چون * کہین * کہ زبان دہلی * و کہون * کہ زبان اکبرآباد باشد * ومیچنا و موچنا * موچنا زبان پورب است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف لشکرکشی و سطوت در لفظ * ٹکلا و نکسنا * نکسنا زبان غیر فصیحان وہندوان است * وٹکلا * لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی وچارہ سازی چون * بکوانا * کہ زبان اردو است * وبچوانا * کہ مخالف ان باشد وتبدیلان کم دماغی وچارہ سازی و بعکس دریک لفظ نیز مخالفت

بارد زمرہ زبان اردو دار د مانند * کیہر و چہکار ٭ کہ زبان انگریزی از
ہندو است آ ٭ حرکات موافقہ باہم مثل کسرہ * ہلنا * و فتحہ
* ہلنا ٭ کہ ہردو از زبان فصیحان مسموع است * و گہسنا ٭ و گہسنا
اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحہ ٭ رلنا ٭ و ضمہ ٭ رلنا ٭ مانند
خاک مین رلگیا ٭ اول اکثر باشد از دوم و فتحہ ٭ ہی ٭ و کسرہ ٭ ہی ٭ ہردو
فصیح بود و غیر مروت محل و فتحہ آن مانند ٭ سہرید یوکا مکّا * یا ہوا ریوکا
مکّا ٭ و کسرہ * تنگ تنگ * بمعنی سراپا و فتحہ ہردو حرف باین معنی ٭
یعنی * تنگسک ٭ و کسرہ جہت باشد ٭ ہرن ٭ و فتحہ آن چون ٭ ہرن ٭
و کسرہ مروت و ضمہ آن چون ٭ مچ و مج یعنی مجہے کیون جہنا
٭ این بیشتر لفظ کسانی باشد کہ نازک اندام و خوش
ترکیب یا صاحب شخص متصف باین صفت باشند و مخالفت
کسرہ و ضمہ * چہپنا و چہپنا ٭ کہ بکسرہ جائز ساز متحرک باہمت
باشد بمعنی پوشیدہ شدن مستعمل است و ضمہ آن لفظ اہل
مغلپورہ باشد و ہرگز زبان اہل اردو نیست دیگر کسرہ کم
دماغی در * کہلانا * بمعنی خورانیدن و فتحہ آن کہ زبان ماکیان پورب
و ضمہ آن کہ زبان اہل پنجاب یا بعضی اہل مغلپورہ باشد
بکرہ یاد حق ٭ یہہ ٭ بمعنی این کہ لفظ اردو است و ضمہ آن
کہ زبان سادات بارہہ و فتحہ آن کہ زبان اطراف دہلی باشد و کسرہ

وزارت * وه * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاهان پورب و اکثر ملاهای مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مبحث نیز و ضمهٔ آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همت بلغد دریهه بر عایت ماقبل مبدل بلیا وحق دور ده بهان رعایت مبدل باو زارت گردد و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم داغی * درکو * که بمعنی را برای افادهٔ مفعولیت است باو زارت دوستی لفظ اردو و وزارات نور لفظ پیروئیان و بعضی کهن سالان شهر نیز باشد و کسره اقبال ور * ایسی * بمعنی این چنین لغت پیروئیان وفتحه آن لفظ اردو است وفتحه قدرت * قسم * که زبان دهلی و کسره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و مئو باشد وکسره مروت * مین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحهٔ آن زبان باشندگان آنا وا و اطراف آن باشد و فتحه میم مین بمعنی من که لفظ فصحای شهر است وکسره آن که زبان باشندگان ملک میانه گنگ و جمن است و فتحه حرف اول * پلنگ * که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن لفظ دهقین باشد وفتحهٔ شجاعت * شیخ * که زبان قابلان شهر است وکسره آن مستعمل عوام انجا بود وضمه غیرت * مغل *

بیند از نہ. و از زبان شان خوشنما باشد صنف اول مانند افتادن وزارت و یا وحق یکی بو د از لفظ ہووے بمعنی باشد و نہ ہووے تابع آن است مثال آن * آپ فلانے شخص کو کہہ دیجیے بہت بااتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے اور اُسکی خاطر آزردہ ہو * نہو بجای نہووے و ہو درآخر این عبارت بجای ہووے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباش و مشو باشد نہ بمعنی شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مفتوح ور یاست مناکن از لفظ آکر و جاکر و سنکر یا کم دماغی مکسور و یا وحق یکی از آکے و جاکے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا ہماری باتین سن مرزا حسن علی پاس جا سب کہہ دیتا ہی اور وہان کی باتین یہان آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر و سنکے و جا بجای جاکر و جاکے و آ بجای آکر و آکے در عبارت مذکور است وہمت باشد از دیوانہ پن کہ دیوانپن مستعمل است واقبال از لڑکاپن کہ انرا لڑکپن بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی گویند و ہم از شہدا پن کہ آنرا شہدپن گویند و وزارت از اکثر مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کھاونا و جاونا و آونا و پیونا * مثال مصدر * کھاوتا ہی و پیوتا ہی و جاوتا ہی و آوتا ہی * مثال مضارع

٭ واو وحاو ٭ مثال آمده وسه آود سه حاو ٭ مثال بهی حالا ہم کہیں عالی
شہرا از فرقۂ سلس و بیشتر ہندوان آو ناہی بجای آہی
مردمان دارند ومحمد تقی میر سلمه الله در شعر ہم آورده‌اند شاید برای
حفظ وزن باشد یا در اکبرآباد مضایقه نداشته باشند واقبال از اعراب ا
که یعنی صاحب وباشند و مملوک است لیکن بدرجه جایگه
در رنگ ولفظ باشد ٭ دلیوال ٭ که باشنده دہلی را گویند وبحسب قاعده
اصلش دلیوالا باشد وہمچنین ٭ کوٹھی وال ٭ بجای کوٹھی والا یعنی
صاحب مال وہندوی حرانه دار واقبال از لاگا باشد ٭ والا
دیوار سے لاگا کھڑا ہی ٭ زیرا که ٭ لگا کھڑا ہی ٭ فصیح باشد
وشکرکشی از تلنگ یعنی اے تک بجای اے تلنگ لشکر
ہر دو زبان از دواست ویا رحق و وزارت از اید ہر واو وہمرکرده
وپور باشد شہزاده پور و شاه جہان پور در کتابت یعنی امرا بات
صیه وزارت و امرا حات کسره یا رحق نویسند یعنی نه وجز
بحاسب کسا لے است که می نویسند زیرا که اگر بقاعده
ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا وحق ضرور باید
نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال ہم نوشته شود وچنین نیست
رہا وکہا وچالا را از ا ا وکا ا وچالا در ہندی می نویسند بخلاف ترکی
که آنجا بجری را اما اقبال مکسور بر وزن فعلن اردوی عروض

بایا دحق و او غالا ن ہم بروزن فعان با و ژارت می نویسند
مثال وزارت بعد ضمہ و اقبال بعد فتحہ در ہمین لفظ موجود است
وسوای این حمل ہندی بر ترکی چہ ضرور و سرا ینمعنی کہ در ترکی
بعد ضمہ وزارت وبعد کسرہ یا دحق و بعد فتحہ اقبال باید نوشت
اینست کہ فصحای زبان مذکور ا غالان گو ف مذکورہ در تلفظ
نمی کنند و در اصل موجود است اگر او غالان را بروزن فاعالان ہم موزون
نمایند وہمچنین قاجار را کہ بروزن خبر قبیلۂ از ترکان است بروزن
پاداش در شعر ہند ندروا باشد بخلاف ہندی کہ اُس را کہ
بمعنی اودان باشد و بروزن کل بود بروزن حور موزون نمی توان کرد
و ہارا کہ بروزن فعل باشد بفتحتین بروزن فعان راہا و ملنارا کہ
مصدر ملاقات است بروزن فعان در عروض میلنا بروزن فاعان نمیتوان
گفت و اینہم ظاہر است کہ در اس کہ بمعنی این است یا دحق
نمی نویسند ہرگاہ در اُس وزارت می نویسند اس چہ تقصیر کردہ است
کہ بغیر یا دحق نوشتن ان صحیح داشتہ اند واو ھمرا کہ بایا دحق
نمی نویسند اشارہ بہمین معنی است کہ بعد حرکت حرف ضرور
نیست بخلاف ایدھمر و کید ھمر کہ در تلفظ ہم یا دحق دارد ازین
گفتگو ثابت می شود کہ وزارت در اس و جمیع الفاظ ہندی کہ
دران ضمہ بغیر تلفظ وزارت خواندہ شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یا د حق پس حرفی که در تلفظ
ظاهر شود در کتابت هم درست است والا غلط برای همین
حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یاد حق یکی گشته
و مفتوح متحد با اقبال محسوب در حروف اردو نکردم والا نود و یک
حرف از ین زبان نشان داده می شد و میه بر وزن دل
و کوبجرآ بر وزن فعلن با یاد حق و وزارت در کتابت مشهور
و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف
باینطریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد
و دو حرف از زبان دلالان یعنی زرریزی با نفاست یکی شده
در زنگار بروزن چهار و شجاعت با نفاست متحد و رشنگرف
بروزن شطر و وزارت در آس و یاد حق در انس و الف
در ایران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صفت
دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نورمد بجای جان محمد
و نورمحمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بجی بجای بجائی
و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجاباد بجای
شاه جهان آباد و درشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است
از حالات مصادر

می گویم ہر لفظے کہ آخر آن نا باشد مصدر ریختہ بود کہ صیغہہای ماضی وحال واستقبال وامر ونہی ازان پیدا شود وہرچہ اشتقاق صیغہہا ازان ممکن نباشد مشتمل برنا نخواہد بود گو معنی مصدری ازو پیدا شود با لجملہ اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغہہا قدرے بیان کردہ شد لیکن تحقیق آن بدین نمط است کہ مصدر سہ گونہ بود یا آنکہ فعلی کہ ازو مشتق شود خصوصیت با فاعل داشتہ باشد وآنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا با یمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و ہر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم کہ معنی متعدی ازو برمی آید مثال لازم * آیا زید * یا گیا زید * مثال متعدی اول * مارا زید نے عمرو کو * مثال متعدی ثانی * مروایا زید نے عمرو کو بکر سے * مثال متعدی ثالث کہ معنی آن از لازم بیرون آید * آیا زید ساتھ عمرو کے * یعنی * لایا عمرو زید کو * دانا از ہمین جا بداند کہ ہر فعلی کہ با یمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواہد بود و این وزارت در ہیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان کہ حذف آن نمایند از فصحا نباشند و اردو دانی آنہا درست نباشد مانند کرانا بجای کروانا و کہانا بجای کہوانا

وگاپا بمعنی مدد رسیدن *وگهلاوت* وسجاوت* بمعنی مخلوط شدن چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن *و سج‌جاهت* بمعنی اظهار آرزو در دل کردن *ولاگت* بمعنی مقابل شدن *وسج* بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است *وڈھنج* که مراد از انداز زیبائی بود *وڈھب* بمعنی طرح انداختن *وکرتب* بمعنی کرداز *وکرتوت* هم همان و نباه* بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون * دوڑ دھوپ *وریل پیل* وجهانک تاک * ودیکها داکهی * وبرای مبالغه یک لفظ را دوبار آرند و اقبال را واسطه درمیان هردو سازند چون *دوڑا دوڑ* *وبهاگابهاگ* واقبال دردو لفظ مخالفة الحروف نزد بعضی صحیح ونزد بعضی غلط باشد و آنرا زبان عوام اردو خوانند مانند ریلاپیل که در شعر راقم مسطور است

شهر اول از جزیرهٔ دوم که مشتمل بر نحو این زبان باشد در تعریف اسم و بیان احکام ان

لفظ دوگونه بود بامعنی و بیمعنی بیمعنی از بحث بیرون است و بامعنی معتبر بود در بحث وانرا به بول تعبیر کنیم زیرا که لفظ اعم است ازینکه بامعنی بود یا بی معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانہ از سہ زمانہ کہ ماضی وحال واستقبال باشد شامل بود وانرا فعل نامند مانند* آیاہی اواز آناہی اور آوگاہ* یا چنین نہ بود وانرا اسم گویند مانند* شمس و قمر* واین ہردو دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند وقسمی است از بول کہ مستقل نبود وبذات خود دلالت کند بر معنی بواسطہ غیر وان را حرف خوانند چون پر بمعنی بر و سے بمعنی از مثال ان* کوٹھے پر سے چڑھا نہیں جاتا* وحرف برای ربط کلام و رعبارات بسیار آید و ممکن است کہ عبارت خالی از حرف ہم باشد مثل* زید آیاد کو ٹھا گرا* اما اسم را اقسام بود جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و فاعل ومفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی و تمیز و مضاف و مضاف الیہ وحال وذوالحال و فعل ہم دو نوع بود تام و ناقص و حرف ہم اسماء متعدد را از دو ہر یکی بجای خود آید و مجموع دو بول مستقل را بات نامند و در عربی کلام لیکن بشرطیکہ سکوت بران صحیح باشد سامع را و این حاصل شود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود کہ از مصدر می بر نیامدہ باشد و نہ از وہیچ شی برآید مانند* زید و عمرو گھوڑا و ہاتھی* و مشتق انکہ از مصدر

گشتہ باشد* چون بھلو وبھگوڑا اوروڈو ہنسوڑ وگاہک و بجویّا* واسم فاعل ومفعول ہم داخل این نوع باشد واسم تام وناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل *گل محمد وگالو* ومفرد چون *گھوڑا اوراونٹ وگاجرومولی* ومجموع بر چند قسم باشد انچہ اخران الف بود ومذکر باشد مانند* پیڑا وکولا ورنگترا وخربوزا وچھہارا وکیلا واندرسا وکھیرا ونیچا وحقا وگھوڑا وچیتا ومسولا وپپیہا* وغیران نہ *مینا وپپیچا* کہ ہر دو مونث بود جمع ان بہ تبدیل اقبال بایا دحق یکی باشد وتثنیہ در حکم جمع است مثل *پیڑے کھائے *اور کولے خرید ے* اور رنگترے بیچے* اور خربوزے میٹھے نکلے* اور چھہارے اچھے نہیں ہیں* اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے ہیں* اور گرم گرم اندرسے کھایا چاہیے* اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں* اور چار نیچے اوپانچ حقے بھایصاحب نے منگوائے ہیں* اور گھوڑے پہکر سے آئے ہیں* اور جنا بعالی نے سوچیتے رہنے ہین اور جھمروا ئے ہیں* اور مسولے بول رہے ہیں* اور پپیہے برسات مین غضب کرتے ہیں* وہرچہ اخران یاد حق باقی بود جمع ان با اقبال ونفا مست آید بشرطیکہ نام مذکری از حیوان مثل ہاتھی وعلم مانند* دلی ویای ان زایدہ نباشد مانند* جوگی وبیراگی

وسناسی و پنجابی و پوربی* مثال ان چون مولیاں کہ جمع مولی باشد همچنین* پوریاں وکچوریاں وکلیاں و جاساں وچارپائیاں و امرتیاں دچوکیاں ددریاں وشطرنجیاں وگولیاں و دولیاں و جھولیاں وکورپاں وگالیاں* ما این قاعدہ در زبان اردو ساں می کنیم بار ہاں دیگر سر وکار ندار یم اگر جمع کھتیا کہ معنی چار پائی باشد قاعدہ پیر آکہ در خطوط پسرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما مالی واقع می شود برا کہ زبان اردو دست دسوای این ہرچہ مذکر است ماسد اگیا کہ بزبان اردو سید مذ زبان باشد جمع آں بر ارجہت ماسث باین طرلی درست نبود مالکہ مفرد و مجموع ان بر دستیا کی باشد برای ہمیں در شروع بیان این جمع لفظ را مقید بہ تذکیر کردہ ام و ہرچہ آخر ان و رای یا دحق باقی حرفی از حروف اردو ادند جمع آں بشرط تانیث یا یادحق یکی ولفاست حہ آمد مانند ماکائیں اور مائیں اور باتیں چیتیں اور گھاتیں اور مسجیں اور چیبیں اور بادیں اورگاجریں اور پشاریں اور ہوسیں۔ اور سد ستیں اور وارثیں اور قاصیں اورمرتاصیں اور محتاطیں اور طماعیں اورکطریں اور مدطریتیں اورمارکیں اور بدرگیں اور چھالیں اور محربیں اور زاریں اورکھسرادیں اور رسلے راہیں و ہرچہ آخر ان اقبال و یادحق باقی ہا شد و موسث نیز بود جمع ان

بہمان مفرد است مانند* پانچ لڈو اور دس گنڈا اور دو پالا اور چار سالن اور آٹھ تربوزا اور پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ رتالو* توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا وحق و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست* آپکی یادین بہت راہین* بی گنانی شاٹ بشوا زین ۂی اور ساوا ئین* جتنی نایکائین اہین اپنی نوچیون کی سب وارثین ہین وارث ہین نیز درست باشد مثال دیگر* رنڈیون کی وارثین مرگئین* اپنے دل مین بہت سی ہوسین ہین* یہہ بندشین جو آپنے باندھی ہین سو ہم سب سمجھتے ہین* * رقاصین جب او ہنگی تو سبکے دل ملی جاوینگے* مرتاضین سب آرزو عتیات کی رکھتی ہین* محتاطین کب ہندو کی دوکان کی چیزا پنے بچون کو کھانے دیتی ہین* طماعین دس برس کا یار دس روپے پر چھوڑ دیتی ہین* کمظرفین دم بدم دو پٹے کی تمامی ہی دکھایا کرتی ہین* بد طریقین بھلے آدمی کے گھر مین آنے کے لایق نہین ہوتین* نازکین موتیون کو کب خیال مین لاتی ہین* بدرگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہین* واین ہمہ جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مفرد است مانند لڈو و غیران با وزارت و دستی و نفاست غنہ نیز آید درچند موضع یکی درحالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعدان کہ با

کم دماغی دورارت دوستی علامت مفعول است دیگر در دوت اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیوں سے آج ہمیں بہت سمرہ کیا * یا مولیوں کو تراشو * یا مولیوں کے بیچ ہمیں دیجے * یا مولیوں سے معدہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنیں حال گاجر ولد و مثل آن و ہاتھی و جوگی و مثل آن ہرچنیں باشد * جوگیوں نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہاتھیوں نے بڑی دھوم مچائی ہی * اور جوگیوں کو مار کر نکال دو * اور مست ہاتھیوں کو چرائی پر لیجاؤ * اور جوگیوں کا یہاں کیا کام ہی * اور مست ہاتھیوں کا رہنا شہر مین اچھا نہیں * اور جوگیوں سے جدا بیابان میں رکھے * اور مست ہاتھوں سے بھاگنا چاہئے * و مفعول بغیر کو ہم درست باشد مانند * مولیاں تراشو * اور گاجریں لو * اور لد و کھاؤ * لیکن ہاتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیده در دو مروارده باشد و ہرچہ جمع و تثنیه آن خلاف مفرد در اردو باشد مفرد آوردن آن سوای آنکه تمیز کننده آن یکی باشد درست نیست مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * دو گھوڑا و تین گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت ندارد سوای اہل بنگاله و پورب در شاه جہان آباد کسی باین طریق حرف نمی زند * دو گھوڑے اور تین گھوڑے اور دو مولیاں اور تین

مولیاں اور دو گاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیزی در مثنوی خطاب بپسر زار فیع کرده گوید شعر

تم اپنے پیاں معنی کو لکالو* میرے ہاتھی سے دو ٹکر کرالو*

دو ٹکر صحت ندارد دو ٹکرین می باید اگر ایک ٹکر می گفت خوب بودلیکن خودش دو ٹکر می خواہد در لفظ ایک یا دحق داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیه و جمع آن یکی باشد چون ہاتھی و جوگی و لڈو ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی و در ایک جوگی اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لڈو اور دو لڈو اور تین لڈو و مذکر و مونث ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشته باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم و بی بی و جی و بہو و ہمشیره و اما و باجی و پھوپھی و خالہ و ممانی و انا و دا و چھوچھو و نظایر اینها و بعضی الفاظ به تبدیل حرفی و حرکتی دال بود بر مذکر و مونث مانند پیار او پیاری اول مذکر و دوم مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مارو اڑی و مونث آن پنجابن و میواتن و بنگالن و مارواڑن باشد و این کلیه نیست

بلکه اکثر یا این است که نفاست در عوض یا دحق باقی که دارند کراست
دلالت بر مونث نماید زیرا که از پور بی پوربن درست باید بلکه
آخر آن یا دحق باقی زیاد کنند مانند پوربنی پور در پنجابی دزن خور
بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکسور
و یا دحق باقی باشد و هم چنین خراسانی و صفاهانی و شیرازی
و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یا دحق بانفاست دال بر مونث
نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر با یا دحق باقی که دال
بر تانیث بود مثل *پیارا و پیاری* که گذشت * و کھتا و کھتی *
* و میٹھا و میٹھی * و کڑوا و کڑوی و مٹکا و مٹکی * و قس علی ہذا
و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصحا نیست اگرچه صحت دارد
بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث هر دو اطلاق
شیرازی روا بود و مثال آن *یه مغل شیرازی ہی * اور یه مغلانی
شیرازی ہی * بخلاف یا دحق نسبت هندی که در مونث بیشتر
بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جا یا دحق تانیث مقابل
اقبال تذکیر باشد * چون پٹھان و پٹھانی * و برہمن و برہمنی *
و گاهی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
* و سید و سیدانی و گاهی یا دحق باقی از مذکر دور کنند و اقبال و نفاست
و یا دحق باقی برای تانیث آرند چون *کھتری و کھترانی * و ترجمه

شدہ و را مخفف سازند چون یادحق سعید انی بعد سطوت و نفاست درلیچھی خالف قیاس است و در دو معنی مضایقہ ندارد و مناسب است زیرا کہ مذکر آن دو دم است دو ما نیست کہ مونث ان دومی باشد و مہانی مونث مامون برخلاف قیاس بو و نظر نیچیچی و پچیچی زیرا کہ اصل مامون ماما بود اہل ہند الف را باو او متقابل عموبدل کردند و نفاست غنہ از کثرت استعمال شہرت یافتہ * و مراد از ہندیان کسانی است کہ والدین شان مغل باشند و این تبدیل قدیم است در شعر امیر خسرو ہم لفظ مامون و مہانی یافتہ شدہ و حرکت ماقبل و زارت دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور کہ در مذکر است دلالت نماید برتانیث لفظ مانند کالو باو زارت نور مذکر و کالو باو زارت دوستی مونث بود و نامہائیکہ جزو ثانی ان نسا بود چون زیب النساء عزت النسا و غیرآن ہمہ مخصوص بزنان باشد و بعضی اسماء مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت کہ اصل ان در مذکر قطب الدین و مراد علی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مرادنجش و بی جمعیت باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش * و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیران ہمہ مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم ان اگر باوزارت

دوستی بود دلالت کند بر تانیث چون امیرو بہیرو وزارت
برای مذکر آید مثل امیرو غیرآن و در مذکرو مونث پیر بخش
اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیرو و پیرادار
نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
و نور بخش و زارت مونث با تشاست ہم مبدل بشود چون امیرن
و نورن و پیرن صحبت ندارد و مسموع ہم نیست و از کریم بخش
کریمو کم و کریمن بیشتر شنیده می شود و از امام بخش اماو
باوزارت دوستی بیشتر و امامن کم و از حسن بخش
در مذکر حسنو باوزارت نورست بھور و حسنو باوزارت دوستی
در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی بابا دجق باقی
مشترک در مذکرو مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشد نه نام زنان شرفا
و کنیزان شان * کہ صنوبر * و یاسمن * و گل اندام * و دلا یبلی *
* وموگرا * وچنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسن *
* و ہمیشہ بہار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
نیست مثل کلو و چھبیلی بنو و ننھی و غیران زیرا کہ زنان شرفا
و کسبی ہردو دختران خود را باین لقب خوانند در فرقہ بخیا قاعدہ
نیست کہ دختران خود را کہ موسوم بظہور النسا و نور النسا باشند

انہارا بظہور ن ونور ن شہرت دہند*

ذکر مونثات سماعی

واضح باد کہ مصنف مونثات سماعی را بی ترتیب و پراگندہ مثل بیان خودش در کتاب نوشتہ بود چون این بحث در اردو نہایت محتاج الیہ است لہذا آنرا بہ ترتیب حروف تہجی مرتب نمودہ طبع نمودہ شد تا استخراج الفاظ آسان باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشتہ شد قال المصنف و مونث سماعی بایا دحق باقی در اخر باشد و این کلیہ است کہ ہرچہ اخر ان یا دحق باقی یافتہ شود مونث ابدیست * سوای نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پوربی * و ساتھی * درزی * * و بھوگی * و جوگی * و مالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب مرض و خورندہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود و باغ پیرا باشد یا جز و علم حیوان مذکر مانند ہاتھی بمعنی فیل یا یا دحق در اخر کامہ کہ لقب ادمی مثل چودہری یا صفت چیزی مثل بھاری باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد با مذکر مذکر و با مونث مونث استعمال می باید مانند تالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ * یہ پتھر بہت بھاری تھا اور یہ گٹھری بہت بھاری تھی * گویند مثال الفاظ مونث کہ اخرانہا یا دحق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* و متی * وترئی * وکندوری * و بوتی * و چوکی * و اساوری *
* وساآری * وپوری * وآنکلی * وپھانی * وچنگاری * وجالی * وبالی *
* ونالی * وعلی ہذا القیاس * و دہی * درپنجاب وپورب مونث
وورا رو دوستشترک درمونث ومذکر * وتانیث * موتی * بمعنی گوہر
قیاسی و تذکیران بحسب شہرت شاذ است * وپانی *
مثل ان * وگہی * بمعنی روغن دراصل گھیو بوده است *
دیگر مونثات سماعی سوای این بسیار باشد بمثل

حرف الف

* آب وتاب * وآبرو * وآتش * وآتشک * وآخوره *
* وآرزو * وآس * وآستین * وآفت * وآگ * وآمد *
* وآمدآمد * وآمدورفت * وآنچ * وآنکھ * وآواز * وآیت بخلاف آیه *
* وابتدا * واجل * واجواین * واچکن * واٹھل کود * وازاد *
* وازدحام * وازار * واساس * واسپک * چیزی که بر پشت
زین از چرم جهت داشتن پارچه وغیره سازند این لفظ مشترک
است در مذکر ومونث * واطالع * واطلس * از روی تحقیق
* وافیون * که انرا افیم گویند * وافیم * نیز * والتجا * واگر *
واکسیر * وانبوه * وانتهاء وانشا * وانگشتری * وانکلیت *
بمعنی جسامت * وانگوٹھی * وانگیا * واوت * واوچھل * واوس *

حرف با * بات * و بادفرنگ * وبادیان * وبال گندم وجود وکودون
که قسمی است ازغله * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانهه *
* و باو * بمعنی ہوا * و باد * وبحر * بمعنی کشتیہا لیکن این لفظ از دوی
قدیم نباشد اہل دہلی در پورب استعمال کنند * و بخشش *
بمعنی لغوی وہم مصطلح حروف تہجی گوبد * که مرضی است
ستہور * و بدھیا * که گاو آختہ باشد * و برف * و برق * و برہیا *
* و بساط * و بسم اللہ * و بغل * و بکل * و بلا * و بنات * که در
اردو بانات را گویند * وبندش * وبندوق * و بنیاد * و بو *
* و اوباس * وبودوباش * وبوجھہ * وبوند * وبہار * وبھاگر *
* وبھرک * وبھنک * که آواز خفیف را گویند * وبھنگ
وبھوکھہ * وبھول چوک * وبھون * وبھیر * بمعنی انبوہ * و بیر *
بمعنی ہمراہیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * وبیٹھک * که قسمی
است از ورزش و نیز بمعنی انچه زنان بہ تبعیت او ہم زنی را
که بر سرش آسیب شده و یا دیگری از برادرانش می آیند
شاینده مجلسی کنند و سرود معین ر و بروی او بسرایند و او
سر خود را جنبش دهد که آنرا کھیلانا گویند و این مجلس را بیٹھک نام نهند

حرف باء فارسی

* پاپوش * و پازیب * و پاکھر * بمعنی زره اسپ * و پاکی

طیبت * مصطلح حروف تهجی و معنی لغوی تو دیر * و پال * کہ قسمی است از خیمہ تو رو مشترک و رند کرد موست * و پھٹ * و پھت و پرہ * پشوار * و پکار * و پکڑ * و پکھاوج * و پلنس * این لفظ از دی قدیم است اہل دہلی در پورب استعمال کنند * و پانک * و پوں * اسحتاس معنی ہوا * و پوچھہ * و پھس * و پھکڑ * * و پھو * معنی دکرا طفال * و پھوٹ * معنی نفاق و عداوت و قسم حربورہ میر * و پہار * و پیاسی * و پپ * بانالث میرہ فارسی معنی ربم * و پیتھہ * بایا دحق باقی معنی پشت * و پیتھہ * بایا دحق یکی معنی بازار قریہ * و پیپا * قسمی از بوم * از زبان مصطلح معنی بالا * و پہرار * و پیشانی * و پیش قبض * ہم اکثر * و پیک پان * و پیس * و پینک * * و پیچش *

حرف تا

* تاب * معنی طاقت وہم معنی آداری * و تاک * معنی دیدن * و تاکید * و تاسف * و تپ * و تپ دق * و تپش * و تحریر * * و تدبیر * و ترازو * و تراش * و ترست * و ترہ تیزک * و تکسیر * * و تسویر * و تقدیر * و تقریر * و تفسیر * و تکرار * و تکلف * * و تک دود * و تلوار * و تماشا * و تمسر * و تنبیہ * و تواضع * * و توپ * و توجہ * و تھاپ * کہ معنی قرع بر طبل است * و تھادہ

بمعنی پایان آب * وتہنیت *

حرف تاء هندی

* ٹکر * وٹوم * وٹھلیا * وٹھوکر * وٹیس * وٹیپ مہاجنان * وٹاپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * وجاگیر * وجان * درار دو مونث و ریختہ گویان مذکر بستہ اند * وجایداد * وجبین * وجدول * وجڑ * بمعنی بابیخ * وجست وخیز * وجستجو * وجگت * وجگمگاہٹ * وجلا * وجلد * وجمنا * * وجمیرات * وجنس * وجوت * بمعنی شعاع * وجوار * وجوارش * وجھارو * وجھالر * وجھانت * وجھانجھ * وجھپک * * وجھل * بمعنی رشک زنان باہم * وجھلک * وجھول *

* وجیب *

حرف جیم فارسی

* چادر * وچاره سازی * مصطلح در حروف تہجی وبمعنی لغوی * ہم * وچال * وچاہ * وچای * وچبت * بمعنی دہول * وچپکن * وچون * وچت * بمعنی زخم آتشک و داغ * وچڑو * وچڑ * بمعنی موجب نفرت بالکسر وبالضم بمعنی شرمگاه زن نیز * وچڑیل * وچق * وچل * بمعنی خواہش زن بجماع * وچلم * وچلمن * وچمکاہٹ * وچنگ * قسمی از تپنگ اگرچہ نزد بعضی مذکر نیز بود لیکن فصیحان مونث گویند * وچوبڑ * وچوت * وچونچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکھٹ * وچھاچھہ * وچھانو *
وچھب * وچھت * وچھکڑ * وچھل * بمعنی مزاح * وچھنال * وچھوت *
بمعنی نجاست * وچھوت * وچھینٹ * بمعنی قطرہ و قسم
پارچہ نیز * وچیر * وچیتن *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * وخاک * وخاکستر * وخبر * وخدا ترسی *
بمعنی لغوی و ہم مصطلح در حروف تہجی * وخراش * وخرد *
* وخزان * وخطا * وخال * وخالق * وخندق * وخواہش *
* وخبر * کہ عربی است

حرف دال

* دارھ * ودانست * ودرز * ودریافت * ودستار *
* ودستک * ودعا * ودکان * ودم * بالفتح بمعنی فریب
* ودم * بالضم * ودنیا * ودوا * ودوا المسک * ودوات *
* ودوپہر * ودوخت * ودون * بالحان نون درصدای سیر و
* ودھب * ودھج * ودہم * بمعنی تشدید * ودھکا پیل *
* ودھاییز * ودھوپ * ودھول * بالفتح * ودھول * بالفم

بمعنی خاک * و دھوم * و دید * و دیر * و دیوار *

حرف دال هندی

* ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * و ڈات * بمعنی ضد شہیدنہ * و ڈاک *
بمعنی چپار * و ڈبیا * و ڈاڑھہ * بمعنی گریہ باواز بلند * و ڈگ *
بمعنی قدم * و ڈھاک * بمعنی رعب و ہم بمعنی شور و غل *
* و ڈھال * و ڈھیل * و ڈینگ * بمعنی لاف و این لفظ لفظ
جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

* راب * شکر خام * و رات * و راس * بمعنی عنان اسپ
* و راکھہ * و رال * بمعنی نفط و آب دہن ہر دو * و راہ * و رای *
* و رج * بمعنی خواہش * و رسوت * روایست * و رشوت *
* و رغبت * و رفتار * و رقم * و رکاب * و رنگت * و رونق *
* و ریاست * بمعنی لغوی و ہم مصطلح حروف تہجی * و ریاں پیاں *

حرف زاء

* زبان * و زرریزی * بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی
خود نیز * و زرد * و زکوة * و زلف * و زمین * و زنجبیل *
* و زنجیر * و زندگی * و زیربریان * قسمی از پولاد حرف سین
* ساگون * و ساکھہ * بمعنی اعتبار * و سالگرہ * و ساتپن * سوای

تاوماز، وستب، وسبیل، بمعنی طریقه دہم خودا بدان آئیت دار محرم فی سبیل اللہ، وستبر، وسنج، وسجاوٹ * وسرمه بالضم بمعنی ہوش، وسرسون، وسرنگ، وسطر، وسقیل، کہ در اصل (ثقیل) است، وسکت، بمعنی طاقت، وشکوٹر، وسلوتو، وسمت، وسمناک، وسنجاب، وسنگت، وسوجن، وسوجه، وسورت قران، بخلاف سوره، وسوزش، وسوسن، وسوگند، وسون، بمعنی قسم باوزارت نور و لطافت غذ، وسونتھه، وسوند، بمعنی خرطوم، وسولنت، وسیرهه، بمعنی راستی خط، وسیفٹ، وسیم، بخلاف تخم سیم

حرف شین

شاخ، بمعنی ڈالی، وشام، وشاه نواز خانی، قسمی از لباس، وشب، وشبنم، قسم ململ و بمعنی لغوی خود ہم، وشبیه، بمعنی تصویر، وشراب، وشرح، وشرط، وشرم، وشطرنج، وشعاع، وشفا، وشکر، بالتانی مشدد، وشلاب، وشمشیر، وشمع، وشناخت، وشهرت، وشیربرنج، وشیرمال،

حرف صاد

صبا، وصبح، وصف، وصفا، وصلح، حرف ضاد، ضرب،

حرف طاء

طرف، طرز، طرزبیان، بمعنی منطبق

درحروف تهجی **حرف ظاء**
* مشهور بر کات * بمعنی مصطلح درحروف تهجی **حرف عین**
* عادت * و عطا * و عقال * و عید * **حرف غین**
* غذا * وغزل * وغلام گردش * وغالیل کم غوزه **حرف فاء**
* فوت * بمعنی مصطلح درحرف تهجی و بمعنی لغوی نیز * وفرد * بمعنی شعر واحد * وفکر * وفوج * وفهمید *

حرف قاف

* قبا * وقبر * وقبله نما * وقتل عام * مشهور همین است لیکن شعرای ریخته آنرا مذکر نیز بسته اند * وقدرت * وقدغن * وقطع پارچه * وقسم * بالکسر * وقسم * بفتحتین * وقلم تراش * وقنات * وقندیل * وقوت * وقوم * وقیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * وکاوش * وکپت * بمعنی نفاق که لفظ قابل الاستعمال درا ردو است * وکتاب * وکچنال * وکربلا * که تعزیه ها دران دفن کنند * وکڑ * که کبوتران خورند * وکساوت * وکسوت * وکشش * وکشمش * وکفش * وکمر * وکمرکهه * وکمک * وکوچ باوزارت نور بمعنی بی پا * وکور * که گردعماری فیل و دیگر چیزها دوزند * وکوک باوزارت نور * وکوکهه باوزارت

و دوستی * وکونبهان ۰ وکهپریل ۰ وکوبی ۰ وکسر * برآوراز
باکم دماغی کمو رباهمت بلند یکی شده وریاست ۰ وکسرادن ۰
وکملاوت * وکمیر * وکیل ۰ بمعنی میخ کوچک آهنی ۰ وکیمرج ۰ کیمیا ۰

حرف کاف فارسی

۰ گاجر ۰ وگات * بمعنی سینه زنان ۰ وگانچه * وگاند ۰ وگت ۰
۰ وگنجگا ۰ نیل ۰ وگدهیا ۰ بمعنی چتر پرآب ۰ وگرز ۰ گردن ۰ وگرده ۰
۰ وگرگری ۰ وگزک * وگفتگو ۰ وگلنار * وگنڈا ۰ وگنهک ۰
* وگوت * وگرو * وگودی ۰ وگوره وگوگرد ۰ وگولب ۰ باگرانباری
دوزارت ودوستی ولشکرکشی مفتوح وکم دماغی * وگهات ۰
* وگهاس ۰ وگهنا ۰ بمعنی ابر ۰ وگیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکهه ۰ ولاگ ۰ ولیک ۰ ولت بمعنی عادت ۰ ولت ۰ بمعنی
قدری از موی سر غیر بافته ۰ ولتیا ۰ ولر ۰ ولمن ۰ ولوت ۰
۰ واوشمار * ولوح ۰ ولهر ۰ ولیر * ولیزم ۰

حرف میم

* مال جرخه ۰ ومانگ ۰ ومبارک باد ۰ ومثل ۰ ومجلس * ومجابت
۰ ومحبت * ومحرم * که پارچه از انگیا باشد * ومحنت ۰ ومخمل ۰
ومدح * ومد ۰ ومدره ومرقد ۰ مشترک ۰ ومرگ ۰ ومری ۰
بمعنی وبا ۰ ومزاره مشترک درمذکر ومونث ۰ ومسجد * ومسرت

* وسطر * ودشق * وشک بالضم * وشک بالفتح بمعنی شکپزه * ومصری * ومصیبت * ومعاش ومعجون * ومقراض * ومکو * وملک * وململ * ومنبر * ومنزل * ومنقی * ومہندی بالکسر * وموج * وموچ * وموچھ * وموزجھنا * درسغیان * وموت * ومہار * ومہر * بالکسر بمعنی محبت * ومہر * بالضم بمعنی خاتم * ومہنال * ومیخ * ومیل * بالفتح بمعنی چوک * ومینا * ومیند *

حرف نون

* ناف * وناک * وناو * ونبات * ونبض * دناتھہ * ونذر * ونرخ ونرد * ونرگس * ونشست * ونشست وبرخاست * ونصیحت * ونظر * ونقب * ونکک * ونگاه * ونمش * ونوبت * دنوشن وارد * ونوک * ونہایت * ونہر * ونیاز * ونیت * ونیم * ونیند *

حرف واو

* وبا * وورزش * ووضع * ووعظ * مشترک درمذکر ومونث * ووفا * ووفات *

حرف هاء

* ہانک * وہجوم * وہر * وہلجان * وہلچل * وہمت بلند * بمعنی مصطلح در حروف تہجی وبمعنی لغوی نیز * وہوا * وہوس * وہیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تہجی وبمعنی لغوی ہم * ویاس * ویال * ویخ * وورای این مونثات سماعی قاید کلیہ

است کہ ہرچہ آخر آن یا دحق باشد باستثنای انچہ مذکور شد چنانکہ گذشت موںث اندیست وہمچنین ہرلفظ کہ آخر آن تار ثقیل باز حم باکم و باعی باشد باشجاعت باقبل کسر یا مفتوح بود بشرطیکہ این جملہ الفاظ اسمی حاصل بالمصدر باشد موںث استعمال یابد وہمچنین جمیع الفاظ جانوران مادہ سوای مار و باشہ و شکرہ و جز آن دیگر جانوران شکاری کہ باد صف بودن مادہ مذکر مستعمل شوند باستثنای چیک و باشین کہ باد صف مذکر بودن موںث مستعمل شوند وہم بخلاف مذھباد کہ گاو ماست و موںث استعمال یابد وہمچنین جمیع مصادر عربیہ کہ آخر آن ترحم باشد وہمہ مصادر کہ از باب تفعیل اند در ہندی ہمیشہ موںث مستعمل شوند ٭ تمام شد بحث موںث سماعی ٭ آمدم بر بیان موںث تقدیری موںث تقدیری ان بود کہ تانیث ان سماعی نباشد بلکہ دران تقدیر تانیث کنند مثل دار و ارض در عربی کہ تصغیر شان دو یرہ و اریضہ می آید اصل شان دارہ و ارضہ تقدیر کردہ اند ہمچنین در ہند خاص یعنی شاہجہان آباد تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ متراد فہ بالمحروف بان الفاظ است مانند آنکہ مقدر اینکہ اصلش انکھڑی وہ است یا کھال کہ اصل ان کھاری باشد وبدای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر رای ثقیل و یا حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگڑی و لعل و لعلڑی و بقاعدت اقبال هم بتغیر حرکات و حروف چنین بود مثل * جھبیا و گریا و تھلیا * چون صیغہ تصغیر در هندی مذکرا مونث می گرداند و برای آن مذکر رای ثقیل یا قہ نمی شود الا در دوم و دو مڑا * و بھوسڑی و بھوسڑا از ین بحث خارج باشد چرا که بھوس لفظی نیست که تصغیران بھوسڑی باشد بلکه بھوسڑی و بھوسڑا در اصل یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیاد حق مونث بخلاف عربی که انجا برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکران در صرف اردو مناسب ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ * و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و قلم * و اوج * و بحر * بمعنی کشتی ها * و گیهون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریختہ مذکر مسموع نیست و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک اسم مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقہ بقیاس حمایل

گریه کننده * و روپیان * بمعنی تابع * و مریان * بمعنی شیانه او را هر کس
که خواهد بزند * و گاہک * بمعنی سرود کننده * و چکریا * بمعنی چاکری
پیشه * و لڑاک * بمعنی جنگ کننده * و چکر * بمعنی گردش
کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشهور بفتح کاف است
و معنی مفعول دران گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست
می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرور * و کھلاڑ * و کھلنڈرا *
هر دو بمعنی بازی کننده * و جلکر بمعنی گاینده زنان * و نچیا * و رسیا *
* و رنگیا * و سنچیا * و پہنیا * و گانڈو * و جوڑو * و دھوڑو * و گنڈسل *
* و گنڈمفتی * و روہین * و مرحیورا * و جھلا * و اچکا * و غیران بیان نکردن
این صیغه ها در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
بیان قاعده کلی در نظر می باشد مثل * مرنے والا که صیغه اسم فاعل
است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کہنے والا * و جانے والا
* و آنے والا * و اٹھنے والا * و بیٹھنے والا * و رونے والا *
* و ہنسنے والا * بخلاف صیغه های مذکوره بالا است که بر قیاس
* بھگوڑا از بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * ہنسو ؟ و ہنسوڑا *
پوچھو و پچھوڑا * بمعنی خندنده و پرسنده صحت ندارد

* اور بکرچونکا * اور خالد * بھاگا * اور مینہ برسا * اور فوج پہنچی * اور تلوار توٹی * اور کھپریل گری * اور کنجرن ہنسی * اور کنجرا رویا * اور کپڑا پھٹا * اور خربوزا کٹا * اور سیاہی کاغذ سے چھوتی * اور کیاری بنی * اور کوچ نکلی * اور کاغذ بکا * اور کلی کھلی * اور موم پگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواہد و علامت آن بعد فاعل نفاست و یا دحق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یا دحق و نفاست غلط باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے مارا عمرو کو * اور بکر نے کاٹا خربوزیکو * اور عمرو نے بیچا کاغذ کو * اور توڑا * اور پھاڑا * اور چیرا * اور پکا * اور سمجھا را * اور رکھا * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھاڑا * اور بویا * اور پھینکا * اور جھاڑا * اور چھانا * اور پکایا * اور پکارا * اور ملایا * اور بلایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید عمرو کو غلط مارا زید نے عمرو کو * صحیح باشد * توڑا زید ہانڈی کو غلط و توڑا زید نے ہانڈی کو * صحت دارد * اور ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا * غلط * اور ہمنے کہا * اور تمنے کہا * اور ہمنے کیا * اور تمنے کیا * اور ہمنے دیا * اور تمنے دیا * اصل اردو در افعال لازم نے غلط باشد زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید موا * صحیح و زید نے موا *

غلط * اور مین کہا * بجای مین نے کہا زبان بعضی نافہمان اردو است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم هستند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی بود در جمیع افعال الا در یا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل لازم باشد مانند * لایا زید کو عمرو * گویند کہ اصلش * لے آیا زید عمرو کو * باشد و زید بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و مستقبل لازم و متعدی بیک صورت آید مثل * زید جاتاہی یا آتاہی * لازم * اور زید توڑتاہی * اور زید چہاتاہی * متعدی * اور زید جاویگا اور عمرو آویگا * لازم اور * زید پکاویگا * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ او را مبتدا گویند و شبیہ بفعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدا اکثر معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند زید و عمرو و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان * زید ہنسوڑ ہی * زید مبتدا ہنسوڑ ہی خبر صحیح باشد * و آدمی ہنسوڑ ہی * صحیح نبود چراکہ از آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی ہنسوڑ است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند* علی امام ماست وادم پدر ماست * درینجا اختیار بدست
گوینده است هرکدام را که خواهد مبتدا سازد اگر امام ما علی است
گویند امام ما مبتدا شود و علی است خبر وهمچنین در پدر ما ادم است
پدر ما مبتدا و ادم است خبر و در هندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس *
* وبے سامان * و بیحیا * و بیغیرت * و ناآشنا * هم در حکم
مشتقات است زیرا که معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی
نادارنده و معنی بیکس کس ندارنده و ناآشنا ناشناسنده
باشد و معنی بیسامان سامان نادارنده وهمچنین بیحیا حیا نادارنده
و بیغیرت غیرت نادارنده * ونکره هم هرگاه موصوف شود
یا مخصص معرفه می شود مثل غلام نماز گذار به از مولای بے نماز
است در هندی * نماز گذار غلام نے نماز میاں سے بہتر ہی * غلام
موصوف و نماز گذار صفت ان * یا کوئی شخص تجھسے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی هرکه
در دنیا است از تو بهتر نیست ومعرفه بر چند نوع است یکی علم
مانند زید و عمرو ومثل ان دیگر ضمیر مانند مین اور ہم اور تو اور تم
اور وه * مین مجبور ہوں * مین مبتدا مجبور ہوں خبر وهمچنین * تو مجبور
ہی * اور وه مجبور ہی * دیگر مبہمات و ان دو قسم است اسماء

اشارت باشد * بہ بہت قابل ہی * بہ مبتدا است قابل ہی حرر موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو سا اور جو کچھ مثال ان * جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا یار ہی وہ سب سے بہتر ہی * یا جو سا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی ٹھیک ہی * و یعنی بجای جو کچھ سو کچھ گویند و این در ان کسانے باشد کہ در جہل سالگی ہم جویای شفقت مادری از اماجان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو وہی ٹھیک ہی * سو کچھ تم کہو مستند اوہی ٹھیک ہی حرر بجای وہی سو ہی و سوئی میر آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ ایں کام سو گویند مثال * سو تم کہو وہی ٹھیک ہی * وہمیں صاحبان جو سا را کو سا و جہاں را کہاں و جب را کب گویند مثال ان * کو سا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای * جو سا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر * کب تم کہو تب ہم چلیں * یعنی جب تم کہو تب ہم چلیں مثال دیگر * کہاں شرف جہان کی مسجد ہی وہیں ہماری حویلی ہی * یعنی جہاں شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری حویلی ہی * جیسا را میر کیسا گویند مثال آن * ترے بیاں کو ایسا اُٹھالیتے ہیں کیسے کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھالیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی جو ہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی* دیگر منادی مثل * او
ھای او جانے والے * یا بھیا ھوت یا جانے والے ھوت * دیگر
مرچہ اضافت ان بایکی ازینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
ست یا غلام من بہ از غلام تست یعنی آن دو * زید کا غلام عمرو
کے غلام سے بہتر ہی * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا
غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
سے بہتر ہی یا جو ہمارا یار ہی اسکا غلام بھی سب سے بہتر
ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تمنے فرمایا اُسکا لطف
اور ہی کچھ ہی * وجو ہم بجای جو کچھ آرند اینجا بحث فاعل و مبتدا
و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را
واقسامش دارد و زیادہ از سہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ
مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر وواقع شود و علامت مفعول بہ
کہ کہ دماغی وو زارت دوستی بود بعد از آن ذکر کردہ آید مانند * زید نے
عمرو کو مارا * و بے علامت نیز مثل * زید نے پہلوان کشتی
مین پچھاڑا * یا زید نے عمرو مارا * لیکن حذف علامت در یکی از دو
مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
بعد از مفعول واحد مثل * زید نے گھوڑا دیا عمرو کو * بہ از ان
است کہ گفتہ آید * زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا * یا زید نے

عمرو بارا * و اما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
ذکر کردہ آید و ان بر چند قسم بود یکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ
مذکور شدہ باید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد تشبیہا یعنی ازروی تشبیہ
دیگر انکہ دال بود بر تعدد فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور ساختن
کسی بفعلی کہ ازان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * بے علامت
مفعول بہ * اور گانا ہیکو گایا * با علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
بکی * اور بولنے کو بکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا بکی *
اور بولنا بولی * میگویند * اور آج مین بھی قادری صاحب کا بیٹھنا
بیٹھا * مثال سیوم و در بنجا ترک علامت مفعول بہتر است * قادری صاحب کا
بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ نباشد * اور بیٹھا مین دو بیٹھکین * یا تین
بیٹھکات * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک
بمعنی بیٹھنا در ینمقام در اردو رواج دارد مثال چہارم * اور
میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاو * مثال پنجم
اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکر آید
خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مؤنث مثال ان زید نے سپاری کو
کھایا * اور * بی بانو نے الایچی کو چبایا * و اگر علامت محذوف
کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرو اگر مونث است فعل ماضی مونث خواہد بود و اگر مذکر است
مذکر خواہد بود خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مونث مثال ان* زید نے
چیتا کھایا* اور زید نے برفی کھائی* اور بی گنا نے لڈو کھایا
اور بی گنا نے کالپی کی مصری کھائی ہم نے چنگ بین* رباب بجایا* اور
بین بجائی* اور میر منو نے پتنگ اڑایا* اور کنکل اڑائی*
اور بی فجا نے پتنگ ہاتھہ مین لیا اور کنکل ہاتھہ مین لی* و اما
مفعول را آن بود کہ دران سبب واقع شدن فعل بر مفعول
مذکور شود مثال* تیرے بھلے کو مین کہتا ہون* یعنی تیرے بھلے کے
واسطے مین کہتا ہون یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
تست ہر چہ میگویم مثال دیگر* مین تیرے پڑھنے کو تجھے مارتا ہون*
یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
تحریص بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضے جا بترک آن حکم کردہ آید
مثال* تیرے بیجا پھرنے کو مین روکتا ہون* یعنے ہجو توا ز
گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان بر داری
و مضاف در اردو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نمودہ اند و علامت کہ در مذکر
کہ در ماضی و استقبال و در مونث کی در ماضی و یا حق باقی است
بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثال* زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا*

*اور زید کی بیٹی یعنی زید کی * مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت
محتاج بکاف کی نمی شود بلکه درعوض کاف کی را وری یا ریاست و یای حق نامی
آید مانند *میرا اپنا اور میری بیٹی *اور ہمارا اپنا اور ہماری بیٹی * اور
تیرا اپنا اور تیری بیٹی * اور تمہارا اپنا اور تمہاری بیٹی * و میرا را
بکسرہ مروت تعبیر یا حق نکی و ہمچنیں مری و میرا را ترا
بکسرہ ترحم قسما ہمچنیں تری گفتن فصیح تر می باشد و در ضمیر غائب
کاف کی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور اُنھوں کا بیٹا اگرچہ
اُنھو کا زبان لاہور است لیکن در اردو ہم مروج است * ہمچنیں
اُسکی بیٹی اور اُنکی بیٹی و اُنھو نکی ہم مثل اُنھو کا در اردو
رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو بمعنی لفظ مراد از انست
که در اردو تراش یافته باشد یعنی در بستی حروف و جای دیگر
هم مروج باشد و بعضی الفاظ در شهر و جای دیگر مشترک
نیز باشد لیکن مدرت مثل سورج و تارا و ساگ و پان وغیره
آن مختصر آنکه سوای الفاظ مشترک که فصیحان و ظریفان
شهر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند هر لفظی را که
بد صورت اهل شهر تلفظ در آرند از ان هر دو لفظ لفظی
که جای دیگر سوای تعلیم مروج باشد زبان اردو است
و فایده اضافت در معرفه تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی یکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی *
درین عبارت غلام زید مبتدا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
و فایدہ آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
تا نزدیک بمعرفہ رسد مانند اینکہ مردکا غلام رنڈی کے غلام سے
بہتر ہی مردکا غلام مبتدا رنڈی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
در تعریف و تخصیص آنست کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
معین مثال غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را ما میدانیم غلامش
بہ از پسر عمرو است کہ او را نیز میدانیم یا زید شخص
معینی ہست غلام او از پسر شخصی کہ عمرو نام دارد بہتر است
و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مردکا غلام بمعنی
ہر مردکا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد رنڈی پر
ہر صورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر رنڈی مراد است و اگر
چنین نباشد مرد کہ نکرہ است مبتدا چگونہ می تواند شد و کا کہ در
اضافت علامت مذکر است در چند جا باکم دماغی و یاد حق
یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود و در چند
مقام بخلاف کی کہ در ان تبدیل راہ نیابد باکم دماغی و یاد حق
باقی کہ علامت مونث در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے
آید دیگر سے بمعنی از دیگر میں بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

و رحالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت یعنی مضاف شدن مضاف الیہ سوی چیزی دیگر مثال اول * زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی * مثال ثانی * زید کے بیٹے نے حج پناہ میں رکھے * مثال سیوم * زید کے بیٹے میں کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیٹے پر کیوں نہ ناپ باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیٹے کو چھوڑو * مثال ششم * زید کے بیٹے کے گھر میں آگ لگی ہی * و اضافت دو گونہ بود معنوی ولفظی معنوی آن باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مستدا شدن پیدا کند چون زید کا دام اور مرد کا دام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش پذیر است مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے مصاحب کے سالے کا ماں پر احرام زادہ ہی * ولفظی آنکہ مضاف و مضاف الیہ ان ہو سہ خبر باشد * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمر و اپنے کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالد بات کا سچا ہی * واسپچین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور سہا کا اندر اور ردت کا کھیا اور لاڈ کا پلا اور مہہ کا سور آد درمضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را یک لفظ ساختہ خبر را آن موسوم سازند علامت اضافت دور کرد و مضاف را بر مضاف الیہ

متقدم ساختہ اند و علامت تانیث و تذکیر ہم از مضاف گرفتہ بمضاف الیہ دہند مانند * بڑمنہا * بمعنی خوک * وبڑمنہی * مادۂ آن * و بھنڈ قد ما * بمعنی مرد سبز قدام * و بھنڈ قدمی * بمعنی زن سبز قدم * و تھوڑ جیا * بمعنی شخص نامرد * و تھوڑجی * بمعنی زن نامرد اصل بڑمنہا منہہ کا بڑا اور بڑمنہی در اصل منہہ کی بڑی بودہ است دیگر الفاظ را نیز برہمین قیاس باید کرد خلاصہ اینکہ اضافت یا میانۂ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارۂ اقبال و مطلع جبین و سرو قامت و در ہندی * تیرے اقبال کا ستارا چمکتا ہی * یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشد یا * تیری قدکا سرو بہت بلند ہی * یعنی قد تو چون سرو بلند است یا در میان دو چیز کہ یکی مادۂ دیگری باشد مانند * متی کا گھرا * اور لکڑی کا تخت * ظاہر است کہ گل مادۂ سبو است و چوب مادۂ تخت ہمچنین چاندی کا گھرا یا سونیکی چوکی یا میانۂ مالک و مملوک مانند زید کا غلام یا عمرو کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج الیہ مانند گھوڑیکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطہ مین کہ بمعنی در است مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغمین سیر کی یا بادنی علاقہ و انرا در عربی اضافت بادنی ملابست خوانند یعنی بکمتر

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال * ہماری دلی تمہارے
لکھنؤ سے بہتر ہی * یا آغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا
توران بہتر ہی * ظاہر است کہ متکلم اول در محلہ از محلہ ہای دہلی
خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنؤ باین کثر
مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی
گردید و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار داد و نیز ہمین نسبت نسبت
آغا باقر با ایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال
باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند * خراسان کی تلوار * بجای
شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی
حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا
و اضافت بطرز فارسی کہ باسر مضاف باشد در دو لفظ ہندی
یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اوس
برسات یا شبنم بہادون یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز
بعد مفاعیل اولی بود جوابش اینست کہ در عربی ذکر این ہا در یک
فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کدام
فایدہ باعث بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کنند بر حالت فاعل یا مفعول به در وقتی و صاحب
اینحالت ذوالحال در عربی بود و زاد ذو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چلا جاتا تھا * یا عمرو روتا جاتا تھا * یعنی
زید راه میرفت در حالت حیرت یا عمرو راه میرفت در
حالت گریه درینجا زید که فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جمله ثانیه عمرو ذوالحال و روتا حال مثال مفعول به * زید کو
آج مینے روتا دیکھا * یا عمرو کو آج مینے ہنستا دیکھا * زید و عمرو هردو
مفعول به و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

در ذکر تمیز

تمیز مراد از لفظی بود که رفع ابهام نماید مثال * لیمبا چار کوڑی پو سیرا *
نه پونسیری * یا لیمبا ادهی کی پاو سیر * معلوم نشد که کدام چیز
می فروشد هنوز مبهم است وقتیکه گاجرین بگوید یا شاه مردان کی
لالریان رفع ابهام می شود پس فروشنده را ضرور است که
دو بار مبهم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیمبا
چار کوڑی پونسیرا بگوید یکبار باید که اینهم بگوید * لیمبا چار کوڑی
پوسیرا شاه مرانکی لالریان * یا گاجرین ہین ادهی کی پاو سیر * و همچنین
بیچنے کے سو لہان گندے * و نیز سولہ گندے ضعیف
یعنی کوڑیان دیگر * کوڑی کو لیمبا * یعنی کھتے کی پھانک *

٭دیگر درّی کے دولیحا یعنی ترنوز کے ٹکڑے ٭دیگر لیحا لب دریا وہی یعنی کلکریان لب دریا کی ٭ باشباع اضافت وواو بعد دریا ناط دبای لب را چنان باضافت کسرہ دہد کہ بروزن بی معلوم شود ٭دیگر ٭کوڑی کوڑی کنگال مہنگا ٭ ہر کوڑی کو ترسنا دیگر ٭ ڈھیلے ڈھیلے لگا دیا ہی ٭ یعنی ڈھیر اردیکا ڈھیلا ڈھیلے غلط ڈھیلے ڈھیلے صحیح است اگرچہ شر فائیم فلوس را ادھیلا گویند لیکن از زبان فروشندگان ہمین خوشنما تراست

ذکر مستثنی

وان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنی منہ داخل باشد ومنقطع انکہ چنین نبود ومستثنی بمعنی جدا شدہ از چیزی پس ہر چہ جدا شدہ باشد مستثنی گفتہ شود وہر چہ این را ازان جدا سازند مستثنی منہ باشد مثال متصل ٭ ساری برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے الا میرزا حیدر علی یا مگر میرزا حیدر علی ٭ والا دال براستثنا سوای الا مگر در اردو ٭ سوای ٭ دغیرہ ٭ ویکر ٭ دورای ٭ ونہیں تو ٭ باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیر از مرزا مغل یا بجز مرزا جعفر یا ورا ے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرا دی مثال منقطع ٭ ساری برادری ہمارے گھر آئی الا موتی کتا ٭ ظاہر است

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده ازان
حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتم
همه آمده بودند مگر سگ یکه نیامد موقع نام سگی است که بامن
مانوس و خواص آدم دروپیدا است تا شنوندگان دریابند که
این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
فراموش نمودن برادری از وچه امکان دارد لفظ کسیکه برای
ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هرچند درین مقام بیجا بود

ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
وارے واری وابے وانے وہوت واجی واوجی واے واورے
واوری بایا دحق باقی برای مونث بالجمله اجی برای معرفه آید
مثال اجی میرزا احمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید
یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصف
بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن ان از دیگری به نشانی
قرار داده ایم مثال نکره او بهیا او میان ارے آدمی یا اری
لڑکی یا اورے چهوکرے یا انے لڑکے ہوت یا اوجی میان
یا اوبے لونڈے برای مذکر او رنڈی واری رنڈی واوری
رنڈی واے رنڈی واوجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف مذکوره با معرفه هم استعمال پذیرد مثل اورا ای بیل وارای زای بیل ورای بیل ہوت یا اوجی بی کھو یا وزارت رجی یا اے چنبیلی یا اوری نایٹ بن برای موشث وہمچنین برای مذکرہم آید مثل اومسترو اوزارنے کلوا اوزارے کھوا او زاد ے شمشیر قلی بے اور شمشیر قلی ہوت اور اوجی میان نورا اور ای نورا اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم ام جانے والے یا اولال پگڑی والے یا ارے انا کے لڑکے یا اگر کبون والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ دوپٹے والی ورا ادھر تو دیکھو صیغۂ اسم فاعل در جانے والے دوپٹا سرخ در لال پگڑی والے ہوت وہوت ولدیت دایہ وفروش باد نجان اتو کرد بعنی خیار کرد در ہندی کگری خیار را گویند ذکر درا بجایہ علمیت رسانیدہ وہمچنین اناجی دو دوپٹہ سرخ در ندای موشث کا خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت واسم زیبا و حاصل تحقیر وترخیم ہم بمنزلۂ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا ممتاز می گرداند مثل میان چھجو و میان کلو و میان مترو و میان فتو و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان جھجو و میان فمو و میاں شمو با شجاعت و میان کبو و میان گبو و میان ساو و میان شبن و میا

ویابا وغیاں ججھو ومیان منجھو کہ اعلام اینہا در اصل چیز دیگر باشد و شہرت باین القاب کرده باشند و تخاص شعرا نیز داخل این نوع باشد و کمتر کسان ازین صنف خواہند بود کہ سوای تخاص بنام شہرت دارند و نزد بعضی بانچو و منّو و جھبو و چھتو و منّھو داخل القاب است باقی ہمہ بترخیم حاصل شد گویند کہ اصل کلو کالی خان یا کاکب علی بیگ یا میر کاظم یا چیز دیگر است و نزد بعضی رنگ سیاه در صغر سن باعث شہرت شخص باین نام می‌شود و اکثر بامتحان رسیده کہ میر کلو و مرزا کلو و شیخ کلو و کلو خان دراصل میر زین العابدین و مرزا عنایت اللہ و شیخ احمد علی و شہاب الدین محمد خان بوده اند دریں صورت ترخیم گنجایش ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و ہمچنین اصل فضلو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند کہ گاہی اصل میر فجو میر غلام حیدر رحم بہ ثبوت میر سید واجب نیست کہ فجو مرخم فضل علی و فیض علی در ہمہ جا باشد و اصل کمو کمال الدین و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی ہم باشد و اصل نتھو نتھے خان نشان دہند و بعضی سبب این لقب حلقہ طلا را دانند کہ در بینی اطفال اندازند و اصل سمو سلام اللہ و عبد الصمد و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکہ

ست مولقب مرزا التفت علی بیگ نزد شان ستبعد نباشد
و اصل شمو شاہم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
میر مرتضی را میر شمو خوانند و اصل گہو باگران باری گالب تخان
و اصل گہو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
و میر عتیق اللہ را گہو و کہو شمارند و اصل شلو سالم اسد و شلیم
بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
و غیران نشان دهند و اصل شبن شہاب الدین و شب
براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل
بھیا صاحب حسن خان و بعضی لقب قطب الدین خان برای درازی عمر
دانند و اصل جد حسن علی و بعضی ملقب بابرشتار
جہت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و تفاوت وحقوق
و تکمت و ہمت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اردو یک حقیقت
است الاریختہ گویان بملاحظہ قافیہ تحقیق اینمعنی منظور دارند
درویش الدین را روشن و ولاو کمال خان را کالو و کرم علی را
کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو
و قادر بخش را قدر و گفتن بترجیم خالی از نزاع بود و نان بائی
و عطار و گندھی و کونجرا و بساطی و حلوائی و حکاک و تنبولی
و دھوبی و قصائی مثل او میان نان بائی اور او کونجرے میاں و اخان

صفات بود و گهمر منہا و گدہا و اونٹ و گیند او ارنا و ہرن و خانم صاحب و کتا و کپا و لکڑی و بر منہا و پکھا وج مانند او گهمر منے یا او گدھے یا او اونٹ یا او بر منے ہمہ اسم ز پیا بود که در ہندی پھبتی گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال کو کمتر با یا وحق حاصل آید و در مونث اکثر با یا وحق و اقل با اقبال مثل نورا و پیرا و بھپکیا و جھبا و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی و حفیظا و پریا و متھیا و مرھیا و مندیا و سدھیا در مونث بعضی تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول ندارند گویند که رجبی بیگم احتمال دیگر ندارد و ہمچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی از رجب النسا نه گرفته اند مگر قطبی بقطب النسا تاویل میتوان کرد و رحمانی را برحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را در اصل حفیظه نشان میدہند پس بقاعده تبدیل ہمت بلند آخر کلمه در ہندی با قبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش است و متھیا را محقر متھو و مرھیا را محقر مادھو و مندیا را محقر میندو و سدھیا را محقر سیدہو صحیح دانند و درین محقرہم تحقیر بیا وحق معتبر دانند و الا از گاو گانا محقرا استعمال یافتی نه گایا و از سیدہو سیدھانه سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سیدھی اصل سدھیا باشد و میندی اصل مندیا باشد و اقبال برای فصاحت

در آخر ان زیادهٔ بر مطلوب شمار نمی کرده باشند ترخیم
در گاو بوا و معروف در منکر از گان محمد یافته می شود و در گاو لقب
و در کاو و کالو اعتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت منادی
کاهی محذوف نیز می شود مثل * مرزا محمد علی را دهر آؤ که او روائی
جیرن بات سو * و لقب و ترخیم و علم در شاه جهان آباد مخصوص
بهر فرقه باشد اما فجو و بچچو و کبو با کم دماغی و بخشش مشهور
و و زارت نور و میان جان و جمبو و شبن و ابو و مچهو و لبو و مو
و مدرو و قدر و و عظمو و عصمو و نصرو و کمو و حفظو و کلو و اچهن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بچهای شهر باشد لیکن اچهن
و بچچو و جمبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد اما لدو و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و چهنگا و للو و دوشی
و کرمو و رحمو و دهنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دهنا و شکرو
و سوندهی و گامان و جهنڈو و بهالا و صالا و لدها و ملکو و جملو و حبا و بولا
و کمها و هینگا و بهلو و رانجها و شبو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظو و بولا
و جملو و گامان و شکر و دهنا جای دیگر هم هست و سمو و چمو
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سمو لقب با گری بچه هم شنیده
می شود و چهنڈی و منڈی و بچی و مکهی و قدرت و نصرت

واظہر و اظہر و برکت و مہدن و وصفن وکرما و مکا و الفت
و بھگن و جھنگن لقب و ترخیم اولاد پزر ینہا باشد و چنو و ننصو
و نتھو و مکھو وگاو و کمو و فیضو و قضاو و فتحو و الفو و عزو و حسو
و حسو و جماو خیر و وخیرا و جھبا و بندو وگلو با وزارت نورو تنو
و چھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و ور مضو و سدو و نجو
و پنو و بھچو و جھمو و پیاز و و نورا و فتو لقب و ترخیم فرزندان
اردو و انان باشد و فتحو و فضلو و بھچو و جھبو و مکھو و جھمو و فتو
و جھجو و چھنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص بہ ہلو یان اگر
دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصہ شان
ملقب سازند گزیر نیست آما اعلام پنجابی پسران نور محمد
عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت اللہ نعمت اللہ
فیض اللہ عبد الحق عبد الکریم محمد جمال درگاہی پیر محمد نور العین
امانت اللہ قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظہر
عبد القدوس یونس محمد محمد افضل آما اعلام پسران اہل
پورب غلام قطب الدین علم الہدی نور البقا نجرت ارتقا
شیخ مزمل الم ترکیف میر طہ شیخ یس غلام فاروق
کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصبغت الله من الله میر کریم علی (اما بنت حسین برکات امام ابن علی کرم الرحمان حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله صبغت الله واحد علی داد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام غفران مولا بخش پیر بخش) از بعضی اسما اهل پنجاب شمول اهل پورب و عکس ان نیز مضایقه ندارد اعلام مخصوص باهل توران بار انی بیگ انی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ خواجه خونم قلی خواجه غلام نقشبند میندا بیگ یاز خواجه بار خواجه نقشبند تنگری وردی بیگ میر چاشتن خواجه قضابلی میر بلاق لالا بیگ توتا بیگ پیرا بیگ بچاق بیگ تو خمش خان اشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میر بدل میر نافی اغر بیگ چاغر بیگ قراخان یک دو نام که ازین نامها جای دیگر در فرقه دیگر مسموع می شود بتقلید اینها باشد یا اصل کسی ازین جماعت خواهد بود و زین صاحبان برادر را اکا و بزرگ تر ایشان و ولی را حضرت ایشان و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و پیش از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سر تک پتن و مدراج اعلام مخصوص باهل ایران جعفر قلی بیگ رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مہدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
آقائی بیگ میرزا محسن ازین نامہا مرزای بیگ درتورانی
بچہ ہم شنیده می‌شود سناکنان جدی بل اکثرفرزندان خود را
باین اسماموسوم سازند از طرف اہل ایران اجازت است
اعلام مخصوص باولاد اہل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
محمد عابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
ومحمد حسین ومحمد حسن ومحمد رضا و محمد تقی و علی تقی که اینہا
مشترک استند دیگر محمد صابر ومحمد صبور وعبدالشکور وعبدالغفور
اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر ومحمد مقیم ومحمد سخی اگردر فرقہ
دیگرباشد شاذ است سوای محمد لیث ومحمد صبور اعلام دیگر
که اول انہامحمد است مخصوص باہل خطہ استند جای دیگرہم رواج
دارند لیکن جزو اول شان میرزا یا میرا ست نہ لفظ محمد مثل میرزا
کاظم و میرجعفر و میرزا علی اکبر و آغا علی اکبر نام اہل ایران
بسیار است محمد اکبر خیرچرا که این نام خصوصیت بحضرت
کشمیر دارد دو چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
و مذکور بعد متبوع و ماقبل خودش باشد از انجملہ یکی علم شخص
بودکہ بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را مبدل منہ و علم را
بدل نامند مثال آن * آج ہمارے گھر دانا ؤں کا تاج سر اور

سیخوں کا سر آمد سر محمد علی آدرکاہ داماد کہ شرح سعد صفت
اول اور سیخوں کا سر آمد صفت دوم این ہمہ دو مدل مے
باشد مبر محمد علی حاکم و مدل بود و تکرار صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف
باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت
و معبر شدن بحرف باشد* مری رنڈی* اور مرا مردہ اور مری
رنڈیوں سے بری دھوم مچائی ہی ہ اور مرے آدمیوں سا
شہر گھبرا گیا ہی ہ یاری رنڈیوں کو شہر سے نکال دو ہ اور مرے
آدمیوں کو شہر سے نکال دو ہ اور مرے آدمی سے ڈر ہے ہ
یاری رنڈی سے ڈر ہے ہ مارے آدمیوں سے ڈر ہے ہ یاری
رنڈیوں سے ڈر ہے* و کسرہ آخر موصوف در لفظ ہندی
جایز نبود کہ آن مخصوص زبان فارسی است چون اوس
بسیار اور پھول خوب الا آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی
نداشتہ باشد چون پھل کاری نادر و عجیب بوتہ دارد و جنس لفظ
در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید
خواہ مد ولفظ خواہ یک لفظ خواہ باسم خواہ بافعال باشد کون آیا
خواب رند رید مثال دیگر رید کیا آیا خواب آیا آیا باور حالت
سر در آیا رید آیا رند و بہت سی و بہت سیان در وقت
وبہت سا و بہت سے با با وجو یکی در عدد کردا کتھے و اکٹھا در مثل
و اکٹھی و اکٹھیاں و رسومش بر حکم تکرار دارد و مثال اوسارے

وساری وساریان نیز از ین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج ہمسے خفا ہوئین بہت سی * وبہت ستیان نیز صحت دارد ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد ونیز جمع یک لفظ بہت سی باشد مانند * آج ہمسے بہت سی رنڈیان خفا ہوگئین * لیکن در مذکر مفرد وجمع باہم متفاوت آید مثال ان * فلانا آج ہمسے بہت سا خفا ہوا * اور عمرو اور زید اور بکر آج ہمسے بہت سے خفا ہوئے * واکتھا واکتھی با یا دحق یکی ہردو برای مذکر مجموع درست است لیکن با یا دحق یکی افصح باشد واکتھی با یا دحق باقی برای مونث مجموع واکتھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکتھے ہوے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکتھا ہوے * صحیح غیر فصیح * اور کئی رنڈیان اکتھی ہوئین * فصیح * اور کئی رنڈیان اکتھیان ہوئین * وبزبان بعضی * کئی رنڈیان اکتھا ہوئین * ہردو غیر فصیح باشد وبعضی اکتھا واکتھی برای مفرد نیز تجویز نمایند واین عبارت شان مثبت این دعوی افتد کہ * زید چوتون کے ساتھ اکتھا ہوا * اور ہندہ سینگی والیون کے ساتھ اکتھی ہوئی * لیکن این عبارت ہا گفتگوی فصیحان نباشد * اور زید پانی سے تر ہو گیا سارا * اور عمرو تالاب مین ڈوب گیا سارا * اور لوگ دریا مین ڈوب گئے سارے * لیکن بیشتر

در یار اور ار و در ریا و استعمال می کنند و بغیره او هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است* اور ہندو پانی سے تر ہو گئی ساری* یا ہندو دریا مین ڈوب گئی ساری* یا بدیان دریا مین ڈوب گئین سبا ان یا جهاریان* لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و ها است ان او ر بر وزن جور باشد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود فتحه اقبال بحال خود ماند و داخل نکردن این حرف در حروف اردو از جهت عدم ثبوت اصالت است زیراکه استعمال در بعضی احیان معتبر نباشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گهر و بهر و بید و اپن و پندول و غیران که در جمیع احیان بدو حرف بمنزلهٔ یک حرف استعمال نماید مثال* زید آیا اور عمر و* بمعنی بزید و آمد و* و زید آیا اور عمر و آیا* هم صحیح باشد و اگر فاصله از قبیل فعل یا اسم فاعل و نظایر آن درمیان معطوف و معطوف علیه باشد در فعل صیغه جمع ضرور است مانند* زید اور عمر و آئے* اور بوون اور فهوون آئین یا آئیان* در زید آیا اور عمر و* عمر و معطوف است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مفعول* زید اور عمر و کو دس اشر فیان دو* یا زید اور عمر و کو دس اشرفیان اور دس روپے دو* زید اور عمر مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپیے مفعول ثانی و در معطوف
و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان* زید
کے دس روپیے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیین* یا پانچ
اشرفیان اور دس روپیے جاسےگا رہنے* اور پانچ رندیان
اور چار مرد آے* یا چار مرد اور پانچ رنڈیان آئین* مثال متعلق
بحرف در ینجا جمع معطوف علیہ ورای جمع معطوف آید* تین
خانگیان اور دو کسبیون سے آج ملاقات ہوئی* و این قاعدہ
در مفعول ہم جاریست مثال* تین رنڈیان اور چار مردون کو
آج زید نے اشرفیان دین* و نزد بعضی موافقت شرط
است مانند* تین خانگیون اور چار کسبیون سے آج ملاقات ہوئی*
لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول* تین خانگیون
اور چار کسبیون کو آج دیکھا* و این از اول نیکوتر بود و در
معطوف علیہ صیغہ جمع راذ کر نکردن ہم جایز بود مانند* تین خانگی
اور چار کسبیون سے آج ملاقات ہوئی* یا تین کسبی اور چار
خانگیون کو آج دیکھا* باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
با علامت و بے علامت بر ہمین قاعدہ قیاس باید کرد و در
دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی واو عاطفہ فارسی
اردون خوب نیست مثال* جھاڑو و ٹوکرا* یا جاروب و ٹوکرا*

دیگر عطف بیان وآں علم شی بعد چیزی باشد کہ مثل علم بود از سلسلہ کنیت وغیرآں مثل ابوالحسن علی وابوالقاسم محمد در عربی و پدر مرزا محسن در فارسی* اور میاں کاباپ نورخاں* در ہندی دفرق در میان بدل وعطف بیان بسیار نازک است زیراکہ ہردو یکی معلوم می شود مثالا *میں رستم کی ناک مروڑ ڈالنے والا حسن بیگ ہوں* یا میں حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون* عطف بیان باشد* اور زید بھائی تیرا آیا* یا بھای تیرا زید آیا* یا تیرے بھائی زید نے عمروکو مارا* یا زید بھائی تیرے نے عمروکو مارا* بدل بود میانہ ایں عبارت ہا بعد تامل باید دانست کہ تفاوت چیست بالجملہ ہا سہل طریق بیان است بگمان راقم داعی ایں است کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابوالحسن علی و در بدل چنیں نباشد چراکہ *تیرا بھائی زید آیا* اور زید بھائی تیرا آیا* ہردو برابر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی مبدل منہ بود و در عبارت دوم زید مبدل منہ و بھائی تیرا بدل باشد لیکن ایں قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چراکہ دریں عبارت کہ *میں رستم کی ناک مروڑ ڈالنے والا حسن بیگ ہوں* اگرحسن بیگ را کہ عطف بیان افتادہ است بدل گوییم ہیچ حارا در دعلامت تمیز کنند کہ کئی وکئی وعدہ باشد

وکتنی با یاءِ حق باقی مفرد و مونث و جمع نیز وکتنیان نیز جمع آن بود
وکتنا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند* بہت ڈھیر کتنا ہی* یا بہت تمہارا کتنا ہی* وگاہی متضمن
سوال نہ بود مثال* تو بھی کتنا ہیجیا ہی* وکنے با یاءِ حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند* کی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے
وگاہی چنین نہ بود مثال* تم لوگ بھی کتنے بیمروت ہو* و باکاس
ہم در مقام تعظیم روا بود وکی باکم دماغی مفتوح و یاءِ حق ہمیشہ
برای سوال آید مانند* کی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے*
وکئی ہمیشہ مبرا از سوال باشد مثال ان* کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ
پھرتے ہیں* در عدد واحد زن و مرد مساوی باشد مانند
ایک رنڈی اور ایک مرد ودر زیاده از ان برای زن صیغہ
جمع درکار است وبرای مرد صیغہ مفرد مانند* دو رنڈیان اور
دو مرد* اور تین رنڈیان اور تین مرد* وانچہ بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است واز جملۂ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لڈو ہاتھی وانار وسیب درینصورت فرق
در مرد و زن مہمل باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوای واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیراکہ* مرد وا* ہم بمعنی مرد است* و دو مرد وا و تین مرد وا*

گفتن درست نباشد مانند * دو مرد دے اور تین مرد دے *
صحت دار د خواستشان بضعف این است که مراد از لفظ لئے
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص زبان
پس موافق قاعدهٔ ذکر کرده اند لفظ مردان بمعنی زن در هندی
رندی و عورت و کسبی و خانگی و کنچنی و زدنی و حرامی
وبدبخت و غیران باشد و بمعنی مرد و مرد و آدمی و شخص
و ذات و دوستی و نفاست غذ بعد واو در افراد اعداد سوای
واحد برای حصر آید مانند* تیون روپئے زید کو دیئے * یا چارون
تر بوز عمر دے کہائے * و در صد او هزار واو زائدت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد نماید مثل * سیکڑون اشرفیان
عمر و کو بخشیں* اور ہزارون روپئے زید سے لئے * و لاکہ و کروڑ
و زیاده از ان نیز در حکم صد و هزار باشد و معرب ان لرد
که اعراب ان متغیر شود از جهت باسد جمع چیزهای مجمس و مبحرکت
شرطیکه حرف اعرشان اقال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق بابعنی حروف با مفرد چیزی
مجمس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و متعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بهمان شرط که در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع همین قاعده را می خواهد مثل پیرا کو

چون جمع ابرا فاعل آرند اقبال با یاد حق یکی مبدل شود مانند* پانچ پیڑے میرے ہاتھ سے گر پڑے * واگر مفعول آرند وعلامت مفعولیت ہم ذکر کرده شود بجای اقبال مفرد وزارت ونفاست جمع آید مثال ان* آج شناک پیڑے نکو مینے کھایا* وبغیر علامت در مفعول ہم ہمان یادحق یکی بجای الف کافی است مثل اینکه* چار پیڑے آج مینے کھائے * ودر اضافت وتعلق حروف ہم وزارت ونفاست بجای اقبال صحیح باشد والاغلاط مثال *پیڑو نکا مزاہی کچھ اورہی* اور پیڑو نسے ہرگز جابیان بہتر نہین* مثال مبتدا* دو پیڑے تو کری مین اور ہہین * یاتین پیڑے تو کری مین اور باقی ہہین * مثال مفرد ہرگاه ابرا فاعل فعل متعدی ساختہ نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصله آرند اقبال با یادحق مبدل گردد مثال* ایک پیڑے نے میرا معدہ خراب کیا* ودر فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک پیڑا تو کری سے گر پڑا * ودر حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای اقبال آید مثال * ایک پیڑے کو مین نہین کہاتا چار پانچ ہون تو کہاؤن* واگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکه *ایک پیڑا مین نہین کھاتا* مثال مضاف* ایک پیڑے کا ٹکڑا مین نہین کھاتا* مثال متعلق باحرف * ایک پیڑی سے اپنا پیٹ

کے مرتا ہی * دیگر کاف علامت اضافت است در مذکور بیان ان در بحث اضافت گذشت دیگر یا دحق و نهاست علامت اقبال و نهاست عنه جمع که در حالت فاعل و مسند اشدن دال بر فاعلیت و مسند اشدن باشد مامد * گاڑیں چلیں اونٹ گاڑی تو کرے ہیں ہیں * اور مولیاں مار ڈالیں * اور مولیان کردی ہیں * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق شدن با حروف اقبال و نهاست دیا دحق و نهاست با علامت مفعول و ذرارت و نهاست مستعمل گردد چون * گاڑوں کو مول لاؤ * اور مولیوں کو بیچ ڈالو * و بعلامت مفعول بحال خود باند مثال آن * گاڑیں مول لاؤ * اور مولیاں بیچ ڈالو و در دو حال دیگر ہمیشہ ذرارت و نهاست مذکور شود مامد * گاڑوں کا مول * اور مولیوں کا مرا * اور گاڑون سے پیٹ دکھتا ہی * اور مولیوں سے طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مسرد بیجس و حرکت باشد مثال * زید کا بیٹا گھوڑے سے گر پڑا * این فعل لازم بود در یا تحاہیچ عمل نکرد مثال فعل متعدی * زید کے بیٹے نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیٹے نے عمرو کے مصاحب کو مار ڈالا * اور زید کے بیٹے سے مجھے نفرت ہی * دیگر علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر شود مثال * زید نے عمرو کا بیٹا مار ڈالا * دوسی است کہ اصلا در ان تغیر راہ پابد

مانندفک کسرہ در مضاف و مضاف الیہ فارسی در وقت
مضاف شدن مضاف الیہ بزبان ارد و مثال* ہندوستان
کا والی* اورزید کا غلام* کہ قاب ان غلام زید کا اوروالی ہندوستان کا باشد
کسر داخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید
و والی ہندوستان بکسرہ مرت و یا دحق بوده اند غلط است
دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند* برا آدمی* اور بھلا آدمی*
کر اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیران یاد حق یکی گردد
یاوزارت مثال ان * برے آدمیون نے خدا پناه مین رکھے *
اور برے آدمیو نکو خدا غارت کرے یا برے آدمیون نے گھر
خراب کیے ہیین * یا بڑون نے ڈریے* یا برے سب زمانے مین کامیاب
ہوتے ہیین * یا کامیاب ہیین * غرض ماازعدم تغیرعدم تقدم
موصوف بر صفت است دیگر الفاظے کہ جمع و مفردان یکی باشد
چون لڈو و کدو و شلغم و ہاتھی و غیرآن دیگر حاصل بالمصدری
کہ بہ پن سازند چون شہد پن و لڑکپن و دیوانپن و بچپن کہ اصل
ان شہدا پن و لڑکا پن و دیوانہ پن یادیوانا پن و بچہ پن یا بچا پن
باشد یعنی ماقبل حرف محذوف باید کہ مبنی بر سکون بود دیگر
اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ اخرکلمۂ اول انہا و ایما مبنی
برسکون باشد چون احمد علی وحید رعلی ومحمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل شد مانند مرزا کلو بیگ.
و غیران و میرسو و غیران و شیخ کھو و غیران مرزا و میر
و شیخ و هر چار این قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
و دیگر ایمه علیهم السلام و شاه در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
فغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سرود در سرو
کرپارام و غیران و پندت در پندت سارام و غیران و کاکا
در کاکا سند داس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
و غیر آن همه مبنی بر سکون در آخر بود در این صورت خواجه
نقشبند بهره مکسور و مرزا سے کلو بیگ مکسوره یا دحق
و میرسو مکسوره ریاست وشیخ کھو مکسوره خدا ترسی و امام جعفر
مکسوره مروت و شاه کلو مکسوره همت بلند و بابا فغانی بایادحق مکسور
غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی ما بحکمه مبنی را نحویان
هشت قسم شمرده اند از انجمله یکی مرکب است که امثله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی شمار
دو ازده ی ست و پنج بود و پنج متصل برای فاعل آید* ده* یاده*
برای مفرد مذکر غائب و مونث آن و تثنیه و جمع هر دو و بیرزد یعنی
* دی* برای تثنیه و جمع هر دو با یادحق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان بالای مکنی پیدا اند و برای حاضر مذکر مفرد

ومونث آن * تو * افصح و زبان قدیمان اردو مین * بود * و تم * برای
تثنیہ و جمع ہردو و برای متکلم مفرد و مذکر و مونث * ہین * و برای
تثنیہ و جمع ہردو * ہم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
تجھے مین مارونگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * تمھین
مین مارونگا * برای تثنیہ و جمع ہردو * مجھے تو ماریگا *
برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمین تو ماریگا * برای تثنیہ
وجمع ہردو * اُسے تو ماریگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
یا مونث * اُنہین تو ماریگا * تثنیہ و جمع ہردو شش متصل برای
فاعل باشد مانند * کیا اسنے * واسنے * با نون مشدد نیز صحیح باشد این
مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھون نے * جمع
و تثنیہ ہردو * اور کیا تونے * اور کیا تمنے * اول برای مفرد مذکر و مونث
حاضر و دوم برای تثنیہ و جمع ہردو * اور کیا مینے * اور کیا ہمنے * اور ہین
کیا * یا کیا ہین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیہ و جمع
ہردو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این ہمان شش
ضمیر است کہ منفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای مجھے * و ہمکو
بجای ہمین * و اُسکو بجای اُسے * و اُنکو بجای * اُنھین * و تجھکو
بجای تجھے * و تمکو بجای تمھین * نیز روا باشد و بمنزلہ مارا ـ تجھے

اور مارا ہمیں اور مارا آپ سے اور مارا انھیں اور مارا تجھے اور
مارا تمھیں و شش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند ٭ اس سے ٭
برای مفرد غائب مذکر و مونث ٭ اور ان سے ٭ جمع تنہ آن ٭ تجھ سے ٭
٭ اور تم سے ٭ اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
تثنیہ و جمع ہر دو ٭ اور مجھ سے ٭ اور ہم سے ٭ اول مفرد متکلم مذکر
و مونث و دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو و شش دیگر از متصل برای
اضافت آید مانند ٭ غلام میرا ٭ برای مفرد متکلم مذکر و مونث ٭ اور
غلام ہمارا ٭ برای تثنیہ و جمع ہر دو ٭ اور غلام تیرا ٭ اور غلام تمھارا ٭ اور
غلام اسکا ٭ اور غلام انکا ٭ مجموع ضمیرا در فصیحان بحساب سی و پنج
باشد و بر دیگر فصیحان سی و شش چرا کہ اس جماعت برای فاعل
ضمیر متصل غایب در مثنی و مجموع وی یکسر ورارت و یادحق یکی
ثابت کند و بحساب دیگر سی بر دیگر فصیحان و دست و پنج پیش
فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند ہمان
ضمیر متصل مفعول را کاف دانند ٭ و تیں ٭ داخل حساب می تواند
شد بدو وجہت یکی اینکہ زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکہ
دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمایر ٭ واسطے ٭ لیے
و حاضر ٭ با وجود تبدیل امثال ما یادحق یکی و باقی داخل ضمایر
اضافت و در مثال ٭ تیرے واسطے اور تیرے لیے ٭ مایادحق

یکی* اور تیری خاطر* بابا دحق باقی* اور تمھارے واسطے
اور تمھارے لیئے* بابا دحق یکی* اور تمھاری خاطر* بابا دحق
باقی* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لیئے* بابا دحق یکی* اور
اُسکی خاطر* بابا دحق باقی* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لیئے*
بابا دحق یکی اور اُنکی خاطر بابا دحق باقی* اور میرے واسطے
اور میرے لیئے* بابا دحق یکی* اور میری خاطر* بابا دحق باقی* اور
ہمارے واسطے* اور ہمارے لیئے* بابا دحق یکی* اور ہماری خاطر*
بابا دحق باقی* اور اُنھونکے واسطے* بجای اُنکے واسطے* وہمچنین
اُنھونکے لیئے اور اُنھونکی خاطر* نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد* وکنے*
بمعنی نزدیک ہم مثال واسطے و لیئے در عمل باشد مانند* میرے کنے*
بابا دحق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لیئے در اردو فارسی مضاف
شمرده شود و در عربی حروف جر کننده لفظ باشد* واُنھین سے*
در اصل* اُن ہی سے* باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
از اصل باشد* و میرا و تیرا* که* میرے و تیرے* شده است
داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا که متغیران باشد که از سبب
مغیری تغیری در ان راه یافته باشد و این از روز اول چنین مقرر
گشته ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند* نے* که پیر ار اپیری می
سازد در حالت مفرد بودن نه جمع مثال* ایک پیر نے میرا

مفرد حرف کا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * مین ایک پیڑے کو بھی کھا نہیں سکتا ہوں * یا * سے *
معنی از مثال ان * ایک پیڑے سے ہمارا پیٹ کب بھرتا ہی *
یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیڑے کا بھی بچانا
تو مجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشارہ دو ان برای مسند الیہ
باشد * یہ وے * مشترک است در برای جمع * یہ لوگ وے لوگ *
مثال ان * یہ برا ہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد مونث مثال جمع مذکر * یہ لوگ سب اچھے
ہیں * برای جمع مونث ہمان مفرد باشد مثل * یہ سب اچھی ہیں *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہ و وے و یہ لوگ وے لوگ
مثال ان * یہ موا یا وے جیا * یا یہ موئی یا وے اچھی ہوئی * و یہ لوگ
سب مرگیے * اور یہ سب مرگئیں * اینجا ہم برای مونث یہ
مفرد مقرر است وگاہی یہ ہم بجای یہ لوگ آرند مانند * یہ
سب مرگئے * و برای فاعل متعدی و غیر متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است و ہمچنین برای مفعول ہمین
اس مثال فاعل * اُسنے مجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُسکو مین
بہت چاہتا ہوں * مثال متعلق با حرف * اور اُس سے مجھے کچھ
غرض نہین * و اگر جمع است برای فاعل اُنھون نے و برای مفعول

اُنھون کو واُنکو و این افصح بود از ان و اُنھونسے واُنسے برای
متعلق باحرف و اُنسے فصیحتر از اُنھونسے باشد مثال *اُنھون نے
ہمین بہت عاجز کیا ہی *اور اُنکو خوب سا مین بھی خراب کرونگا *
*اور اُنسے خدا پناہ مین رکھے *و اُسنے کہ در میان ن فاعل مفرد
مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُسنے مبدل شود و درین سطور اخیرہ
کہ مبنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق باحرف بود مونث
و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات وان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
مبتدا نہ مبتدا زیرا کہ مبتدا جز و اصلی بود و موصول جزو غیر اصلی را جمع
بجانب جز و اصلی وان برای مذکر مفرد * جونسا *و جو* و برای جمع
مذکر* جونسے *وجو* و برای مفرد مونث* جونسی *با یاد حق باقی *وجو*
وجمع ان جونسیان *وجو* و فصیحان در جمع ہم *جونسی* آرند *و جونسیان*
از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان* جو* برزبان دارند
لیکن خلاف اردو نیست اور جسنے اور جنے اور جنھون سنے اور جسکو
اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک
شان است و بعضے زنان و زن سیر تان ہمہ جا بجای جوانمردی
کم دماغی آرند و این صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل دراہل اردو
باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روا نبود و بجای جس

جب کسی ہم صحت وارد مثال ان* ہم قایل اس ریختی کے
ہین جو نسارعیت پرور ہے * اور ہم قایل اس سردار کے
ہین جو رعیت پرور ہے* این مثال برای مفرد مذکر مبتدا است مثال
مونث مفرد مبتدا* ہم قایل اس رنڈی کے ہین جو نسی مفلس یار کی
آشنا ہی * اور ہم قایل اس رنڈی کے ہین جو مفلوک
چاہنے والے کی چاہنے والی ہی* مثال جمع مذکر مبتدا* ہم قایل ان
لوگون کے ہین جو نیے مفلس آشنا پر فدا ہین * یا جو مفلس
آشنا پر فدا ہین* مثال جمع مونث مبتدا* ہین قایل ان رنڈیون
کا ہون جو نسی یا جو سیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
سے زیادہ چاہنی والی ہون* مثال برای مونث فاعل فعل لازم
نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ حصر است مانند اینکہ* ہین قایل
اس رنڈی کا ہون جو کل فیض آباد سے آئی ہی* یا دلی کو گئی
ہی* مثال مذکر* ہین قایل اس گویئے کا ہون جو کل قدم شریف
مین ایا تھا* اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم
چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلۂ خبر می تواند شد مثال ان* ہین
قایل اس کلاونت کا ہون جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا
دھرپت کو* جوابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی
کہ مثل مارا ولایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لا تا تھا یا ؛ تا باشد دحال و مستقبل خود داخل حساب نیست
چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گذشت و مراد ما نیز از فعل
متعدی صیغۂ ماضی با نے باشد بالجملہ جسنے برای فاعل مذکر
و مونث مفرد است مثال * اُس رنڈی باز کے غلام رہا
چاھیے جسنے اپنی یار کی برابر پری کو نہ سمجھا ہو* اور اُس رنڈی
کے ہمسو ہد سے نہین جسنے اپنے دور ہٹے دینے والے یار کو
ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو* و جنے ہم بجای جسنے صحیح
باشد و جنھون نے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر* قربان اُن
دوستون کے ہوجیے جنھون نے دوستون کے واسطے
جان دی ہو* مثال مونث نیز ہمین است ایکن بجای* دوستون
کے* زنڈیون کے* باید گفت و بجای آن* دوستون کے* کہ
بعد* جنھون کے* واقع است* اپنے چاہنے والے کو* گفتن اولی بود
* وجسکو* وجنکو* برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول
برای مفرد دوم برای تثنیہ وجمع مثال آن* آج خلعت دیا جناب عالی نے
اُس آدمی کو جسکو کل میان اقرین اور میان تحسین حضور مین
لائے تھے* اور آج میان اقرین اور میان تحسین حضور مین لائے
اُن دو نو غریبون کو کہ جنکو پرسون جناب عالی نے برج پر
سے دیکھکر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اِس شہر مین نظر

آئے ہین * مثال مونث ٭ آج دس ہزار روپے کا جواہر حضور سے
اُس رنڈی کو ملا جسکو پرسون سونے کے کڑے عنایت
ہوے تھے * اور آج حکم حضور سے میر منیڈھا کو یون پہنچا کر چار گھڑی
دن رہے اُن رنڈیونکو لیکر آو جنکو وارث علی مراد آباد سے
ساتھ لایا تھا * وحسے وحنسے متعلق با حرف بود ہذکر و مونث
اینجا ہم مرا راست مثال مفرد مونث ٭ وہ رنڈی آج حضور مین ہوت
گائی جس سے پرسون کا خوب لڑی تھی ٭ مثال جمع مونث ٭ وہ رنڈیان
آج حضور مین میر منیڈھا کی مالش لائین تھیں جن سے
قلندر و میناکو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور مین ایا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے ٭ جمع مذکر
٭ آج وہ گویے حضور مین حاضر ہین کہ جن سے میر بولا قوال کے
بیٹے دلی مین کبھی مقابلا کر سکتے تھے * در ہمین مقام ا یعنی قائل
ومفعول ومتعلق با حرف . بجاے * جس کسی ٭ درست آید * و
٭ جن کنھی * با ہمت بلند در نفاست غایب شدہ دیا دحق باقی ہم
بجاے * جس کسی ٭ می آید لیکن منحصر در فاعل بود مثال این
جن کنھی نے ہمین دو روپے دیئے ہمنے اُسے دس روپے دیئے *
و زبان فصحاے اردو نیز نا شد الفاظ مذکورہ در اردو
مقابل الذی والتی واللذان واللذین واللذین واللتان واللتین

والالاتی در عربی است دیگر * جو کوئی * و جو صاحب * و جو لوگ ٭ این
برای فاعل آید بهتر اینست که در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
و تانیث و مفرد و جمع مثال مفرد * جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
پاس جاوینگے خواہ چنگیز خان خواہ بنو ڈومنی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا *
نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھینگے
ہم بھی اُنکے پاس بیٹھینگے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
کار ہو خواہ منا اور مہتاب * واگر در فعل ضمیر مونث آوردن
ضرور افتد در مونث تصریح رنڈی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو
از جو کوئی بهتر باشد مثال * جو رنڈی ہمین چاہے گی ہم بھی اُسے
چاہینگے * اور جو ہمین چاہے گی ہم بھی اسے چاہینگے * از بلاغت دور
است و در جمع جو رنڈیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
است و در حالیکہ ... ہم باکنیے ظ در ... جس و جکسی
اینجا ہم مناسب ... کہ ... مفرد مذکر بود خواہ مونث
جسکو ہم کچھ بیجا کہینگے وہ بھی ہمین کہیگا * یا جسکو ہم کچھ
بیجا کہینگے وہ بھی ہمین بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر
خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار رہین وہ بھی
ہم سے بیزار رہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنہون
کو ہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمین ذلیل جانینگے * اور جن لوگونکو

اور جن صاحبون کو ہم بجای جنھون کو * درست باشد * مثال
متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھون نے ہم
الفت رکھتے ہین وو بھی ہم سے الفت رکھتے ہین * و بعضی
درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جنون وانون و
جنین وانین و تمین و تمارا وہات وغیرات دہو نیست لیکن چار
لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی
خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کرده اند و بعضی انھون را
نیز داخل این الفاظ کرده اند چندکس ہمت بلند را اصلی
دانند و چندکس حذف کنند و سبھون ہم مثل انھون خواہ
باہمت بلند خواه بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچه در اہل اردو
نزد بعضی درست نبود لیکن از انھون افصح و دلچسپ
باشد و در عربی مقابل این الفاظ جھے * وراہمین مقام من موصول
بود و فرق در الذی و من آنست که الذی موصوفی ماقبل خود
می خواہد بخلاف من که خود موصوف با مابعد گردید و مبتدا می شود
و زماضی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جوانمردی در جوکوئی
وجو باسطوت گزیر نباشد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہلے ہم
کچھ کہتے نہین * یا سو بات تمنے کہی سو ہمین نے سنی * سو چاہے سو بجھاؤ
کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * و جو * قایم مقام ہرچه و انچه در فارسی

و ماد رعربی مثال آن* جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ* یا جو تم چاہتے ہو سو لرتے ہو* این از برای غیر ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ و بجای جو سو زبان زناضی ہا باشد دیگر* کوئی حنا* برای مفرد مذکر* وکوئی سی* برای مفرد مونث ہر دو غیر ذوی العقول* دونون گھوڑون مین سے کوئی سا پسند کر و سو لو* یا دونون شبنمون مین سے کوئی سی پسند کرو سو لو* وبجای سو درین مقام تو ہم مناسب با ما قبل بود دیگر کنایات وآن برای عدد* کتنے وکئی وکی* باشد و تفصیل آن گذشت وکتنے را بعضی بہ تشدید* کتے* نیز گویند وکئی وکی فارغ از مفرد و جمع بود بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد وکتنے فرع کتنا است ازین سبب کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل کتنے بود وکتنی ہم بایاء حق باقی ازین جہت کہ تانیث فرع تذکیر است ہم فرع آن باشد* وکس قدر* ہم باکتنے بایاء حق یکی وباکتنی بایاء حق باقی وباکتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال وآن عبارت از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند ومعنی فعل از ان پیدا گردد مانند* ہانجی* بمعنی زود شو مثلا زید را پیش عمرو بستہ آوردہ اند عمرو بنوکران خود میگوید کہ ہانجی یعنی زود شوید بزنید او را تاخیر چرا روا داشتہ اید دیگر* بیٹا بیٹا* یا بھائی میرا* یعنی کار خود بکن پیشتر گاری بانان کاو را وقتیکہ ماندہ می شود در رفتن راہ سستی

می کند بھائی میر آ گوید. بجای این عبارت کہ چرا کار خود را نمی کنی. یعنی در راه رفتن کہ کار تست سستی مکن و میتّا میتّا او ار بو کران حد متکد از اسب باشد کہ وقت شوخی میتّا میتّا گفتہ صدا دہند و مراد از ان شوخی مکن گیرند و برد یعنی اینہا داخل اسما٬ افعال نہ بود بلکہ قاعدہ حرف یا نقد برد را درین مقام معتبر داشتہ گوید از میتّا میتّا شوخی مکن محذوف است یا ویران مقدر است ہمچنین در بھائی میر اکار خود مکن مقدر یا محذوف از ان باشد و در ۂ سمی زد و شوید مقدر یا محذوف از ان و اسما٬ افعال مثل ٭ اے ٭ از زبان مرد باشد ٭ واوہ ٭ از زبان زن باشد بمعنی باش این احتیاط مکن و مانند ٭ این دہین ٭ واہ مرد نگوید خواہ زن بمعنی خاموش شو این چہ احتیاط است یا بس کن این چہ حرکت است. ٭ وبھلا ٭ بمعنی خواہم فہمید ٭ وہت جو ٭ ہم ہمین معنی ٭ دکہان ٭ بمعنی اینجا میا ٭ دہون ٭ بیر بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند ٭ تو ٭ برای بودنہ تا از بیحہری بیرون آید ٭ دکوی کی حورو ٭ برای گویا کردن کویل این صداہای اطفال برای آگاہ کردن کویل است ٭ واین این ٭ صدای اطفال برای آگاہ کردن پدر و مادر از حال خود ٭ و میل میل ٭ ٭ دری ری ٭ و. ہت ٭ وہت کہ صدای دیلنا مان باشد از ہمین قبیل است دیگر طرف دان عبارت از لفظی است کہ دران ،

گنجایش چیزی باشد واز ظروف انچه مبنی است چند لفظ بود یکی ازانها * آگے * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا اس بات سے پیچھے سمجھا * اگے و پیچھے ظرف در وقتیست شمار کرده شوند کہ گنجایش معنی اضافت دران ممکن باشد چنانکہ گفته اند * وجب * وجون * وجوہین * وجبھی * وجسوقت * وجس گھڑی * ہمہ ظروف بود و اسماء تعظیم یکی انچہ باجان در القاب نسا مرکب بوده در اعلام زیرا کہ بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی بہ تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست والابیگمی جان آئی روزمرہ فصحای اردو است بخلاف اماجان و اناجان و باجی جان و خالاجان و چچی جان و ممانی جان و پھپھوی جان کہ اینہارا بہ تعظیم آئین گفتن فصیحتر است ازینکہ آئی گفته شود دیگر ہرچہ بعد بی و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم فایده تعظیم می بخشد مانند باواجان و چچاجان و عموجان و خالوجان و پھپھاجان و بھائی جان و باواجی و اخون جی و استادجی و میان جی باواجان آیا درست نیست باواجان آئے پسندیده تر بود و دیگر الفاظ ہم مانند باواجان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہردو مفید تعظیم اند مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و ماما صاحب
و خالا صاحب و بھتیجی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
باوا صاحب آپ باید گفت باوا صاحب آیا باید گفت و بیگم صاحب
آئی ہوں باید بیگم صاحب آئیں روز مرہ اردو باشد و میاں
دوبارہ و سائیں لقب فقرا و اہل شرک در زن و مرد میاں آئے
صحیح و میاں آیا غلط ہمچنیں قبلہ و سائیں و اہل مثل اہل
آنہوں اہل اسم القاب تحقیر ہرچہ در مونث و مذکر تعبیر
جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باپ آیا ہے آئے اور
عمرو کی ماں آئی ہے آئیں اور خالے کی بہن آئی ہے آئیں و لالا و چچا
و بھیا و بھائی مشترک لالا آیا و لالا آئے ہردو یکساں است
و باقی مثل لالا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
و ملا و میاں از روی لفظ بہ معنی پدر مستعمل یعنی ملر و ساں
در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و رای و چھراں
تعظیم رامی خواہد مانند شیخ ولی محمد آئے ہے آیا اور نواب
احترام الدولہ آئے ہے آیا خلاف ولی محمد آیا ہے آئے اور احترام الدولہ
امانہ آئے اور مولوی مس آئے ہے آیا اور میراں سید
مر ے آئے ہے آیا اور مہاراج آئے ہے آیا اور رای گمانی مل آئے
ہے آیا و میر گھسیتا و میر سینا را ہم تعظیم میر گھسیتی و میر سیتے

گذشتن عادت دہقانیان باشندۂ شہریان

شہر دوم در ذکر فعل

وآن ہر چند گونہ است یکی آنکہ فاعل را خواہد و مفعول بہ را نخواہد دیگر آنکہ ہر دو را خواہد مانند * آیا زید * اور مارا زید نے عمرو کو * اول را لازم وثانی را متعدی نام نہند وناقص آنکہ فاعل پیوستہ مبتدا باشد و خبر او اسم مفعول یا فاعل یا شبیہہ آن مثل صفت مشبہہ وغیر آن ومانند اسم جامد بند رتت ذکر افعال تامہ در ینجا از جہت بیان کثرت امثلہ پیش از بن تحصیل حاصل است آمدم بر سر افعال ناقصہ کہ چند لفظی است در اردو مانند * تھا * اور رہا * اور ہو گیا * اور بنا * اور واقع ہوا * اور ٹھہرا * اور مقرر رہا * اور ٹھہر گیا * اور بن گیا * اور مقرر ہو گیا * اور نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہوا زید ذلیل * ہو گیا زید بناہ * بنا زید سانگ ہولی کا * واقع ہوا زید مسخرا * ٹھہرا زید لڑکون کا کھلونا * مقرر رہا زید یارون کا بھڑوا * ٹھہر گیا زید گانے سے ڈومڑا * بن گیا زید بھانڈ * مقرر ہو گیا زید بھانمتا * * نکلا زید شہدا * نکل پڑا زید لیچا * مثال اسم جامد * ہوا زید عمر * واین امثلہ بطور ترجمہ عبارت عربی بعینہا در ہندی بود والا افعال ناقصہ در ہندی بعد مبتدا وخبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہوگیا * اور زید ہولی کا سانگ بنا * اور زید سحر واقع ہوا * اور زید لڑکوں کا کھلونا ٹھہرا * اور زید یاروں کا بھرا مقرر ہوا * اور زید گالے سے دو مرد چھڑ گیا * اور زید بہانہ دس گیا * اور زید بھاستا مقرر ہوگیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لیچا نکل پڑا * دسوای این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد مراعات ایجاز ہمیں قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحویان عرب مجہو رام والا نزد راقم اثم ہیچمدان فعل متعدی را ہیچ حال محتاج باشد نیز ناقص است ازاین سبب کہ جملہ افعال متعدی بغیر ذکر مفعول نہ جملہ محتاج نہ ذکر حال نیند کہ حال بہ تمامی نمی رسد و تام آن بود کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است بدیہی است * کہ مارا زید نے ناقص است تا وقتیکہ عمرو کو نگویم * اور اتھا زید روتا ہوا * یا دیکھا میں نے زید کو ہنستا ہوا * اول بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا کہ حال است جملہ ناتمام است وجملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال مقاربت * و آن برای امید وغیرآن آید مثل آیا ہووے اور یوں ہووے اور اسطرح ہووے اور دیکھیے اور خدا جانے اور کون جانے اور کون جانتا ہے شرط است کہ میانہ جملہ

فعليه كه بعد از ين افعال مذكور شود و اين افعال حرف كم دماغى بيانى آرند مثال * ايسا ہووے كہ زيد آج اوے * اور يون ہووے كہ عمر وكل گھر جاوے * اور اسطرح ہووے كہ بكر كو تپ دق ہوجاوے * اور ديكھيے كہ آج فيض آباد سے بہاين آتى ہين يا نہين * اور خدا نے كہ آج فيض آباد سے چھكڑے روپے كے آتے ہين يا نہين * اور كون جانے كہ فيض آباد سے روپے كے چھكڑے كل آوين گے يا نہين * اور كون جانتا ہى * اور كيا جانيے كہ ميوه ولايت كا دلى مين آچكا يا نہين * و بعضى بيبر و نيان بجاى كيا جانيے جانے فقط بايا دحق يكى استعمال كنند و حرف نفى كہ بعد حرف ترديد يعنى يا باشد بنا بر مراعات روز مره اردو است والا اہتمام براى ثبوت نسبت بود و آن بدون حرف ترديد و حرف نفى حاصل است * ديگر افعال مدح و ذم * مانند * پڑھا * وگھلا * وكھلا * وموا * وتوتا * وپھٹا * ولٹا * وچھكا * ودھوا * وچمكا * وبگڑا * وكھلا * پوشيده نماند كہ اين الفاظ صيغہاى ماضى است بعضى درمقام مدح آيد وبعضى براى ذم اما انچه براى مدح بود شش لفظ است كہ * پڑھا * وگھلا * وكھلا * وكھلا * ودھوا * وچمكا باشد مانند * پڑھا آدمى ہى زيد * اور گھلا آدمى ہى زيد * اور كھلا مكان ہى صحرا * اور دھوا كپڑا ہى بدن زيد كا * اور چمكا ستارا ہى گھر آگنا كا * اور كھلا پھول ہى دہانا بنو كا * واما ہرچه

برای ذم باشد نیز ششش لفظ بو دکہ سواء توتا ٭ وچھنا ٭ ولتا ٭ وجھکیا ٭ دیگر است مثال ان ٭ موئی جون ہی زید ٭ توتا حقا ہی سر زید کا ٭ پھتا دودھ ہی بدن عمرو کا ٭ لتا مغل ہی زید ٭ جھکا اونٹ ہی زید ٭ بگر اہتھی ہی زید ٭ دیگر الفاظ ورای الفاظ مذکور ہ برای مدح و ذم بسیار است مانند ٭ بھلا چھولا ٭ برای مدح ٭ وسوجا پھولا ٭ برای ذم مثل ٭ بھلا پھولا درخت ز رہی ٭ اور سوجا پھولا بیل عمرو ہی ٭ وعلی ہذا القیاس و بعضی این قول را قبول ندارند وگویند کہ این قسم الفاظ کہ شبیہ بصیغہ ہای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیراکہ در اصل صفت مشبہ است و صفت مشبہ را فعل نمی خوانند بلکہ قسمی است از اسم و این گونہ لفظہا در ہر ماد ہ بعد حذف ہوا کہ با فعل ماضی علامت صفت مشبہ است بہم می تواند رسید زیراکہ جھکا بمعنی جھکا ہوا و پرہا بمعنی پرہا ہوا و ہمچنین گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرد ہ شد نہ اینکہ شمار آن از احاطہ بیان بیرون باشد مثل صیغہای صفت مشبہ شبیہ بفعل ماضی بالجملہ افعال مدح و ذم نزد این فرقہ زیادہ از چہار نباشد و برای مدح و آن ٭ اچھا ٭ بھلا ٭ و در

برای ذم مانند برا او بهوندا بود مانند اچها آدمی ہی زید * اور
سچا آدمی ہی زید * اور برا آدمی ہی زید * اور بهوندا آدمی ہی
زید * وہمچو با معنی آید وشبیہ باین الفاظ در آخر بود نیز داخل
این الفاظ است مانند کهوٹا آدمی ہی زید * رای این فرقه
از فرقهٔ اولی نزدیکتر بصواب است زیرا که چنین الفاظ غیر
متناهی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار
مذکور نیست یعنی نعم وحبذا وبیس وساء وشاید که در لغت
یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی
حاصل شده از صفت مشبه نخواهد بود لیکن فرقهٔ اول
معترض برین الفاظ ومثبت دعوای خود است وگویند
که صفت مشبه بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا و چمکا بغیر
ہوا صیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین
مقام ضرور نیست وکثرت این الفاظ را در مقابل قلت ان
در عربی کردن هم بحث بیجاست و اچها و بهلا و برا و بهوندا
را که اسما موضوعه برای مدح وذم است افعال قرار دادن
تکلف محض است بهلا کی بمعنی صیغه ماضی آمده است وکدام
از ددان درین مقام استعمال می نماید و اچها و برا و بهوندا
نیز همین حال دارد بخلاف چمکا و کهلا که هر دو صیغه ماضی باشد

مثال * آج اودہی ستارا چمکا * او ر آج یا پھول کھلا * اگرچہ ظاہر در بادی النظر ہای این اعتراض مستحکم است لیکن در داخل تحقیق ہیچ است زیرا کہ نعم وحبذا و بئس وساء ہم جداگانہ از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال می پذیرد مثل نعم الرجل زید نعم فعل الرجل فاعل زید مخصوص بالمدح وہمچنین باقی وعدم استعمال آن بغیر اسم مخصوص بالمدح والذم ازار قید ماضی بودن بر نمی آرد ہرگاہ در عربی نعم وحبذا و بئس وساء را کہ ہرگز شبیہ بصیغہ ماضی و مستعمل ہم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کردہ شہر میں اچھا وا جھاوبرا و مصدر آچہ قصور دارد کہ آنرا در آردو صیغہ ماضی گفتہ باشیم نہ اقبال کرد در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ عربیہ مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی معروف ابواب ثلاثی مجرد ہمیشہ مفتوح می شود و در نعم خلاف آن آمدہ ہرچند اصلش نعم بفتحہ نعا ست وکسرہ عاو دست بود لیکن حکم برانچہ مشہور و مستعمل است می توان کرد ودر اردو این قید نیست و می تواند کہ حرف اول ماضی مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور پس برابر بودن ہوا صیغہ ماضی بغیر نقل است و نعم منقول و ترجیح لفظ اصیل بر لفظ غیر اصیل کہ منقول

حاصل شده باشد ظاہر و ہویدا است * دیگر افعال قلوب *
واین فعال وایماء ومفعول رامی خواہد مثل * جانا مینے زید کو
فاضل * اور پہچانا مینے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھا مین نے
زید کو احمق * اور دریافت کیا مین نے زید کو سچّا * اور
معلوم کیا مین نے زید کو بی حیا * اور پایا مین نے زید کو ناآشنا
دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف
که ربط کلام در اکثر مواضع
بدون ان ممکن نه بود

بر طالبان واضح باد که حرف دراصل ہمان حروف مذکور
است که در دروازہ اول ذکریافت و در اصطلاح نحو دانان
عبارت است ازانچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضے
گفتگوہا ازان مستثنی باشد مثل * زید آیا * یا عمر وگیا * اما بیشتر
احتیاج افتد گوینده را بآن از انجمله است یکی * سے * با سطوت
ویا دحق یکی بمعنی از در فارسی ومن وعن در عربی مثال آن
* اسسے آپ کیون خفا ہین * این لفظ لفظ فصیحان است وغیر
فصیحان بچند قسم دیگر استعمال نمایند ہند وان * سین *
بافتحه سطوت وسکون یا دحق ونفاست غنه گویند * وسن *

باکسر حرف اول و سکون ثانی و نفاست غنہ نیز مستعمل ان
فرقہ و بعضے مسلمانان بود* وسون* باسطوت برورن چون باندا ست
غنہ زبان اولاد سادات بارہہ و غیر شان باشد* وستی *
باکسر سطوت و ترخیم مکسور و یا د حق باقی * وسیتی * نیز
بزیادت یادحق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان ارد و بود دیگر* مین*
بامروت مکسور و یادحق یکی و نفاست غنہ بمعنی در در فارسی
و فی در عربی زبان فصیحان* و مین* بافتحہ مروت و سکون یادحق
و نفاست غنہ لفظ ہندوان بہمین معنی* و مون* بامروت مضموم
و وزارت دوستی و نفاست غنہ زبان قدیمان شہر بود* و پر* بدو
معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثال ان
* مین گھوڑے پر خوب چڑھتا ہون* وبعضی فصیحان اقبال و وزارت
بو ہم بران زیادہ کنند* واوپر* خوانند و بعضی کہ وزارت دراقبال عایب کردہ
بروزن ہنر در تلفظ در آرند یا در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
گردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان* مین
آپ کے گھر چلتا ہون پر ایک شرط سے کہ بہ تکلیف پیش
نہ آؤ * و مل * بامروت مضموم نیز ہمین معنی دارد* و تک *
بافتحہ ترحم و سکون کم دماغی برای انتہا آید* و تبک * بزیادت
شکر کشی ہم ہمین معنی آید این ہر دو لفظ برزبان فصیحان جاریست

وغیر تصحیان اردو * لگ * ہم بالشکر کشی وگرانباری مستعمل سازند بلکہ بعضی * تلنگ * بضمہ ترحم وفتحہ لشکرکشی وگرانباری برزبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ہان * وکیون * وہون * وکیاہی * ونہین کیون * وکیون نہین * اورکسواسطے نہین * اورٹھیک * اورہانجی * اورجی * اورجی صاحب * اورجی ہان * ازین الفاظ مذکوزہ * ہان * برائے جواب ندا باشد اگر ندا کنندہ مساوی بامنادی باشد درعمر و مرتبہ * وہون * نیز * وکیون * وکیاہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد * ونہین کیون * وکیون نہین * قایم مقام بلی باشد درعربی مثلا اگر کسے باکسے بگوید کہ من مگر دوست دار وغیم خوار شمانیستم باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہین * یانہین کیون * یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور کسواسطے نہین * اورنہین کسواسطے * اورکس لیئے نہین * اور نہین کس لیئے * اورکیونکر نہین * وچکس آن * اورکسطرح نہین * وچکسن آن * اورکس طرح سے نہین * وچکس آن و دیگر ہرچہ مرادف اینہابودیا حاصل آن چنین باشد مانند * یہہ کیابات ہی * یہہ مانند نہین کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد * وکسواسطے * ہم بغیر نہین کہ حرف نفی است نایب مناب

* کسواسطے نہیں * ہوو * وتھیک * تا تار نعیاں ناہمت ملندیکی شده دیاد حق ناقی وکم دماعی برای تصدیق کلام دیگری موضوع است مثال آن * جو جیب را دا ہوگا دہ ماں باپ کا ادب کریگا * کلام قائل جواب از سامع * ٹھیک * یعنی راست می گوئی * وا نحی * جواب مداکسده عالیقدر ترار مساوی * واسحی ہان * * ہان * سکر ار * دہون * تکرار * وآں * ہان * ہمہ بالمامست غہ معنی اری دلی آید * ہان * فقط * دہون * فقط دا سحی * فقط میر بایں معنی آرند * وحی * وحی * صاحب میر جواب ندا کسده والاقدر ترار سامع است وکمتر بجای ہلی واری میر آید * وحی ہان * برای تصدیق باتکلف مجبوری تمام دیگر * بیچ * بمعنی در کہ برای طرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کمدماغی و یادحق یکی درا ول ادو کرکمدمثال * جس کے بیچ * اگرچہ * جس بیچ * ہم زبان شہر است لیکن فصیح تر نہیں است * وچمن مین * از ہمہ نیکو تر بود وبعضی حاکمان شہر * جس کے بیچ مین * ہم گویند و ایں بسیار قبیح بود * وکسر بیچ امین * ہم زبان ہندوان دہلی بود * وکاہیکو * وکیون * وکس سبب سے * وکس جہت سے * * وکسواسطے * وکس لیئے * معنی چون وچرا باشد * کیون * وکسواسطے * فصیحتر * وکاہیکو * ودیگرالفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * وچون * با وزارت دوستی ونفاست غنه باین معنی زبان
اکبر ابادیان ہندو وبعضی پاجیان آن شہر باشد * وسا *
حرف تشبیہ بود مثال آن * چنار سا برا درخت
ہندوستان مین کوئی نہین * برای مفرد * سا * وبرای مجموع
* سے * باسقوط ویا دحق یکی مثال آن * چنار سے درخت
ہندوستان مین ہزارون نہین * وسی * بایا دحق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھارے مین
ایک بھی نہیں * وبرای جمع مونث ہم * سی * فصیح تر باشد
* وسیان * ہم آرند مثال * بنوا ورمغلوسی یابنو اور مغلوسیان
پریان اندر کے اکھارے مین کسی نے دیکھی نہین * وسا *
ہم اقبال اخرغیر ذوی العقول را بایا دحق یکی مبدل گردانند
مثال آن * خربوزے سالزیذ میوا میرے نزدیک دوسرا
نہین * خربوزہ موافق قاعدۂ ہندی خربوزا باشد چون حرف تشبیہ
بان ملحق گردید اقبال بایا دحق یکی بدل شد وجائیکہ الف را
بحال خود نگاہ دارند درانجا عینیت مشبہ ومشبہ بہ مرکوز خاطر
گویندہ می باشد مثال آن * وہ بوٹا سا قد کیا جانیے کہ کیا قیامت برپا کریگا *
یعنی دوقد کہ ایک بوٹا ہی کیا جانیے کہ کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبہ
یعنی مشابہ کردہ شدہ وبوٹا مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

تا آن تحت مشبه و مشبه به در بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر
خیال باید کرد که رخساره را اکثر شاعران بمهر و ماه و گل و آینه و مصحف برابر
می‌شمارند در رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
است که مشبه به چند درجه نیکوتر از مشبه گویند در چنین
مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
باشد ازین سبب نزد اینها از دو عمل حرف تشبیه که
اقبال اخر لفظ را با یاء حتی یکی بدل می‌گرداند لغو گردیده و فایده
لغو شدن عملش ولالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است
بر یکه میانه هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگری دانسته
می‌شود * و جیسا * برای مفرد مذکر و جیسے * برای جمع مذکر * و جیسی *
با یاء حتی مانی مفرد مونث و جمع آن نیز * و جیسیاں * برای جمع مونث
فقط مثال * سا حرف تشبیه باشد مانند ایکه * تیرے قد جیسا
ایک توتا نا ہیں چمن * مادی راهم قیاس برین باید کرد * و ایسا * بمعنی
چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کوئکر * بمعنی چگونه
باشد * اهل لکھنو * ایسا را * اِس سا * و اِس جیسا *
گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
* اُو سا * فرمایند و این لفظ پنجابی باشد نه زبان اردو
* و گویا * و کاش * و شاید * و اگرچه حرف تشبیه و تمنی و ترجی

وشعر طور فارسی باشد سوای اگر کہ اگرا گاہی اگر استعمال کنند گاہی * جو * مقابل ان آرند * مثال آن جو تم ہمین دوست رکھوگے تو ہم بھی تمھین دوست رکھین گے * تو * با ترجمہ و وزارت دوستی حالت جزا باشد * و اگر تم ہمین دوست رکھوگے * نیز درین مقام بہ تلفظ در آرند باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی دارا رد وندارند بنوعیکہ در عبارت فارسی بمصرف می رسند در ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے * تراشیدہ اہل دار الخلافت است مثال ان * بڑے بھائی بھی چاہیے کہ شام تک آدین * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید درین مقام بر زبان دارند * وگویا * وکاش * دارا رد وہم گویا وکاش ہستند * وکہے تو * وتوکہے * ترجمۂ توگوئی وگوئی تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ ارد و نیست در شعر بہ تقلید وتتبع میر توان بست در رد ز مرہ خیر * وجون * باجوانمردی و وزارت دوستی ونفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی گویا می تواند شد لیکن استعمال ان در مقام گویا نزد صاحبان ارد و ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہجہان آباد نہ بودہ است ریختہ گویان بزور ازارد و ساختہ اند لیکن اخذی بدین حرف گفتگو ندارد می توان گفت کہ ارد و است و نزد

یعنی جیسے * معنی* گویا بود * مثال اں * فلانا ایسا آتا ہی جیسے شیر * لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حروف تشبیہ پندارند ہر چند * گویا * ہم از یں قبیل است لیکن مواقع استعمال جدا است حاشیہ چون در فارسی مستعمل خواہد شد گویا استعمال نخواہد یافت وہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم مقام چون است مثلا دریں مقام کہ فلانی چون شیر ژیان می غرد می توان گفت کہ فلانی بسان شیر ژیان و برنگ شیر ژیان و مثل شیر ژیان و شیر ژیان آساو شیر ژیان وار می غرد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیر ژیان می غرو یا فلانی پنداری شیر ژیان می غرود در مقام گویا ماسد این عبارت کہ از پردہ بر امد اختر فلانی خانۂ تاریک جگر سوختگاں روشن می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیہ بیجا است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باینطریق کہ رویش چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ دو کرلتا چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع متمم خود رامی خواہد و در لفظ گویا ماقبل رابطہ دارد پس از ینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیہ ساشد و بعضی فصیحان در مقام گویا * کوئی جانے * بر زبان دارند

وبعضی *کوئی کہے* مثال ان* آپ تو ہمسے اس قدر الڑ تے
ہین کر جسکا ٹھکانا نہین کوئی جانے ہم تمھارے زر خرید
غلام کے بیٹے ہین* یا کوئی کہے ہم تمہارے زر خرید غلام ہین*
درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مقصد
عبارت است مثال * تم بھی مجھسے اتنا اکڑتے ہو کہ
جسکا کچھ حساب نہین مین تمھارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
ساہون * وبعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * وجانیے *
بجای * کوئی جانے * آرند مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است وبر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمۂ ان در فارسی
کسی پندار د باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
نذانستہ ہمین * گویا * وہو بہو* و بعینہ * را داخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار دمانا شیر است درسر
وکلہ و دست وبازو وگردن وشانہ وزور وشجاعت لیکن آدمی
است شیر نیست وہو بہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
نماید مثال ان * زید بھی ہو بہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف باہو بہو باشد و بعضی
ازان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و ان معنی ترکیبی مستقل بیک معنی نشود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هردو از پایه اعتبار ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گویا اگر ترکیب لفظی با وصف این حالت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار است لفظ * ہو بہو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام شد بحث طرفین حالا من میگویم که ہو بہو و بعینه بموقع خود استعمال می پذیرند مترادف گویا نیستند و هر دو لفظ کسانی باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علما آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو ہو * بہو * و ہو بہو * بجای ہو بہو بر زبان ہا جاری است * و گویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود * و کوئی جانے * کمتر کسانے بجای گویا آرند لیکن انہا نیز فصیحان اردو ہستند * و جانو * و جانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای کاش * لفظی در اردو مسموع نگشته مگر در بدیل کنند * کہاں در ین مقام مستعمل شود لیکن ما را بالغت بدیل کہ ند چه علاقه لفظ شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا ہوتا جو بجای

* کاش * می آرند بیشتر ہمین کاش ہو را ست مثال
* لکہنو کی رنڈیان جوانون پر غش کرتی ہین کیا ہوتا جو ہم بھی
جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
برای سوال از ذوی العقول مفرد بود وبا * ہین * کہ حرف رابطہ
برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
مفرد * یہہ عزیز کون ہی * اور یہہ دونون یا تینون صاحب کون
ہین * اور یہہ خربوزا کون ہی * غلط باشد وچون فاعل فعل
لازم گردد * ہی * وہین * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
* اور کون * آئے ہین * ودر مضارع حال ہم ہمین حالت است
مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہین * ودر مستقبل * گا *
باگرا نباری واقبال * وگے * باگرانباری ویا دحق یکی اخر فعل
آید بجای * ہی * وہین * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
وہرگاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
درحال ومستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لرکیکو
کون مارتا ہی * یا اس لرکے کو کون مارتے ہین * یا کون
لوگ مارتے ہین * مثال مستقبل * اس لرکے کون ماریگا

*اور اس لڑکیکو کون مارینگے * یا کون لوگ مارینگے * کون لوگ در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکیکو کون مارا ہی * غلط باشد * اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی * نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند * زید نے مارا عمرو کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط بودن * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کسنے مارا ہی * گویند اگر کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد مثال ان * یہہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونہ استعمال الفاظ در دہقین اردو آموز بسیار رواج دارد * کس * ہم برای سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکیکو کسنے مارا ہی * عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی * اور کس آتا ہی * اور کس اویگا * زبان کسی نیست و در فعل متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کس ماریگا * و کسنے مارتا ہی * و کسنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنیدہ ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند * زید نے کس کو مارا * اور * زید کس کو مارتا ہی * اور زید کس کو ماریگا * وسوال از مضاف الیہ ہم بلفظ * کس * درست باشد مثال * زید کس کا بیٹا ہی * و سوال بحرف ہم در فعل ماضی ومضارع صحت دارد مثال * زید کس سے لڑا ہی * اور زید کس سے لڑتا ہی * اور زید کس سے لڑیگا * در الفاظ مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ است اگر مونث را با مراعات صیغہ آن بیارند نیز صحیح باشد * وکس * اگر مجرد است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد برمی آید مثال * کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو مارون * اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن * اور کس مصیبت سے مینے اسے پرورش کیا ہی * اور کس ڈھب سے مینے اس وحشی کو رام کیا ہی * وکن * بکسر کم دماغی و نفاست ساکن دروقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی * کس * بود مثال * عمرو کو کنے مارا ہی * بمعنی کسنے مارا ہی * و در حال سوال از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال آن * جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے * یعنی کن لوگون کو * اور کوئی کیا جانے یہہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہہ تیری باتین سنتے

ہین *اور دم نہین مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن
شخصو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بجز ا
.کہ جو اپنے دوست باقی ہین وہ بھی ان دنون مین ہمارے
لہو کے پیاسے ہین *کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول
و غیر ذوی العقول بخلاف *کس * کہ مختص بذوی العقول است
الا باضم ضمیمہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول
چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
ان *کن کن چیزون سے دنیا مین رہکے پرہیز کیجیے * اور تیری
کن کن باتو نکا گلا لے بیٹھیے * د کنھون مخصوص جمع ذوی العقول بود
مثال فاعل *مغلونکی جو آپ ہجو کرتے ہین بہہ فرمائی ہندوستان
کو اُنکی سوا کنھون نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی
یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلون سے توقع کسی
بات کی نہین رکھتے ہو تو کنھون سے رکھتے ہو* دراصل این لفظ پنجابی
است اکثر فصیحان اردو از ان اجتناب دارند و در این مقام
*کن * وکس *استعمال کنند مثال فاعل *مغلونکی جو آپ اسقدر ہجو
کرتے ہین بہہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکے سوا کنے سر کیا ہی*
یا کسنی سر کیا ہی *نیز درست باشد دیگر * کونسا *این لفظ
مخصوص است بغیر ذوی العقول و ارو وہرگاہ لفظ دیگر با آن پیوندا

مشترک گرد د درذوی العقول وغیر ذوی القول مثال * کونسا شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہین * یا کونسی چیز روی زمین پر ہی کہ نواب یمین الدولہ بہادر کی سرکار عالی مین موجود نہین حق تعالی ہمیشہ تا قیام قیامت اُس گھرکی دولت نوروز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق باید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ مون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا پہند ھا ن * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین انچہ غیر ذوی العقول باشد ہمہ درست آید * وہی * حرف رابط باشد وجمع آن * ہہین * خواہ مذکر خواہ مونث این لفظ لفظ فصیحان باشد * وہیگا * نیز بہمین معنی لفظ اردوا ست وغیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مونث باہم تفاوت دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * وہیگی * برای مفرد مونث * وہینگے * بایاد حق یکی برای جمع مذکر * و ہینگی * بایاد حق باقی برای جمع مونث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلپوره باشد * وکوئی * بمعنی ہیچکس وہیچ چیز ہردو آید مثال * گھر مین کوئی نہین * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا ٹوکری مین تو کوئی نہین * بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس بوحدت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تربوز ہمین بھی دو *

ومعنی ہرگز ہم آید مثال * میں کرئی جاؤنگا * یعنی من ہرگز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نیست وحرف عطف ہم بسیار باشد
مثال * اور * بردن عبد گاہی وزارت درامال عایت شود مثال
مصرع * تم اور ہم ہم یار جانی ہیں دونوں *
وحرف این حرف نیز درست است مثال بیت
سیر کو کوٹھی کی بی بی پورروانہ ہوگئیں * دامری سندری
الہی بخش رتھہ میں تہہ کر * یعنی دامری اور سندری
اور الہی بخش دراینجا حرف حرف عطف سابر ضرورت
شعری جبال ساند کرد ومہر ہم جواز دارد مثال * گما
ہو معلو چلا چاروں حضور میں مجرا کرنے گئیں ہیں * یعنی گما
اور ہو اور معلو اور چلا * وکیا * کہ حرف استفہام و
مخصوص نیز درد ی العقول است ہم برای عطف بجای اور
آید مثال * گما کیا ہو کیا معلو کیا چلا کیا حسنی کیا الفوست
حضور میں گئیں ہیں *وہوا* برای مفرد مذکر تو ہوئے * برای جمع
مذکر وہوئی * برای مفرد مؤنث * وہوئیں * برای جمع مؤنث نیز قایم مقام
اور بود مثال مفرد مؤنث * گما ہوئی ہو ہوئی چلا ہوئی معلو
ہوئی یہ سب زندیاں حضور میں ہیں * یعنی گما اور ہو اور
چلا اور معلو مثال جمع مؤنث * دو میاں ہوئیں کچھیاں ہوئیں

ڑا م جنیان ہو ئین سب آپس مین ایک ہین گھنگروسی باندھنے والیان و دبھی بہہ بھی * یعنی د و منیان اور کنچنیان او ر رام جنیان ذکر را نیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای ترد ید مثل اینکہ * یہان تم بیٹھو یا ہین بیٹھون * باین معنی کہ اگر شما بہ نشیند من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہر دو صلاح نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کہ دماغی کسو لغیر ہمت باندہم مفید این معنی گردد مثال * تم کل آو گے کہ پرسون * او ر یہان تم بیٹھو کہ ہین بیٹھون و نہین * تو ہم * بہمین معنی آید مثال * فلانا میر جعفر کا بیٹا نہین تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز بہمین معنی آید مثال * آج ہماری ہین دونون کا جانا صلاح نہین مکان اکیلا رہجایگا کیا مین جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کنایی است کہ جہان را کہان وجیسا را کیسا و جب را کب و جو را سو گویند * باعتقاد من * یا * برای استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی آشنا کی ملاقات کو * مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپیے نقد لیتا ہون یا سبز گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہہ * و نہین تو * دایما غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد ازان مثال * آپ کی شادی مین یہہ فرمایئے کہ کون طایفا اچھا نہین آیا کیا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن خانم علی والی آئی * دیگر * اسکے پیچھے * مثال * پہلے شبراتن والی گنا ناچی اسکے پیچھے محبوبن * دیگر * نہین * مثال * کل حضور مین تو گنا آئی تھی بنو نہین * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے جاوے کی بلکہ شبراتن بھی * دیگر * یھان تک * مثال ان * گنا کی مسی مین سارے شہر کی رنڈیان آئین تھین یھان تک کہ بعضی بھلے آدمیون کی جوروان بھی دیگر * لیکن * برای استثنا مثال * جورنڈی تھی شہر مین سوکل کربلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہردو در فعل و خبر شریک یکدگر باشند و چند حرف برای ندا آید سابق تفصیل ان بعمل آمد و درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * او * دیگر * ای * دیگر اوی دیگر * اوجی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * با یاد حق یکی برای مذکر * واری * با یاد حق باقی برای مونث و در دیگر حروف ندا کہ مذکور است سوای * ای * واوے * کہ خصوصیت بامذکر دارد همہ مشترک است در مذکر و مونث دیگر * اسے * ابہم

مشترک است دیگر* اسے بی* برای موںث دیگر* ا دمیان*
برای مذکر دیگر* ہوت* دیگر* اوہو* این ہر دو نیز مشترک است
مانند* بھیا ہوت* وما دھو ہوت* وبنو یلگیا اوہو* وبخشو اوہو*
وہمچنین چند حرف برای تحسین بود مثل* آہ* و آہا ہا* و بل بے*
* و بارہ رسے* واہ ہو* وہی بے* ودیکھ نپوچھو* مانند* آہا یا آہاہا کس
دھج سے چلی آتی ہی* یاہی بے کافر ذرا ادھر تو دیکھ* یا اوہو جی
ذرا ادھر تو دیکھے* یا بل بے تیری سج مار ڈالا کافرنے* یا بارہ رے
تیری آمدہم تو وہیں تمام ہوگئے* یاکل گیا کو دیکھا ہی کہ کچھ نپوچھو*
وچند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل* چنچے* وچھیا*
ودور پاز* ودرگور* وای ہی* وصدقی کیا تھا* اور نوج ہوا*
از زبان زنان* اور تبرا ہی* اور لعنت ہی* اور پناہ بخدا*
* اور کتے کا گوہ* لفظ مردان شہر*

شہر چہارم در بیان فواید ضروری

بر طالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی وفارسی کہ مرکب از سہ
حرف است وحرف اوسط شان ساکن دراردو بحرکت
ان حرف استعمال یافتہ اند مانند* شرم* وگرم* باگرانباری
مفتوح* وکبر* باکم دماغی کاسور* ونرم* بانفاست مفتوح* وصبر*
* وعلم* وظلم* وعقل* وقبر* وجبر* وشکل* وفکر* واجر* وفتح

وصلح پیداست که الفاظ مذکوره که همه بروزن* برف* است
یا صرف یا شکر* در اردو متحرک الاوسط به تلفظ در آرند
سوای روزمره بعضی قابلیت دستگاهان که با استعمال لفظ
سروکار نداشته قدم براه تحقیق می زنند وهمچنین بعضی
حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون
شجاعت کیست که از فتحه شجاعت در بشریت آگاه نیست حاجت
به بیان ندارد* ومحل* ونظر* را که حرف اوسط شان مفتوح است
وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل* نظرون مین* او رمحلون مین*
محلون ونظرون بروزن قبرون که در وقت مفعول شدن ومتعلق
شدن با حرفی از حروف جمع قبراست می آید این موقوف
بر استعمال است والا نظر ومحل بروزن قبر نیست زیرا که
حرف وسطی انها در اصل متحرک است وحرف وسطی
قبر ساکن وبعضی اردو دانان محل را که بروزن اثر است بروزن
مهد ادا کنند وخطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون
طرز بیان وبجای گذران که با ذکاوت مفتوح صحت دارد گذران
بروزن برهان به تلفظ در آرند وحرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
نیز ساکن کنند مانند* حسنو* باسکون سطوت سطوت حسنو که
اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن دراز دو بر ظاهر کنند و فتحه در شکوست می خندند خلاصه
کلام اینکه آدم دانا سوای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
بعد ترخیم دیگر چیزها را قاعده کلیه نه پندارد و برهر چه مذکور شد
اعتراض هم نکند واجب انست که تابع سماعت باشد دیگر
انکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
است مانند* جهوتهے کی * بابا درحق باقی در اخر در جواب شخصی
که کلامش ربطی باصدق نداشته باشد* ایسی تیسی* بعد
لفظ جهوتهے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
خواه ماکی جوت خواه بہن کا بهوسرا خواه بهینا کا تانا* دیگر سرگذشت
بمعنی از سرگذشته دیگر* یا علی* بمعنی یا علی آئیو گاهی تکرار دلالت
بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بفریاد من برس
دیگر* فلانا نوکرون کا دشمن هی * یعنی اپنے نوکرون کا
دشمن هی دیگر* خبردار* بمعنی خبردار کهان جاتا هی دیگر* بیٹھه*
بمعنی بیٹھه تو جبکاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات
در کلام اردو بسیار گنجایش دارد و خود بخود بر دانا ظاهر می گردد
آدم برسر مقدر رات* های دلی های دلی* درینجا *همسے توکیون چهوتی*
مقدر است دیگر* گنا کی سی* درینجا یاد هی یا بهول گئے *مقدر
باشد واین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

اشنای هم که هر روز سی گنا در مجلس حاضر شده باشند
دو در شهر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد
شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی از ان
هر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید که* بهئی گناکی منی*
یعنی گناکی سی یاد ہی یا بہول گئے غرضش ازین سخن
ان باشد که اهل مجلس بدانند که این مرد زیاده ازین مجمع
صحبتها دیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام
عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر* تهوک ہی* درینجا
تیری ظرف تنگ ہین* مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا دا زازل
داجلاف و شرفای تربیت ناشده بیجبا از زبان نام انظرف را بگیرند
دیگر* بس جی بس* درین مقام* تمہاری بهی حقیقت معلوم ہوئی*
یا تمکو بهی دیکهه لیا* یا بهت بیجانه بکو* یا خدا کے واسطے چپ کے
رہو* مقدر باشد دیگر* آئے جی آئے* ہو لیکے بہر وے* درینجا مقدر بود
دیگر* کتنا* یا کس قدر* بعد تمام شدن کلام بغیر در مدح یا مذمت
کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکه باید مقدر کرده اند مثلا اگر
کسی بگوید که زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید* کتنا*
* یا کس قدر* مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہین رکهتا* یا عبارتی سوای این
متضمن همین معنی بعد کس قدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

بیانہ حذف. و تقدیر اینست کہ قاعدۂ حذف در لفظ معین جاری
شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلا لفظ سرگذشت
بمعنی ماجرا در فارسی مشہور است و اہل اردو ہم بہمین
معنی آرند و بمعنی از سرگذشتہ نیز مستعمل ہمین صاحبان باشد
زیرا کہ در فارسی از لفظ از سرگذشتہ از را محذوف کردہ
سرگذشتہ را بجای از سرگذشتہ رواج دادند و دہلویان
از سرگذشتہ ہا را نیز رواج داشتند پس سرگذشتہ بہای
ہوز فارسی باشد و سرگذشت بغیر ہا بایں معنی ہندی
و درین الفاظ قاعدہ حذف نزد صاحب فہمان یافتہ می شود مثال
تقدیر* کل مارا جایگا زید* اور باندھا جایگا زید* دیکھیےجو* درین مقام
بعد* باندھا جایگا یا مارا جایگا* مقدر است *

جزیرۂ سیوم در منطق

و دران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت
دوم را تصدیق اما تصور پنج شہر معمور خاطر فریب دارد

شہر اول در تقدیم بعضی چیزہا کہ بیان ان پیش از مطلب ضرور است

بندہ سراپا گناہ یعنی قتیل روسیاہ گوید کہ چون افصح فصحای
روزمرۂ اردو* و رواج دہندۂ نقد بلاغت در ہر برزن و کو* متکلم

طبع حالی مرتبت * شاعر لائق والا منزلت * سرآمد مدہ لآلی مقالی مضامین جریدہ ازدریای طبع نقاد * دوروند مجالس اصحاب معنی شمع مراقت ذہن وقاد * یعنی میر انشاء اللہ خان صاحب متخلص بانشا کہ کمالاتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمرو و زید است بحسب ایمای بندگان جناب وزارت مآب کہ درین زمان میمنت توامان آبادی ہندوستان و رونق چہرۂ دین از وجود برکات آست کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و نحو زبان اردو تمام کرد نظر بلطف قدیم و نوازش خسروانہ کہ این بے شخص راہیچ کس صاحب تشخص نداند و از مباع عنایت حضور پرنور میوہ احسن زوری این کیسہ خلام داغی گردد پس برالکریم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق ندیدی کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر منطق وعروض وقافیہ زبان و بدیع اشارہ نمود بناراین راقم کثیرالاثم بحست زبان را منطق کہ تیغ عقل را برسنگ امتحان باآن می توان زد چنین وانمی نماید کہ از بعضی دانایان ہندآشنا بزبان اردو چنین بسماعت رسیدہ کہ جانناد و طرح کا ہوتا ہی ایک یہہ کہ اسمیں جانا اور جاننے والا اور جاناگیا تینوں ایک ہوں اور اسکا نام عربی میں علم حضوری اور

مین نے* آپ گیان * نام رکھا ہی اسواسطے کہ جب جاننا اور
اور جاننے والا اور جانا گیا تینون ایک ہوئے تب آپ کو آپ
ہی جانے گا جسطرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جاننے
والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت مین جاننے والا
اور جانا گیا دونو ایک ہوے کس جہت سے کہ ذات شخصکی
وہی شخص ہی جس وقت وو شخص ہوا جاننے والا اور ذات
ٹھہری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہہین اب آئے اس
بات پر کہ جاننا کیون کر ایک ہوا اسکا جواب یہہ ہی کہ جس
جگہہ جاننے والے اور جانے گئے مین تفاوت ہوگا وہین جاننا ان
دونو کے سوا تیسری چیز ہوگا اور جہان یہہ دونو ایک کہے
جاوینگے وہان وہی جانا گیا جاننا بھی ہی اس صورت سے کہ فلانے کو بڑا
علم ہی اور فلانے کی بڑی معلومات ہی دونو ایک معنی
رکھتے ہہین اور ایک مقام مین مستعمل ہوتے ہہین اس
بیان سے یہہ بات کھلی کہ جب جاننا اور جانے گئے مین کچھ فرق
نرہا اور جانا گیا اور جاننے والا دونو ایک ٹھہرے تب جاننا اور جاننے والا
بھی ایک ٹھہرا اور پھل اسکا یہہ ہوا کہ جاننے والا اور جاننا اور
جانا گیا تینون باہم ایک ہہین دلیل اسپر یہہ ہی کہ جو دو چیزین
آپس مین سب وجہ سے باہم برابر ہوونگی تو ان دونو مین

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو بہو نظیر ہو گئی جس طرح
سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس مین کم و زیادہ ہو دوسں
اور یہہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکیروں
میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
ارادہ کرکر لکیر کھینچیے گا اور ان دونوں مین سے ایک لکیر کے برابر
ہو گی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لیئے کہ وہ دو بھی
باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اُس دلیل سے اور
برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقینی ہوگئی جو تحریر اقلیدس
مین مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
ہی تمام ہوئی یہہ بات آگے یہہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضوری ہی اور یہہ علم کچھ
پڑھنے پڑھانے سے نہیں آتا جو دا اپنی روح کا علم انسان کو
ہوتا ہی جو نہیں بدن کے ساتھ علاقہ ہوا اور نہیں یہہ علم انسان کا
حاصل ہو اگر وہ علم جو حق تعالی کو اپنی ذات کا ہی حضوری
قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو انسان اپنی ذات
کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * ویبرماید دانست کہ بعضی
بران رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات جو علم اشیاء

موجوده که آنها را اعیان ثابته گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
اهل تحقیق همه مظاهر جمیله او هستند و با ذات او متحد پس
ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمثابهٔ عکس های بسیار در آینه
خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظل
یک وجود اصلی هستند و ظلال را هیش وجود اصلی شمار نباشد
بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است غیر وجود صانع و هیچ
او هیچ است و درین صورت علم او باشیا شبیه بعلم او بذات
خود است و ارباب حکمت وکلام این گفتگو ها را از قبیل سفسطه
پندارند و علم او را باشیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
و علم ما بچیز های دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلا
زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
چیز های غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست که علم را بمعنی
رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
رسانیده باشد اطلاق نمودن نیکو تر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق ممکنات و حادث مانند علم
انسان بچیزی که سوای ذات او باشد بالجمله نام علم حصولی
بزبان هندی * پر دهیان * نگان راقم کم قدر رسا می نماید بر معنی یگانه
و دهیان معنی داشتن و معنی مجموع دو لفظ اپنے جیر کا جاننا باشد
و آن یا دهیان نه دیا جو گا تو ن دهیان جس طرح تصدیق کا
دهیان کر مایا کسی چیز کے مرے کا دهیان کرما فقط یا معنی سوچنا
کہ تصدیق یہہ چیز ہی اور جو گا تو اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھہ نسبت یقینی دیجیے ذہن میں اسطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمرو کھرا ہوا ہی ازین عبارت
معلوم می شود کہ استاده شدن به عمرو و نشستن بزید نسبت
دارد * دهیان * را بمعنی تصور * و جو گا تون * را بزبان هندی تصدیق
نامند چون تصدیق مرکب از دو چیز است جزو اول را ابو نصر
فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان بالفاظ عربی
است موضوع نامیده مانند عمرو و جزو ثانی را کہ کھرا ہوا ہی یا چیز
دیگر هرچه باشد محمول خوانده و این ہیچمدان جزو اول را * اول * و جزو
دوم را * بھر پور * و جزو سوم را کہ حرف رابطه باشد یعنی
است بعبارت هندی * ہی * جوت * قرار داده لیکن تصدیق
بہمین چیزها تمام می شود تا وقتیکه ادعای نسبت ثبوتی یا سلبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من* مان لینا* گویند بران راه یابد یعنی قیام عمرو وجلوس زید را باید که اعتقاد کنم یا عدم قیام وجلوس عمرو را وا لا شک و وہم وخیال باشد تصدیق نمی توان گفت مثال آن زید بیٹھا ہوا ہی اور عمرو کھڑا ہوا ہی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من* دو باتین* می گویم قیام برای عمرو وجلوس برای زید ثابت است ونسبت میانه بول وبہر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنم ثبوت این نسبت را ہمان تصدیق است وچنین قضیه را موجبه گویند واگر نسبت سلبی را اعتقاد بکنم آن نیز تصدیق است ونام آن قضیه سالبه باشد مانند اینکه* عمرو کھڑا نہین ہی* ونام قضیه که نحویان جمله خوانند* بات* مقرر کرده ام ہم چنین نسبت را* ملاپ* وموجبه را پورا جوڑ* وسالبه را* پورا توڑ* نام گذاشته ام و ہریکی از تصور وتصدیق دو گونه بود بدیہی ونظری بدیہی را ضروری ونظری را کسبی نیز خوانند المختصر بدیہی* انکه بی تامل خود بخود حاصل شود چون تصور گرمی وسردی یا تصدیق اینکه افتاب روشن است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است ونظری انست که بتامل حاصل شود وحصول ان بی دلیل وبرہان صورت نه بندد چون تصور شیطان وملائکه وجود وتصدیق بانکه

زمانه قدیم است یا حادث واراده تصور را فهم بدیهی را ۰ برگهت ۰
و نظری را ۰ گپت ۰ ملقب ساخته و نیز نمی توان گفت که همه تصورات
و تصدیقات نظری باشد یا بدیهی مگر اینکه بعضی نظری و بعضی بدیهی
والا تحصیل علم مفید نیفتد زیرا که در صورت اول که هر تصور و تصدیق
کسبی باشد تحصیل علم بیجاست و این مقدمه از آفتاب
روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
تا جائیکه نوبت از شمار درگذرد و آن همه نظری باشد درین
مقام لازم آید تسلسل که باصطلاح مدرسین * الجها سوت *
بود و تسلسل بر حکیمان باطل است یعنی تسلسل مترتب شدن
امور نامتناهی باشد چنانکه گذشت و دلیل بر باطل بودن آن
وجود برهان تطبیق و برهان سلم و دیگر براهین قاطعه است درین
اوراق ایراد براهین مذکوره موجب تطویل بلا طائل می شود
و علماء عصر را اتفاق برین است و کتب استادان قدیم
و جدید شاهد این مدعاست یا دریافت علمی موقوف بر علمی باشد
باز دریافت آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
بوده است درین صورت دور لازم آید که بهندی زبان * ایر پهیر *
گفتن آن بر زمره داعی مناسب است و دور هم مانند تسلسل

باطل بود مثالش اینکه * یہہ پانس کسکی ہی جسکا ہاتھی کہترا ہی اور ہاتھی کسکا ہی جسکی یہہ پانس ہی * روزی عزیزی بدر واتاق امیری وارد شد مادیا نے بر سر شخصی ایستادہ دید ہر سبد کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ * جسکا مین نوکر ہون * بنابان بازسوال کرد تو ملازم کیستی گفت * جسکی یہہ گہوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقل نقل نوکر مادیان نواب خان عالم بقار اللہ خان مرحوم است چنانچہ از ہمان روز نواب مذکور بگہوڑی والہ مشہور شد خرابیش بیامرزد ظاہراست کہ سبب مشتہر شدن او باین لقب بخل ودنائت او باشد کہ نوکران با وصف حق نمک دم صبح بی اشنا کردن معدہ بیکدو لقمہ نام اورا نمی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر کہ باعث بر بطلان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند منجر شدن ان بہ تسلسل باشد مانند اینکہ * زید کون ہی * جواب * عمرو کا بیتا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون نیست یا این زید ہمان زید اول است یا زید دیگر سوای آن اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان زید کہ در اول مجہول مذکور شدہ ہمان زید در اخر معلوم گردیدہ از ینجا بر می آید کہ زید مجہول بر زید معلوم کہ عین اوست

مقدم آمده و اگر از زید دیگر مراد است وایهم مجهول برای
شناختن ان زیدی یا عمروی دیگر می باید که انهم مجهول باشد
همچنین برای شناختن این زید و عمرو زید و عمرو دیگر انهم
مجهول رفته رفته همین زید و عمرو مکرر ماده تسلسل شود
دور صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات برگشت باشند
هم تحصیل علم بیغایت چراکه بدیهی همان است که خود بخود بی فکر
و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه ایمعنی به ثبوت
پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تضییع اوقات است
چراکه ثمری بران مترتب نگردد بدانکه * آفتاب کی روشنی کو
معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھولی
کھچڑی کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * وگفتگوی اکثر
حماقت شماران بہمیں طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھ کایتھ
ساکن شاملی باپدر خود کہ زوقی رام نام داشت و بجہ کبرانم
مشہور بود * بابو جی ہم نہیں کہا جسے ہم مکدکالڈو کہیں ہیں اسے
کہا لوگ کی کہیں ہیں نار ایں جاسے ہوروکے کھانے تان
بھی آدے ہی کرنا ہیں مثلا بابوجی ہم لوگ توسے مکدکالڈو کہیں
ہیں ماوم نہیں کہ ہم لوگ مانیے اسکا ناتو کچھ اور بھی کہیں ہیں
کر ہوئی کہیں ہیں * یا کلام مولوی لطیف اللہ پوربی بانکی از

شاگردان رشید خودش* یہہ جو ملا صدرا شیرازی کبیرا علم معقول مان شاگرد رشید ہوا دیکھہ او جنکی نانہیں پر تت کہ معقول کیری کتب کا سے برتھی رہیں *چون مطالب ہر دو صورت بوضوح پیوست وجای تکرار باقی نماند لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل می توان کرد معنی نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است با مور معلومہ برای حاصل کردن امر نامعلوم مثال آن* اگر کوئی پوچھے کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی وہ حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جاننا چاہیے کہ یہہ دو امر جو آگے معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی وہ حادث ہی مفید اس بات کے ہوے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو لیکن اس دلیل سے تو حدوث نکلتا ہی* دیگر معلوم صاحبان باد کہ در اصطلاح این بے خرد نام عالم بزبان اردو *سنکہا* است وقدیم را پرانا *وحادث را* نیا *می خوانم وچون اکثر پیش ازین حکما را در فکر خطا روی داد ارسطاطالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

کہ ماحصل شہید از خطا مصئون ماند، نام آن قاعدہ منطق انداشت
هرچند اهل سانشاستر این قاعدہ را قدیم دانند و سند او
کتاب ای حود آرند لیکن بابن شرح و بسط کجا بود واست
حق اینست کہ موجد آن ہمان حکیم والامرتبت است از ین سان
بر می آید کہ بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکہ این علم سررشتہ است دریافت جمیع علوم را مانند تیشہ
کرالہ کار است چون منطق در زبان ما خواندهای از دو هم جاریست
لہٰذا برزبان ہندی برای آن مصدر نکردیم دیگر از بیانهای مفید اینکہ
هر علم را برای چیزی وضع نموده اند پس واقف قاعدہ علم موضوع
بود یعنی ٹھہرایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی ٹھہرایا گیا واسطے اسکے
و مشہور مستعمل بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان کہ موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند دیگر قاعدہ
است کہ در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی کہ عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف کہ موضوع
آن کلمہ است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغہا و مثل علم نحو کہ موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن وغیر آن چه پیدا است
که درعلم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه وهمچنین درعلم
نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه وکلام باشد و علم صرف ونحو را
موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت ان هر دو پس عوارض
ذاتی کلمه وکلام ان باشد که گاهی باشد وگاهی نباشد چون رفع
برای فاعل مانند ضرب زید ونصب برای مفعول چون ضرب زید
عمروا وجر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع ونصب وجر
از عوارض است چرا که در فتی و قاضی وغیر منصرف وتثنیه
مذکر وجمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جاءنی فتی ورایت فتی
ومررت بفتی وجاءنی قاضی ورایت قاضیا ومررت بقاض
وجاءنی عمر ورایت عمر ومررت بعمر وجاءنی رجلان
ورایت رجلین ومررت برجلین وجاءنی مسلمون ورایت
مسلمین ومررت بمسلمین وجاءنی مسلمات ورایت
مسلمات ومررت بمسلمات وحرکات وسکونات که در
مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعلبک که لام بعل
همیشه مفتوح آید وصیغهٔ ماضی که آخر ان مبنی بر فتحه باشد تا عارضی
پیدا نشود مثال فعل فعل فعل فعالل وشبیه ان ضرب منع کرم
بعثر اکنون که حقیقت موضوع وعوارض ولوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضرور است تا دانستن معلوم تصوری و تصدیقی
باشد باین شرط که آن معلوم تصوری و تصدیقی را مجهول
تصوری و تصدیقی توان رسانید هر معلوم تصوری و تصدیقی چون آب
و آتش و باد و خاک جداجدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد
یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد بالجمله معلوم تصوری
را که باین صفت باشد معرف نامند چون حیوان و ناطق که از جمع
کردن آن انسان که مجهول تصوری است معلوم می شود
و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر
حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت
و عرضیت که از معقولات ثانیه باشد نیز داخل موضوع این علم
بود بیان آن باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر درینجا
کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصوری و تصدیقی نقصان
و کمال معرف و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده
بیان موضوع را * ٹھکانا * و عوارض و لوازم را * لگ * نام نهاده
همچنین معرف را * پتا * و حجت را * بت کهاؤ * و دلالت بودن
چیزی بود بوجهی که از دانستن آن چیز دیگر دانسته شود و در
هندی انرا * بات بتانا * و رستا سجهانا * قرار داده ام چون دلالت
کردن دود بر بودن آتش اور * پایا جانا * نیز بجای دلالت قرار داده

ستعمل شود مثال آن * گنا کے چھڑے سے یہہ پایا جاتا ہی
کہ شبراتن نے اسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
پایمبن نہ آنے سے یہہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہرکارون کا پاس
بہت منظور رکھتی ہی * اور یہی کہتا ہی * اور یہی پکاری کہتا ہی *
بہر دو بمعنی آید مثال * کلو کا آج مجرے مین نہ جانا یہی کہتا ہی کہ
شام کو حضور مین جایا چاہتی ہی * یا بانو کی دھیج یہی پکارے کہتی ہی
کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھین تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہی
و کہتی ہی * از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دارد مختصر
کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت ہای سہ گانہ
لفظی بود دیگر لفظی پس دلالت وضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جزو معنی
یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا نجار یا آہن گر یا بزاز اول را
مطابقی و دوم را تضمنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقی بے تضمنی
و التزامی یافتہ شود و تضمنی و التزامی بغیر مطابقت محال است
کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بدلالت مطابقی
و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکردہ اند دلالت تضمنی
اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

ما ذاتش یکی ثابت در بین هر دولت یعنی لفظ دال و دلالت مثانی
بعد نقص دالتزام موجود است و بودن تقسیم دالتزام
بی مطابقت اصلی مدارد چرا که تقسیم جز و مطابقت است
جز بسیر کل چگونه موجود خواهد بود واینچه وارد می شود بر این عبارت
که سر که بعیر سکجبین یافته می شود و حاصل بیر و جز
متقدم بر کل است جواب دارد وان اینست که جز متقدم بر کل
می باشد لیکن هر گاه جز را مساوی کل کردیم وگفتیم که قائل
چیبر جز دال چیر است آنوقت بعیر کل جز چگونه ثابت خواهد شد که جز دال
چیر است مثل پایه را که بر چارپائی متقدم است پایه چارپائی خواهیم
گفت دانامی فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید دانکه هر گاه ہیچ
سکجبین بعیر سر که بود داست و اگر کسی گوید چنانکه چارپائی
بعیر پایه و دیگر اجزا یافته می شود باید که مطابقت هم بی تقسیم که جز
اوست یافته نشود جواب این بر این سیر مہیا داریم زیرا که مطابقت
مرکب از اجزا و در معانی مرکب است نه در معانی مفرد وبسیط
همین دعوی هر جا که با معانی مرکب تعلق دارد و محتاج بجز و
است و هر جا که معانی مرکب تعلق ندارد و محتاج بجز و نیست و بسیط
هر گاه که عموم او ثابت شد از این قید بر آمد که گاہی جز دارد وان
را دامی باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاہی خارج از جز داست

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تضمنی بر پارهٔ از معنی
درہمان حال جایز است کہ جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
بی مطابقت البتہ ممتنع خواہد بود و مطابقت ازین سبب
کہ در معانی بسیطہ محتاج بجزو نگر د د چہ ضرور کہ بغیر تضمن یافتہ
نشود دو وضع را دراردو* تہرانا* و مطابقت را *تھیک تھیک*
وتضمن را *کہسر* و التزام را* او پر کا لگاو* می گویم اما دلالت
طبعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت *اح اح* بر درد
سینہ واضع اح بمعنی درد سینہ وضع نکردہ است بلکہ طبیعت
دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
دلالت دیز کہ از پس دیوار شنیدہ شود بر وجود گویندہ یعنی
دیز با آنکہ ہیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گویندہ آن خواہد
کرد کہ آدمی است حیوان نیست این بود دلالت سہ گانہ لفظی
آمدیم بر سر غیر لفظی وضعی وآن چار قسم بود خطوط و اشارات
ونصب وعقود خط عبارت ازہمین تحریر است کہ اگر زبان آدمی را ببرند
مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و ہمچنین اشارات چون
اشارتہای مجعد کا کلان پری طلعت لکھنو کہ در مجالس از بیم
مادران وقایم مقام انہا باز خم نصیبان مہر کہ محبت حکایتہا در
اشارات سر دہند و نصب عبارت است از نشانے کہ

دال بود بر مقدار مسافتی مانند تکیہ دوہرے یا ناسے یا درجے
کہ سر راہ باشد یا از کسے تا کسے دیگر یا از منارہ تا منارۂ
دیگر دارد دلیل است منارہاے کہ از اجمیر تا دہلی ساختہ
حسب ایمای اکبر بادشاہ است ہر کہ از منارہ بمنارۂ دیگر
برسد می داند کہ یک کروہ و سہ ربع کروہ مسافت طی کردم
و امثالۂ عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری برادان لکھنو
در رقص بمقامی کہ آنجا ایستادن جزو راست و باز شروع نمودن
رقص ہمچنین سرعت دست نوازندۂ سازی در نواختن ساز
در پردہ قرار گرفتن و متوقف شدن و باز در رود نواختن وطبعی چو
لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلی
غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
وضع را * ٹھراؤ * وطبع را * آپ سے آپ * و عقلی را * سوجھ *
و لفظی را * بولی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * خوانیم و ہر لفظی کہ دلالت
بر معنی کند آنرا دال و معنی را مدلول گویند و ما دال را * رہبر * و
معنی را * مراد * کا گہرہ نام نہیم و دال مفرد بود یا مرکب مفرد آنکہ
جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نہ اینکہ سطوت و درارت
در پاست و جوان مرادی جداجدا دلالت کند بر حرفی چون گردد

یا شامل دیگر آن یا سوبرگرد و درج بر روشنی و مفرد چهار قسم بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزه استفهام که اقبال بود و در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نا مسموع یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثال الله و معنی که ذات اوست بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر الدہم اردو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بندهٔ خدا باشد و از این جهت که علم است و بر ذات معین واحد دال بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نمی کند پیداست که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که جاو نسب دلالت بر چشم و بخشش بر چهره دو دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر جزو معنی کند لیکن قصد نکرده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که علم برای شخص انسانی است مثال عبد العلی در اردو مرزا جان و بلاق بیگ و رام داس و چنامل و مثال حیوان ناطق سید ہو کا باد ابا شد در مرزا جان و نظایر آن باوصف ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد و در سید ہو کا باوا از بن سبب که کنیت است هر دو لفظ

چرا که ادلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت مقصود نماشد و مرکب اینکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نماید مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمهٔ آن در فارسی سنگ انداز دراردو پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان مثال مرکب دراردو هم نشان داده شد و مرکب هم دوگونه بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق وکذب داشته باشد مانند زید گھر آ ہی یا رید فیض آباد گیا یا ہلاکر جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دوسرا دار مرہٹے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیے وچنین مرکب را خبر نامند و دلیل بر صدق آن تواتر بود اما شرط است که خالی از غرض واستهزا باشد چراکه اکثراوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادهٔ خانه نشینی که از ریاضت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن که امروز متصل نشاط باغ ماده یا ے بچهٔ فیل زائیده است از ممتحنات راقم است که بیشتر اینگونه اخبار در جمع غفیر مشهور می شود و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشا می روند یا صدق وکذب را بایان حالة ساتھ وانرا انشا گویند مثل جا اور یتھہ که توجا اور تو بیٹھ ٭ صل آن قرار داده اند نہی و نفی و استفهام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکه فایده سکوت
ازان حاصل نشود مانند* زید کا غلام* اور عمر کا بیٹا* اور مرد دانا*
پر دانا ہویدا ست کہ زید کا غلام اور عمر کا بیٹا اور مرد دانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تامی سخن نمی شود سامع را انتظار بقیہ ضرور است * ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارت * میر مینڈ و صاحب
کے ماموں کے سالے کا سالا مرزا جان آج تین دن سے دو چار
مشاہوروں کے پیچھے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قرابین دیکر
بندے کی بڑی حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع آفتاب کہ چڑیوں کی چوں چوں کرنیکا وقت ہی اکڑتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزا جان ہمارے دروازے کے
آگے سے اکڑتا جاتا ہی * دو لفظی اینکہ * گنا آئی * یا ہنو گئی * و ناقص
تقییدی بود یعنی اول مقید بثانی باشد مانند * زید کا بیٹا * اور عمر کا
باوا * اور مرد دانا * اور برا آدمی * یا غیر تقییدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے میں بہت ڈرتا ہوں * زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زیہی یا تھی ہی ٭ مثال مرکب از فعل و رابطہ ٭ کیا ہی اور دیا ہی ٭ نام مفرد در اردو ٭ بہت کل ٭ و نام مرکب ٭ ما جاہ کہ اشتہ ایم و نام راہ بورا ٭ و ناقص را ٭ کبھی ٭ می خواہم دہم چنین خبر را ٭ خبر و انشا را ٭ تھوڑی بات ٭ و تقییدی را ٭ پھسا ہوا ٭ و بغیر تقییدی را ٭ ٭ کھتا ہوا ٭ مقرر کردہ ایم دیگر معلوم اہل دانش باد کہ عوام ترجمہ لفظ را معنی گویند مثل نار کہ معنی آن آتش نشان دہند یا آتش کہ معنی آن اگ بہندی بیان کنند و نزد خواص دانایان معنی عبارت از ہیئت چیزی بود چون تخت کہ دال بران ہیئت باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمہ نیز نمایند مضایقہ ندارد مثال اینکہ معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را کہ در فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شہود دوم در وصف کلی وجزئی

انچہ در ذہن حاصل شود آن را در عربی مفہوم و بزبان اردو ٭ سمجھا ہوا ٭ نامند و آن یا مانع شرکت غیر ما خود بود یا مشترک اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمرو و انسان یا فرس بدیہی است کہ در تصور زید عمرو شریک نمی تواند شد بخلاف انسان کہ بر زید و عمرو و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق آید و اعتبارات معتبر نا شد مانند مشترک شدن یک فرد

بصفات متعدده چون فاضل وخوش نویس وشاعر ومنشی و
طبیب ومهندس وصیرفی ومحاسب که مصداق آن زید باشد
یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که زید همان
یک زید است که از تعدد آینه ها عکس او متکثر گشته مانند حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدده در اوقات مختلفه چون
حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
محاذی بودن شخص است باهر آینه در آینه خانه وهم چنین ظاهر یک
بیضه در ازمان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
وعمرو وبکر وخالد وغیر آن اند وهمه از روی تشخص جدا جدا
باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد ویکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد وجزئی یا حقیقی بود
یا اضافی حقیقی آنکه گذشت واضافی آنکه از روی نسبت بکلی
دیگر که از ان بالاتر باشد جزئی نامیده شود ودر اصل کلی
باشد چون انسان که نظر بر زید وعمرو کلی است ونظر بحیوان
جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است وحیوان جزو او اگر
نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
در اصل کلی است جزئی نیست واطلاق جزئی بران از جهت

نسبت او باحیوان است و نسبت را اضافات نیز گویند برای ان جزوی اضافی نامیده شود و فرس و مثل آن چون اسم دیگر آید هم جزوی اضافی گفته می شود و جزوی حقیقی نه کاسب گردد نه مکتسب بخلاف کلی کہ از ان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بجزوی جزوی دیگر حاصل نمی گردد مثالا جام بانیکہ ہر انسان قادر برحرکت ارادیست یعنی جہ ہرچاہے اُدہر چلا جاوے حاصل می توان کرد بانیکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی حساس متحرک بارادہ یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور ہر جانور ایک پتلا ہی کہ بڑہ کرکمال کو پہنچتا ہی اور صاحب قوت حس ہی یعنی سنتا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا ہی تا آواز ین بری بھلی معلوم ہون اور صورتین اور رنگت جیسے ہین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد مین فرق سمجھے اور ہر چیز کے مزے سے خبردار ہووی اور سختی اور نرمی اور گرمی اور سردی سے بے خبر نہی اور چلنے والا ہی ساتھ اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہان جاوے اور جہان نچاہے وہان نجاوے وازین کہ ہر حیوان متحرک بارادہ است دانستہ می شود بآسانی کہ ہر انسان قادر برحرکت ارادیست یعنی جہان جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادیسے چلتا پھرتا ہی و ہر گز

علم جزئی بجزئی دیگر ہم نمی رسد زیرا کہ علم باینکہ زید بلغمی مزاج است مثبت نمی شود ازینکہ عمرو بلغمی مزاج است یعنی یہہ بھی کہہ نہیں سکتا ہی کہ مرزا جان کے مزاج کی سردی سے ہیرا نند کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی نامیده شد کہ منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاترازین مانند حیوان کہ جزو انسان است درینصورت ہرچہ کل است جزئی باشد و ہرچہ جزاست کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل دار کہ باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزا خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظر بہ تشخص ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجزو خود موسوم بجزئی شد چون انسان کہ بجزو خود حیوان منسوب است ہمچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام کہ بجزو خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول ہردو انسان است و انسان کہ کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد کہ مصداق انسان مومن است و منسارام کہ مصدق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی کہ در اردو نام ان *سنپورن* *ادچھوتی* زیبا بود سنپورن کلی است و اچھوتی جزئی حقیقی

است وایک ایک ہم بہمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد فرد و مصداق و ماصدق علیه را ہ سہل گفتن نیکو باشد

شہر سیوم در تفصیل چار نسبت که در میانه دو چیزیکی از انها یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است وآن صادق آمدن چیزی برچیزی باشد اگر تساوی از ہر دو جانب است یعنی یکی عین دیگری بود مانند انسان و ناطق که ہرچه انسان است ناطق است و ہرچه ناطق است انسان است آنرا متساوی وآن دو چیز را متساوین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج چیز و شش چیز و زیاده ازان نیز مانند ساٹھه وتین بیسی و دو تیس وپندره چوک وچھه دہائی و باره پنجی و دیره چالیس لیکن در اصل اینجاہم تساوی درمیان دو چیز است جدا جدا زیرا که ہریک از اعداد مذکوره متساوی باشصت است دور اردو نام مساوی * دہی * باشد مثل * وہی ساٹھه اور وہی تین بیسی * و زبان زن سیرتان کرالقاب شان مرزا و دربار دواری جادن لو دسو ہی بجای وہی باشد دیگر تباین وان عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش و نخود ظاہر است که ہیچ نخود ماش وہیچ ماش نخود نباشد

دتباین در ار دو در میان دو چیز بلفظ* دواور *ثابت شود یعنی وه اور اور وه اور * بگویند دیگر عموم وخصوص مطلق وان صادق آمدن چیزی تمام برچیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت وعدد یعنی هرچیز که شصت است انرا عدد گویند وهرعدد درا شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد شصت باشد دیگر عموم وخصوص من وجه وان صادق آمدن یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور وسفید زیراکه نه هرجانور سفید است چون اسپ سیاه رنگ وفیل ونه هر سفید جانور است چون رخت سفید وکاغذ سفید و بعضی جانور سفید باشد چون گاو سفید ودرین نسبت دو ماده برای افتراق آید ویکماده بنابر اجتماع چنانچه گذشت وعموم وخصوص مطلق و عموم وخصوص من وجه را * اکهری اونچ نیچ *ودهری اونچ نیچ * گفتن زیبا باشد دیگرا ینکه هرچه حرف نفی بران نیاید عین بود چون ساتهه وتین بیسی وهرچه حرف نفی دراول ان باشد نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید مثل * ساتهه نهین تیس نهین * ومعنی نقیض متباین بودن چیزاست باهم بنوعیکه این بران وآن برین صادق نیاید ور دهر دو نیز محال باشد یعنی هرگز وجو دنگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لاانسان است.

جانور بھی نہیں ہردو جمع شوند ودر بعضی مقام درد و نقیض دوکلی متباین تباین کلی یافتہ شود چون *ساتھہ نہین* اور تین بیسی* کہ باہم متباین است چراکہ ہرچہ ساتھہ نہین باشد تین بیسی بران صادق نیاید وہمچنین بعکس وہرد و نقیض ان کہ *ساتھہ* اورتین بیسی نہین* بودنیز چنین باشد زیرا کہ ہرچہ ساتھہ باشد برتین بیسی نہین* اطلاق نیاید وعکس ان نیز چنین بود ودر د و نقیض عموم وخصوص مطلق ہمان عموم وخصوص مطلق آید لیکن انچہ عام است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد وہرچہ خاص است بہمین شرط عام شود چون *ساتھہ نہین* اورعدد نہین* تفصیلش اینکہ ہرچہ *عدد نہین* باشد *ساتھہ نہین *نیز باشد بخلاف ہرچہ *ساتھہ نہین* انش* عدد نہین* نہ بود مثل پنجاہ وچہل وگاہی در دو نقیض شعلہ باند شوق تباین کلی ہم افتد مثل* لافلک* وشی* درچنین مکان د *جو فلک نہین وشی ہی* باشد مانند عناصر کریا آن عقول عشرہ *اوربعضی شی فلک نہین نہین* مثل فلک ودو نقیض ان کہ لاشی وفلک باشد متباین یکدیگر است مثال ان* جو شی نہین ہی وہ فلک نہین *اورجو فلک ہی وہ شی نہین نہین* ودردو نقیض عام وخاص من وجہ نیز تباین جزئی وکلی ہردو ثابت شود اما تباین جزئی ۱ نسبت کہ در *جانور نہین* اور

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هرچه مشارک
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
نوع از مشارکات مثل صاہل و ناطق و صایل و خایف
و ناہق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصاہل
و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
و خر را به جدا می نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور رو بروی
اسپ و خر نکردنش از ان و مشغول چرا بودن تا وقتیکه
شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
درچنین مکانے نشسته باشد و از دور دود را بیند یقین است
که یا آب بر ان خواہد ریخت یا خود را از انجا بدر خواہد زد یا
اگر ماده لهب نخواہد یافت ہیچ نخواہد کرد سوای این دیگر
رابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
جز که نوع امریست مرکب از جنس و فصل و این ہر سه کلی
ذاتی باشد عرضی نیست از ینجہت که اگر در انسان نفی حیوان

یا نا طق فرض کنم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی برزو
چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قد مای طایفه نوعیت نقطه را
بسیط بودن نوع [illegible] ثابت می شود زیرا که نقطه بسیط است
بالجمله جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
انکه بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس هم
نامند مانند جسم و نزد بعضی جوهر و سافل انکه خود بالاتر از جنس نباشد
مانند حیوان و متوسط انکه نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود
چون جسم نامی کر مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
بریک از جنس وار اردو اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور
اونٹ اور شیر اور بھیڑ اور بکری اور گیندا اور ار ناسب
کیا ہیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہہ پوچھے
کہ سب جانور اور ساری پیڑ نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اسکا
یہہ ہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہہ پوچھے کہ سب جانور اور
درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم
ہیں یا یہہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور
روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہہ ہی کہ جوہر
ہیں و ہم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط
عالی انکه بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طولی دارد از کتب دیگر معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط آنکه خود از نوعی بالاتر و نوعی دیگر بالاتر ازو باشد چون حیوان که از انسان بالاتر است و جسم نامی بالاتر ازان و نسبت در نوع حقیقی و اضافی که بالاتر ازو باشد عموم و خصوص من وجه بود توضیحش اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند زیراکه ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هردو کلی عرضی است ذاتی نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی پیداست که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چراکه آدمی همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوة و ماشی هم نیست گاهی قایم است و گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو * اپنا اپنا کام * و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق
چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم انکه زوال پذیرد و آن بین و غیر بین
باشد و عرض مفارق انکه زایل شود بد رنگ چون عادات و زرد و
چون سرخی خجل و زردی ترسنده

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماند که هرچه چیز نامعلوم بآن شناخته شود انرا معرف خوانند
بکسرهٔ ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آن را معرف گویند بفتحهٔ
ریاست و بزبان اردو اول را ٭ بتانے والا ٭ و ثانی را ٭ جانا ہوجہا ٭ گفتن
زیبا بود و معرف بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی
ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف
انسان بحیوان ناطق یعنی درجواب انسان چیست باید گفت
که حیوان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت مفتوح و
دولت ساکن و عرضی اینکه باجزای عرضی تعریف کرده شود
چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک است در
جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره
ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست
باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد
دیگر را دو راز دو ٭ اصل اصل ٭ در بسم را ٭ باہر باہر ٭ باید گفت و حد

تام بود و ناقص تام انکه تعریف چیزی بجنس قریب وفصل قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر است که برای انسان هیچ جنسی قریب‌تر ازحیون و هیچ فصلی قریب‌تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم اول جسم نامی می شود بعد ازان حساس متحرک باراده بعد ازان ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا بجنس فقط یا بفصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم تام انکه تعریف چیزی بجنس وخاصه کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص انکه باخاصه فقط کنند چون تعریف انسان باضاحک فقط و تعریف بعرض عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن برافراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی وطبیعی کلی عقلی باشد

سلطنت دوم که در تصدیقات است مشتمل است بر یازده بلدهٔ طیبهٔ هوش ربا بلدهٔ اول در

اشارہ کردن بچگونگی قضیه و تقسیم ان بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نسبت در مبتدا وخبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استادہ است وعمر خوابیده است و مجموع مبتدا وخبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دوگونه است حملیه و شرطیه حملیه انکه موضوع و محمول داشته باشد مانند* زید گانے والا ہی* اور عمر وسپاہی ہی* وشرطیه آنکه جزو اول ان شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال ان * اگر آفتاب روشن ہی تو دن موجود ہی *درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جزء اول را شرط وجزء ثانی را جزا گویند و منطقیان جزء اول رامقدم وجزء ثانی را تالی نامند وازین سبب که حملیه جزء شرطیه است تقدیم بیان حملیه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلدہ دوم در تحقیق مخصوصه و محصورہ وطبیعیه ومهمله

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کهترا ہی* ووجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا محصورہ مخصوره ذان کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان ہیں* یا جزئیه مانند* بعض حیوان آدمی ہیں * ووجه تسمیه حصر افراد بود در سور وسور

درلغت دیوار را گویند و سور محصوره کلیه * سب * ہر ایک * ہر کوئی * باشد و سور محصوره جزئیه * بعضی * دکوئی کوئی * بو دمثال * کوئی کوئی حیوان آدمی ہی * دکتنے * ہم ہمین است مثال کتنے حیوان آدمی ہین * وقضیه که نه کلیه باشد نه جزئیه انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی نوع است وحیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان جنس است ظاہر است که آدمی بعضی حیوان است وجنس نیست ونیز نمی توان گفت که ہر حیوان جنس است چراکه آدمی داخل حیوان است وجنس نیست وقضیه دیگر است که جزئیت ان بالقوه باشد مثل اینکه آدمی ہمیشه گرفتار شہوت ولذت جسمانی است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست زیرا که انبیاء ایم و صایر اولیاء داخل این نوع ہستند پس از آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است واین قضیه را مقابل معدوله محصله نامند از جہت حصول طرفین یعنی موضوع ومحمول

بلده سیوم دربیان محصله ومعدوله

ومعدوله انکه دران حرف نفی جزء موضوع یا محمول یا جزء ہردو باشد مانند * زید نالایق ہی * یا ناخوانده ذلیل ہی * یا اپڑھه نالایق ہی * این قضیه با اینکه جزء موضوع ومحمول آن حرف نفی است موجبه است سالبه نیست از ینجہت که در سالبه سلب نسبت مد نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام نفی ثبوت نسبت مقصود
است برای انکه ابتر هے یک لفظ است مثل زید که صلاحیت
موضوع شدن دارد همچنین بالایق مانند کهترا هی محمول است
ولفظ هی دلالت نمی کند که موجبه است و در سالبه حرف نفی
جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نہیں
درین عبارت * ابتر هے اتما نہیں ٥

بلده چهارم در ذکر قضایای موجهه بسیطه

دیگر قضیه هست که در ان ماده قضیه جهت و نوع می باشد و انرا
موجهه و منوعه می خوانند و ان بسیطه بود و مرکب اما بسیطه
هشت است یکی ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت
محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است
مانند اینکه هر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک
انسان موجود هی حیوان هی دیگر دائمه مطلقه درین قضیه دوام
ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود
است مثال ان فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود
است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست
که انفکاک چیزی از چیزی اگر ممتنع باشد انرا ضرورت نامند

چون اندکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی حساس متحرک بارادہ نیست محال است کہ انسان باشد بلکہ از جملہ نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ... شد از دوام نامہ مثال حرکت فلک پیدا است کہ در نفی حرکت فلک نفی وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطہ عامہ درین قضیہ ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی وصف بالفعل مثال ان ہر کاتب انگشتان خود را در حرکت دارد تا وقتیکہ می نویسد دیگر عرفیہ عامہ درین قضیہ موجبہ در سالبہ پنہان می باشد مثل ہیچ خوابندہ بیدار نیست تا وقتیکہ در خواب است حاصل اینکہ ہر خوابندہ در خواب است تا وقتیکہ بیدار نگردد دیگر وقتیہ مطلقہ درین قضیہ ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد وقت حایل شدن زمین درمیان افتاب و خودش دیگر منتشرہ مطلقہ درین قضیہ ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر معین مانند ہر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر مطلقہ عامہ درین قضیہ سلب دوام معتبر است مانند ہر آدمی خاک است باطلاق عام دیگر ممکنہ عامہ درین جا سلب ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

یا امکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست

بلده پنجم در باشیدن مشک

در جهاب مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه عامه است کہ با سالبہ مطلقہ عامہ مرکب گشتہ مثال آن ہر کاتب انگشت ہای خود می جنباند تا وقتیکہ می نویسد دایم و ہیچ کاتب انگشت ہای خود را می جنباند بالفعل دیگر عرفیہ خاصہ و این ہم در اصل ہمان عرفیہ عامہ است کہ با سالبہ مطلقہ عامہ ترکیب پذیرفتہ مثال آن ہیچ خوابندہ بیدار نیست تا وقتیکہ در خواب است و ہیچ خوابندہ در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیہ این قضیہ مرکب است از موجبہ وقتیہ مطلقہ و سالبہ مطلقہ عامہ مثال آن ماہ منخسف می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و آفتاب نہ دایم و ہر گز ماہ منخسف نیست بالفعل دیگر منتشرہ این قضیہ ہمان منتشرہ مطلقہ است کہ مرکب با سالبہ مطلقہ عامہ گردیدہ مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نہ دایم و ہیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیہ لادایمہ این قضیہ مرکب است از دو قضیہ مطلقہ عامہ کہ یکی موجبہ باشد و دیگر سالبہ مثال آن ہر انسان ضاحک است بالاطلاق عام و ہیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیہ لاضروریہ و این ہمان ممکنہ
عامہ باسالبہ مطلقہ عامہ است مثال آن ہر کاتب انگشتہای خود را
می‌جنباند بالضرورت تا وقتیکہ می‌نویسد نہ دایم ہیچ کاتب انگشتہای
خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنہ خاصہ این قضیہ مرکب است از
دو ممکنہ عامہ کہ یکی موجبہ باشد دیگر سالبہ مانند اینکہ انسان کاتب
است بامکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او
ضروری نیست و سلب کتابت ہم از و ضروری نیست بالجملہ
در مرکبات دو قضیہ از روی کیفیت مخالف ہم و از روی
کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجہہ بسیطہ و مرکبہ
پانزدہ باشد تا اینجا بیان ہمہ موجبات بود اکنون بیان کنم سالبہ را
سالبہ شخصیہ مخصوصہ زید ایستادہ نیست سالبہ محصورہ کلیہ
ہیچ حجر حیوان نیست سالبہ محصورہ جزئیہ بعضی حیوانات انسان
نیست سالبہ قضیہ معدولۃ الموضوع * کوئی اناپرھا معزز نہیں * سالبہ
معدولۃ المحمول * کوئی تجربہ کار بیوقوف نہیں * سالبہ معدولۃ الطرفین
* بعضی ابیرہ نالایق نہیں * سالبہ ضروریہ مطلقہ * کوئی آدمی درخت
نہیں * سالبہ دائمہ مطلقہ * ہرگز زمین متحرک نہیں * سالبہ مشروطہ
عامہ * ہیچ کاتب نیست کہ انگشت ہای او متحرک نباشد وقتیکہ
می نویسد * سالبہ عرفیہ عامہ * ہیچ خوابندہ تا وقتیکہ در خواب نیست

خوابندہ نیست * سالبہ وقتیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گہن نہیں لگتا وقت تربیع کے * سالبہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت مین اوقات سے * سالبہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہین باطلاق عام * سالبہ ممکنہ عامہ * شریک باری موجود نہیں بامکان عام * سالبہ مشروطہ عامہ * کسی کاتب کی انگلیان نہیں ٹھہرتین جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * اور جو کاتب ہی سواسکی انگلیان ساکن ہین بالفعل * سالبہ عرفیہ خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ درخواب است بالفعل * سالبہ وقتیہ * ماہ منخسف نہین ہوتا ہی وقت تربیع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالبہ منتشرہ * آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت مین اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی بالفعل سالبہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی ضاحک ہی باطلاق عام * سالبہ وجودیہ لاضروریہ * کوئی کاتب انگلیان اپنی نہیں ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیان ہلاتا ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالبہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان کاتب نہین بامکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے ضروری نہین اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے ضروری نہیں اور اردو مین ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا نہین چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہہ * ہووے ہی * استعمال

مین ہی مثال * آدمی جانور ہووے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی نہووےگا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہوویگا * اور دایمہ مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہین زمین ہی ہلانے والی * اور مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہووے ہی * ساتھہ شرط وصف بالفعل کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھہ ہلانا والا ہووے ہی جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہوویگا ایسا * یا ایسا نہوویگا * می آید مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والا ہوا * و رسالبے کو بھی اسی مین سے نکال لیتے ہین مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والے کے بر خلاف نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی مین ہی ترجمہ اسکا اردو کی زبان مین بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۂ ششم

در پراگندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

ازینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را او روہ دو قسم ہی متصلہ اور منفصلہ اول متصلہ کو سنیے کچھ چھپا نہین کہ ایک شرطیہ دو حملیون سے بنا ہی دلیل اسپر یہہ ہی کہ جسوقت

حرف شرط اور علامت جزا دور ڈالیے ایک شرطیہ کے دو جملے باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف شرط و تو کہ علامت جزا است دور باید کرد باقی ماند دو جزا آفتاب کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این ہر دو جملہ است لیکن این ہر دو مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی شرط پڑے مثال * جو انسان بولے تو گدہا رہیگا ظاہر ہی کہ انسان کا بولنا گدہے کے رہنے کی شرط نہیں اور جو دو باتیں باہم جمع ہون تو اُسے اتفاق کہتے ہین اور یہہ قضیہ یعنی شرطیہ متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کا سور * جہاں دیکھو * مثال * جہان دیکھو آدمی تہان جانور بھی ہوویگا اور جزئیہ کا سور * کوئی کوئی * مثال * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو نا ہی * اور سور سالبہ کلیہ کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی یا درخت ہی * اور سالبہ جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں * مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ مین تو اور جگہہ آسودہ بھی نہیں *

بلدہ ہفتم در ترتیب کردن عبارت بحمایل گوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلہ کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور کذب دونون مین منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقیہ ہی مثال * یہہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * اگر جفت ہی تو طاق نہین اور اگر طاق ہی تو جفت نہین * نسبت درمیان طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ ہر زوج لا طاق لا فرد و ہر فرد لا طاق لا زوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لا زوج است چگونہ زوج و زوج کہ لا فرد است چگونہ فرد می تواند شد پس جمع شدن ہر دو ممتنع باشد و ہمچنین ارتفاع ہر دو محال است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہرچہ نہ زوج است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو واضح تر ازین جہت کہ بریکعدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نیاید و ہر دو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ شود مثال * یہہ بات سچ ہی یا جھوٹھہ ہی * یعنی اگر جھوٹھہ ہی تو سچ نہین اور اگر سچ ہی تو جھوٹھہ نہین اور یہہ نہین ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹھہ بھی ہی اور یہہ بھی نہین کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹھہ یا فقط صدق مین منافات واقع ہو مثال * یہہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت مین دونون کا جمع ہونا محال ہی کیون کہ اگر پتھر ہی تو درخت نہین اور

اگر درخت ہی تو منحصر نہین اور یہہ مضا یقہ نہین کہ نہ درخت ہی نہ منحصر ہی کیون کہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات کذب مین فقط جیسی مثال * یہہ چیز نہ درخت ہی نہ منحصر ہی ٭ اینجا منافات در کذب است چرا کہ بریک چیز درخت نہین صادق می آید و منحصر نہین ہم نظر با نسان کہ چیز سیوم سوای ہردو موجود است وانچہ منافات دران از روی صدق است مانعۃ الجمع نام دارد و ہرچہ منافات دران از روی کذب است بمانعۃ الخلو موسوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بجو و بفکر دریافت شود شرطیہ متصلہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی * دیگر شرطیہ متصلہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسندہ ہی ٭ تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلتی ہین جو وقت لکھنے بیٹھتا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی انست کہ موضوع از سبب ان محمول و محمول موضوع شود وان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد در حالے کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر ناطق انسان است و در مسالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلاونت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلاونت خاص وگویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلاونت ہی * نہ سب گوئیے کلاونت ہین * زیرا کہ ڈھاڑی ہم خواندن میداند لیکن کلاونت نیست مثال سالبہ * کوئی آدمی پتھر نہین * اور کوئی پتھر آدمی نہین * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ درعین محمول واخص است انرا در نقیض موضوع واخص نمایند کل انسان حیوان کہ عکس نقیض ان کل لاحیوان لاانسان باشد مثل حجر و شجر و بعض لاانسان لیس بلاحیوان مانند فرس مثال دراردو * جو نہین جانور وہ نہین آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہین آدمی تو انکو نہین جانور نکہا چاہئیے جسطرح گہوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

بلدہ نہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب نسبت وثبوت ان در اردو * بگاڑ * گویند واین اختلاف نہ ان اختلاف است کہ در موجبہ و سالبہ افتد زیرا کہ موجبہ موجبہ است و سالبہ سالبہ بلکہ جمع شدن سلب وثبوت در یک قضیہ تناقض باشد مانند اینکہ * زید جو عمرو کے لہو کا پیاسا ہی عمرو کا جہان پسینا گرے وہان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی * ظاہر است کہ ہر کہ تشنۂ خون کسے خواہد بود چگونہ این قدر باہ

دوست خواہد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود نرا بریزاند
دور بین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است
اول واحد بودن موضوع مانند * زید برا احمق ہی * اور زید دانا ہے
روے زمین ہی * اگر چنین نا شد تناقص از میان برخیزد مانند
* زید برا احمق ہی * اور عمرو برا دانا ہی * دوم یکی بودن محمول
مثال ان * جو مرد ا ہی سو زمین کا پیوند ہی * اور جو زندا ہی سو زمین کا
پیوند ہی * مثال رفتاستن تناقض * جو مردہ ہی * سو زمین کا
پیوند ہی * جو زندہ ہی سو دنیا کے مزے لوٹتا ہی *
سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی *
* اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی * مثال نبودن
تناقض * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر مین
شراب پیتا ہی * چہارم توحد زمانی * زید دم صبح تلاوت قران کی
کرتا ہی * اور زید دم صبح جوا کھیلتا ہی * مثال صد تناقض * زید دم
صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جوا کھیلتا ہی * پنجم
متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار
شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *
مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور
زید اگر رافضی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیتا بڑا بدذات ہی * اور زید بکر کا بیدا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بلعکس * زید خالد کا بیتا بڑا بدذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم داد بودن جز و کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور زید کس قدر بد شکل ہی * مثال بلعکس * زید کیا خوبصورت جوان ہی * اور زید کے کیا بھوندے پانو ہین * اشتم قوت وفعل مثال آن * زید بڑا فاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال بلعکس * زید بڑا فاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدہ دہم در تعریف قیاس وتفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ دران قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن درست نمودن دلیل و برہان بر دعوای خود است وقضیہ مراد از سخن تمام باشد کہ آن دعوای گوینده است دو سخن دیگر مددگار ان اوردن و باز بر سر ہمان دعوا آمدن قیاس باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام نامند واگر بدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہی* دوسرا یوں کہے کہ یہ بات سچ نہیں *تو اسوقت اس صاحب
دعوا کو لازم ہے کہ یوں کہے کہ *جو آدمی ہی وہ حیوان ہی* اور جو
حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی*
*پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی
سخن اول دعوا او دو این دو سخن یعنی *جو آدمی ہی
وہ حیوان ہی* اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت
ارادی کرتا ہی* دلیل * اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے
حرکت ارادی کرتا ہی* قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
و ازان دو سخن کہ مذکور دعوا است سخن اول را
در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند در اردو دانان
صاحب علم ہمیں الفاظ مستعمل باشد برای ناخوانده ها اگر *پہلی بات*
دوسری بات گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوا را
قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ثمر و در اردو
ماحصل مثال دیگر* ہر بنیا بیشنو ہوتا ہی* دعوا* پہلی بات *
جو بنیا ہی گوشت نہیں کھاتا* دوسری بات* جو ہندو گوشت نہیں
کھاتا اسے بیشنو کہتے ہیں* ماحصل* پس جو بنیا ہی سو بیشنو ہی* مثال
دیگر* جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی* دعوا* پہلی بات *جو
ہندو ہی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہی* دوسری بات

*اور جو پیر و مرشد کسیکا ہوگا وہ البتہ مرید اور پیرو سے شریف تر ہوگا *پس *جو برہمن ہی وہ اورہندو سے شریف تر ہی *وقیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ دران نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہای مذکورہ گفتہ آمد ووجہ تسمیہ نزدیک بودن حد ودموضوع درانست واستثنائی انکہ مشتمل بر حرف استثنا یعنی لاکن باشد ودران نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہرگاہ افتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان دراردو * اودہر افتاب نکلا اودہر دن ہوا * سو افتاب نکلا * ظاہر ہی * کہ دن ہوا *اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثنا است لیکن دراصل تفاوت میان استثنائی واقترانی ذکر نتیجہ ونقیض ان وعدم ذکر ان باشد وانچہ بنای ان بر تخیل باشد *شعر است * مانند گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن درچاہ زنخدان ومردن ہمچنین مثال آن با شرح وبسط دعوا * تیرے چاہ زنخدان مین سیکڑون دلکے مسافر موے پڑے ہین * پہلی بات * جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک مین * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات مین سفر کریگا آپسے آپ کنوے مین گریگا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاہ زنخدان میں سیکڑون دلکے مسافر موے پڑے ہین ٭
و تحیل بیشتر برای ترغیب و ترہیب آید مانند اینکہ شراب
یاقوت سیال است این مثال مثال ترغیب است وشہد چیزی
است کہ قی می آرد واین مثال مثال ترہیب است واکثر در ان
وزن وسجع بکار می برند دیگر جدل وان دو قسم است
مشہورات ومسلمات مشہورات چون قبح ذبح
حیوانات نزدیک اہل ہند وبہتر دانستن سخاوت از
بخل ورحم بر ضعفا ومساکین کردن وپوشیدن عورتین
ومسلمات مانند تسلیم قضایای عمرو چون تسلیم مسایل فقہیہ
باظہار فقیہ یا تسلیم مقدمات طبی باظہار طبیب تفصیلش اینکہ
اگر ہندوئی با مسلمانے بگوید کہ کنھیا خدا است باید گفت کہ
چنین نیست باین دلیل کہ کنھیا مظہر بشن ومفضول او ست
وبشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکہ کنھیا خدا نیست
دیگر خطابت وآن مرا از قضایای اعتقادی وظنی باشد نہ یقینی
مثل کمالات انبیا واولیا ودیگر بزرگان وسوای این ہرچہ خطیبان
بر منابر اداکنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطہ چون منع نمودن
کسی از شب گردیہا باین نوع کہ ہر کہ شبہا می دود دزد است
وبنای آن بر وہم است وآنرا مغالطہ وحکمت مموہہ یعنی ور آب

غرق شده نیز گویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک می کند یقین است کہ این ہم مرا ہلاک خواہد کرد دیگر برہان کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہمہ مساوی باشند وبآن خطوط براہین درست نمایند مثل برہان بمثلث متساوی الاضلاع بر تناہی ابعاد وشال دراردو دعوا* جو لمبی چیز ہی اسکی کچھہ نکچھہ انتہا ہوگی* اس دلیل سے کہ جب دو لکیرین کھینچیے ایسی کہ دونون دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہون یعنی دو طرفین ایسی تکھنتی شکل کی کہ تینون لکیرین اسکی برابر ہون اور تینون نے انتہا ہون ہرگاہ ثابت ہوا کہ تینون لکیرین بی نہایت ہین اور آپس مین برابر ہین تو وہ لکیر کہ یہہ دونون لکیرین اسکے ادہر ہین اور نام اسکا قاعدۂ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی کہ ایک سرا اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسری سے تو اس صورت مین یہہ تو تناہی ہوئی جب یہہ متناہی ہوئی تو پھر وہ دونون جو اس سے مساوی کی گئی ہین بضرورت متساوی ہونیکے متناہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہہ کہ ان دونون کے بھی

سرے اس تک منتہی ہین پھر یون بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی درمیان مین سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک خط دوسرے خط سے بڑا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے بڑا اور وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کسواسطے کہ ایک دوسرے سے بڑا اور چھوٹا بھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہون تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا بڑا کہان رہا اور جس حال مین کہ یہہ خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط اخیر سے بڑا ہی و برہان انی باشد ولمی انکہ دران حد اوسط علت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر را نامند مثال ان دعوا* عالم حادث است قدیم نیست *پہلی بات* عالم متغیر ہی* دوسری بات* اور جو متغیر ہی* سو حادث ہی* *نتیجہ* پس عالم حادث ہی* لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است مثال برہان انی دعوا* یہہ شخص تپ والا ہی* دلیل* اس شخص کے اخلاط متعفن ہین* اور جسکے اخلاط متعفن ہوتے ہین وہ تپ والا ہوتا ہی* پس یہہ شخص تپ والا ہی* اخلاط متعفن ہین حد اوسط باشد کہ علت تپ است در خارج مثال برہان لمی دعوا* یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی*

* پہلی بات * یہہ شخص تپ والا ہی * دوسری بات * اور جو تپ والا ہی متعفن الاخلاط ہی * ماحصل * یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی * درینجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است در خارج وعلت در خارج متعفن الاخلاط و در ذہن بالعکس

بلدہ یازدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی

انچہ در صغری این حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ یا سالبہ مثال ان * دعوا * جو ا ہی مساوی ہی ج کا دلیل جو ا ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا * نتیجہ * پس جو ا ہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو ج ہی مساوی نہین د کا دلیل جو ج ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہین د کا پس جو ج ہی مساوی نہین د کا مثال سالبہ کلیہ * دعوا * بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا ا ج نہین دلیل بعضا ا ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہین ہو سکتا پس بعضا ا ج نہین مثال سالبہ جزئیہ واگر در صغری موضوع و در کبری محمول باشد شکل چہارم است وانہم چہار قسم است

و حبہ وسالبہ وکلیہ وجزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاصل ہی وہ حیوان ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاصل ہی وہ آدمی ہی * نتیجہ * جو فاصل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * یعنی کبوتر گلی حال ہین * دلیل * جو غٹ غوں غٹ غوں کرتا ہی * کبوتر ہی * اور سب گلی حال غٹ غوں غٹ غوں کرتے ہین * نتیجہ * یعنی کبوتر گلی حال ہین * مثال سالبہ کلیہ * جو لنگا ہی وہ کبوتر نہین * دلیل * جو غٹ غوں غٹ غوں کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو لنگا ہی وہ غٹ غوں غٹ غوں نہین کرتا * نتیجہ * جو لنگا ہی وہ کبوتر نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * یعنی کبوتر گلی حال نہین * دلیل * جس کبوتر پر حال ہوتے ہین وہ گلی حال کہلاتا ہی * اور یعنی کبوتر پر ہر گز حال نہین ہوتے * ماحصل * یعنی کبوتر گلی حال نہین * واگر د صغری وکبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو تیس بیسی ہی وہی ساتھ ہی * دلیل * جو تیس بیسی ہی وہی پدر دچوک ہی * اور جو ساتھ ہی وہی پدر دچوک ہی * نتیجہ * جو تیس بیسی ہی وہی ساتھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * یعنا عدد پچاس ہی * * دلیل * یعنا عدد دس اوپر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی وہ دس اوپر چالیس ہی * پھل * یعنا عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ * دعوا * جو طاق اور جفت نہین وہ عدد نہین * دلیل * جو عدد

ہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عدد ہی وہ طاق اور جفت ہی * نتیجہ * جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد جفت نہیں * دلیل * چار بعضا عدد ہی سو کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عدد ہی سو جفت نہیں * نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں * واگر در صغری وکبری ہردو موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا * پانچ بیسی سو ہہین * دلیل * جو دو پچاس ہہین پانچ بیسی ہہین * اور جو دو پچاس ہہین وہی سو ہہین * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہہین وہی سو ہہین * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار کھتمٹھا ہی * جو دارمی ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹمٹھی ہی * نتیجہ * بعضا انار کھتمٹھا ہی * مثال سالبہ کلیہ * دعوا * جو ساٹھ ہہین وہ سو نہین * دلیل * جو تین بیسی ہہین وہ ساٹھ ہہین * اور جو تین بیسی ہہین وہ سو نہین * * نتیجہ * جو ساٹھ ہہین وہ سو نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد چالیس نہین * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد ہی * اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہین * استقرا مراواز * چانچنا * در اردو باشد وان تام بود وناقص تام انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق است وناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکہ * جو حیوان ہی وہ نبچے کا جبڑا ہلا تا ہی مگر گھڑیال * وتمثیل سوای تشبیہ چیزی بود کہ از ادراک دہ پھیلاد * می توان گفت یعنی یک جز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی کہ باہم دارند پس جز اول را فرع و دوم را اصل و وجہ مناسبت را علت و جامع نامند مثل اینکہ بنگ حرام است از ین جہت کہ شراب حرام است و وجہ حرمت نہ رنگ است و نیز نہ سیلان چہ اگر چیزہا در رنگ شبیہ بشراب است حرام نیست چون اطعمہ سرخ رنگ واشربہ سرخ و ہمچنین حال سیلان مانند آب وشیر و بعضی چیزہا در بو ہم شبیہ بشراب است و در حلت ان شک نیست مانند آرد و مانند ذکار پس وجہ حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد کہ در بنگ ہم یافتہ می شود و درینصورت ہر چہ مسکر خواہد بود مثل شراب حرام خواہد بود و استقرا و تمثیل را رفتہ دخل بسیار دارد *

جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر دلاویز در ان تماشا می توان کرد و در ہندی خاص سوای اردو ہیکل نامند

شہر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور

بحور ہمگین نوزدہ است ہفت مفرد و دوازدہ مرکب ا

هفت مفرد عبارت از ان است که از یک رکن زیاده دران نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید و نام این بحور هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک باشد و اما دوازده بحور دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از انها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحور مقتضب و منسرح و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جدید که انرا غریب هم خوانند و شاکل و خفیف و سریع باشد از اینها از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل بچار رکن تمام می شود و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جدید و شاکل رانیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور جدید دانسته و بحری را که در اصل چار رکن داشته باشد و رکنی یا دو رکن از ان کم نمایند مجزو خوانند و بحری را که مصرعش چار رکن دارد باعتبار بیت مثمن گفته می شود و اگر سه رکن دارد باعتبار بیت مسدس خوانده آید و این بحرها در هند پیش از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بآن پاره های شعر را برابر سازند و آن هشت
لفظ مرکب است از سه جزو که آن اسبب ووتد و فاصله نامند
سبب کلمهٔ دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مزه در هندی آنرا
سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید سبب ثقیل
موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشو دمگر در عربی مانندلم
با آنکه فتحهٔ مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هم با آنکه های آن در تلفظ معتبر نیست
الا بضرورت شعر حرف وارد کلمه دو حرفی نیست ازین جهت
که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هوز در کلمهٔ مذکور
نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
و فارسی پارهٔ از لفظ جدا کرد یا باضافت در عربی و اضافت و توصیف
در فارسی بسبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین
بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلتن اینجا
هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراد نه
مجموع دو در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل بهم

وسد مثال نرا *نر* سبب ثقیل و * ہا * سبب خفیف است
در اصل نون حرف نفی است و رہا بمعنی ماند صیغۂ ماضی و وتد ہم
بر دو قسم است و آن کلمۂ سہ حرفی باشد اگر دو حرف
متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وتد مجموع و مقرون
نامند مانند *دیا* اور لیا* و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
باشد وتد مفروق گویند چون * ہار * و پان * اینحرف اخیر اگرچہ
ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل ان متحرک
باشد مانند * رس * وہرچہ ماقبل ان ساکن است انرا اصلا ساکن
نمی دانند و سبب ان در چار شہ بیت بیان کرده شد چون
ہار و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تحت و مہر و شرم
و در دوحای ہذا القیاس ہمہ را بروزن فاع قرار دہند و فاصلہ ہم
دو گونہ باشد اگر چہار حرف در تمام کلمہ جمع باین طریق است
که سہ حرف متصل متحرک و چہارم ساکن آید ان کلمہ را
فاصلہ صغری نامند چون * احد * در عربی با تنوین و در فارسی
مانند * صنما * و چکنم * و اگر کلمہ مشتمل پنج حرف باین صفت بود
که چار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمۂ مذکور
را فاصلۂ کبری گویند مثل * سمکۃ * با تنوین در عربی مروزن

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب
چون ترا که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در ترخیم احلام
مثال کا و ابجرکت شکرکشی و فاصله کبری در هندی از ممتنعات است
باید دانست که بعضی عروضیان فاصلهٔ صغری را فاصله اصولت
و فاصلهٔ کبری را فاصله بنسط نامند و مقید بصغری و کبری نسازند
و آنچه بعضی بریں رفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرور نیست از ین
سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
و کبری بسبب ثقیل و وتد مجموع نزد فقیر از قسم خطای خود را
نافهمیده اند بدیهی است که مثال فاصلهٔ صغری و کبری کلمهٔ مستقل
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سمکة و صنم و شکنش
بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمهٔ مستقل در عربی باین وزن
نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف شدن نایاب محض
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور
گوا بالی در صنم مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه
باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزدان و در
فارسی هان سبب خفیف است که باضافت و غیر آن
سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله از اینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از زواجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد * سمکة * به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بود اند درینصورت ید در * ید رجل * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گوییم که مثال فاصله در لفظ احد و سمکة منحصر
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت بر آوردن شان
ممتنع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است
و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی هم ان بروزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا عقلا و مشرفا گو هر دو
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شان عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس هم الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند هم در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه در همان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزای ارکان دو وتد و دو فاصله و یک
سبب خفیف باشد بالجمله ارکان در عربی هشت است

دو زا از دو هفت لیکن به حسب صورت زیرا که بحسب ترکیب
بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن
مفاعلتن مفعولات فعلن فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب
دو مستفعلن دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک
وتد مجموع و منفصل از یک وتد مفروق در میان دو سبب
خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک وتد مفروق مقدم
بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک وتد مفروق
در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست تن تن
تفع لن فاع لاتن و هر دو منفصل بدین صورت تن تن تفع لن
فاعلاتن و در تسمیه کتابت باشد لیکن در هندی اتصال و انفصال
را راه نباشد بنا برین همان هفت رکن مذکور شود مثل پری خانم
و چنچل پری و نوزائی و چنلگن و پیارو و صاحب بخش
و بناس پتی و برای متفاعلن لفظی در هندی نباشد و در
فارسی هم نیست الا بربان برج این رکن برآمد و لفظ حاصل
می توان کرد مانند * پتوت پتی * منتی می دید آنرن محوبه و تای
چتوت در لهجهٔ ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * نام این بحر ہزج باشد * چنچل پری
یعنی مستفعلن چار بار باید گفت تا بحر رجز حاصل آید و از تکرار
نور بائی یعنی فاعلاتن چہار بار رمل پیدا می شود و از تکرار چھوت ہتی
یعنی متفاعلن چہار بار کامل بہم رسد و از ذکر بناس پتی یعنی
مفاعلتن چہار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن
چہار بار متدارک مفہوم شود و از تکرار پیازو یعنی فعولن
چہار بار متقارب دست دہد. بیان دوازدہ بحر مرکب * پری خانم
نور بائی پری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بائی چنچل پری نور بائی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن. بحر مجتث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
* پیازو پری خانم پیازو پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن *
طویل * نور بائی چت لگن نور بائی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بسیط * نور بائی چنچل پری نور
بائی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

مناسب بحسن ۰ یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات ۰ سریع ۰ نور بائی نور بائی جنجل بری ۰ یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ۰ جدید وابن را غریب هم نامند پری خانم بری خانم نور بائی ۰ یعنی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۰ قریب ۰ نور بائی پری خانم بری خانم یعنی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۰ مشاکل

شهر سیوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحف است بمعنی کم رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کمی و بیشی واسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد استعمال می یابد یعنی زحافات بجای زحف و تغیر را در اردو اگرچہ گھٹ بڑھ گویند مناسب است و متاخران همه را زحاف خوانند و متقدمان تغیرے را کہ در سبب آید زحاف و در وتد و فاصلہ علل گویند و شعراے عرب تغیر را کہ در سبب اقید آمر بحال و زحاف هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکہ اگر حرف دوم سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک بشود دیگر بود بماند آنرا زحاف نامند چنانچہ کف را کہ نفاست مفاعیلن را بیفزاید و شکر کشی مضموم بماند زحاف خوانند و قصر را کہ نفاست مفاعیلن اند خته شکر کشی ساکن گرداند نامت گویند و رکنی را کہ تغیر در ان راه یافته باشد اصلی و مزاحف

واقع قرار دهند و همچنین بحر را که ارکانش سالم بود ملقب به سالم کنند لانزاحفت گویند را قسم اثم زحاف را * سنگار قرارداده در کن سالم را که اصل است * صاحب فرقه رقاص و خانگی * و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر کرده * پری خانم * یعنی مفاعیلن را یازده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار اول قبض ۵ است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم تا پری خنم بماند و آن را در انحال قلندر و نامند دوم کف به تشدید قوت و آن انداختن حرف آخرین دنگاهداشتن حرکت حرف ششم باشد و پری خان بفتحه نفاست باقی ماند ملقب به ماگیر سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم کبحراتن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و می جان نامیده شود پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم باشد و ری خنم چت گین گردد ششم حذف و آن دور نمودن سبب خفیف آخرین بود یعنی نم د پری خا بیاز د شهرت کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن کردن ماقبل آن و پری خان را با ماگیر بسکون و یا ست بدل کنند یاست ماگیر نزد عروضیان متحرک است لکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سبب سکون را
می خواهد حرف مذکور و هرچه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
می شود و ساکن آنرا بضرورت می نامند والا چنین حرف را حرف
نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
می باشد ازین جا ثابت شد که در رکن آخر ساز و ما گیر مساوی
الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
قاعده جاری نمایند زیرا که درینجا ما گیر بر وزن مفاعیل بنظم
شاکر کشی می آید هشتم آن جمع نمودن حذف و قصر در
یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خانم اقبال
که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید
ساخت تا لگو ترباد زارت دوستی بر وزن فعول باد زارت
نوربماند و این لفظ نام هیچ محبوبه باشد بلکه از جمله صفات است که
بر هر دو وزن هر دو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
افتد نهم جب به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن هر دو
سبب خفیف و نگاه داشتن وتد است و پری را بجای خواد
نگاه دارند و این هم در آخر مصرع آرند و هم وزن لگو را شمرده

شود دہم زلل وآن جمع نمودن خرم وہتم بوود از چیچ ریخ را نگاہداشتہ باجان باعلان نفامست ساکن مبدل سازند یاز دہم بترواین عبارت از اجتماع خرم وجب باشد وزی راباجی کہ بابایاوحق باقی است بدل کنند زلل وبترہتم در آخر مصرع آید وباہم مساوی الوزن گفتہ شود تمام شد سنگار یازدہ معشوقہ کہ باپری خانم می باشند یعنی * قلندرو * وماگیر * وگجراتن * * وبی جان * وچت لگن * وپیاز و * وماگیر * با ریاست ساکن * ولگوآ * وپری * وجان * وجی * وباعتبار سنگار باین لقبہا شہرت کنند* مقبوض* مکفوف* اخرم* اخرب* اشتر* محذوف* *مقصور* اہتم* اجب * ازل * ابتر * ودر عبارت عربی باین نامہا مشہور اند* مفاعلن مفاعیلُ مفعولن مفعولُ فاعلن فعولن مفاعیلْ فعول فعل فاع فع *جان وجی ولگوآ ہرچند نام نمی باشد لیکن در تسمیہ جای تکرار نیست پری خانم سہ کنیز خود را موسوم باین نامہا کردہ سنگار نور بائی دہ و نوچیہای او پانزدہ معشوقہ بود اول خبن وآن انداختن حرف دوم از سبب اول کہ نوباشد ونگاہداشتن ضمہ نفامست تانرَبائیْ ہاند وبزبان برج نام آن اَلبیلیْ بفتحہ اقبال وشکر کشی شہرت کنند بروزن فعلاتن ہرچند البیلی لفظ اردونیست لیکن چون الفاظ

برج در زمان آزر و مستعمل است سایر ضرورات مثل چتوت ہتی
این ہم مضایقہ ندارد دوم کف بہ تشدید توت و آن دور
نمودن حرف آخر جز و نگاہداشتن حرکت ماقبل باشد و نوربائی را
نور بخشش بحرکت شجاعت نام نہند بر وزن فاعلات سیوم
شکل و این عبارت است از جمع شدن جبن و کف در بائی
اردو نور حسن و جمال در برج بہ آنول بر وزن فَعِلات بمعنی بی قیمت
ملفت شد این لفظ اردو بود لیکن از جہت قبح ثقالت زبان
اردو نماند چہارم حذف و آن دور مودن سبب اخراست و نور مارا
چت گس بر وزن فاعان خواند پنجم قصر این سنگار از حرف
حرف اخر و ساکن نمودن ماقبل آن حرف پیدا شود و نور بائی را
نور بحش سکون شجاعت بر وزن فاعلات گویند این ہر دو
زحاف یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچہ در ہر برج گذشت
و باہم مساوی الوزن باشد ششم قطع این زحاف در وتد
مجموع باین طریق واقع شود کہ حرف ساکن اخر بین ارو تد بر داشتہ
حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نوربائی نورمئی
ما بحشش ساکن باقی ماند و بہ گجراتی بر وزن مفعولن ملقب
شود لیکن چون سنگار دیگر کہ بعد از ین آید نوربائی را گجراتی
می سازد و درین رکن سبب خفیف آخر را کہ ئی باشد بیرد و

کردند تا التباس نماند ونودب راجادی بر وزن فعلن نام نهادند ہفتم تشعیث واین عبارت ازبرداشتن حرف اول یا دوم از وتد مجموع باشد ونودائی یانو بائی را گجراتن خوانند ہشتم تسبیغ واین زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف متحرک وساکن سبب خفیف آخرین ونور بائی را بیگمی جان باعلان نفاست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صدا دہند اینهم در اخر آید و بارکن اصلی که نو ربائی بود ہموزن شمارند نہم جحف واین انداختن فاصله صغری از الیلی باشد ولی راجی گویند دہم رفع این جمع شدن قطع وخبن است ونرمب را پری خوانند نوچیهای نور بائی بزبان عرب *مخبون *مکفوف *مشکول *محذوف *مقصور *مقطوع *مشعث *مسبغ *مجحوف * *مرفوع* ودر ہند باین اسماء مشہور اند* ایلی *نورنجش* *انمول *چت لگن *نورنجش* جادی* گجراتن *بیگمی جان * *جی *پری *مقصور مخبون یعنی از نورنجش *نرنجش* گرفته موسوم باین نام کردند دیگر *سجنی *بفتحه جوانمردی بزبان برج چون تای چت لگن بقاعده خبن افتاد چ لگن را سجنی گفتند واین مخبون محذوف است دیگر *سجنی جان *یعنی بقاعده خبن وتسبیغ بعد دور کردن یا دحق از بیگمی جان . گمی جان را سجنی

خان نامیده آید محذوف مسبع شد دیگر * خان * قاعدهٔ تصحیف و تسبیع در عوض خای و این محذوف مسبع است دیگر * اصول * سکون لقاست و شکر کشی قاعدهٔ قطع و تسبیع از خاو ای گردنه شد * دی خان * بجای آن استعمال یافت و این مقطوع مسبع شد القاب اجزاء و عبارت عروض فعلاتن فاعلات فعلات فاعلن فاعلات فعلن مفعولن فاعلیان فع فعل فعلان فعلن فعلتان فاع فعلان سنگار چنچل پری یعنی مستفعلن به دو جزء ای او چهار ده محذوف است سنگار اول حسن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود از سبب اول کرچن باشد و چنچل پری را * فلسدرو * بروزن مفاعلن نامید دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنچ پری را * مال دهی * بروزن مفتعلن گویند سوم خبل و این جمع شدن حسن و طی باشد تا چنچپری یا دو چاره ساری و پالکی طینت هر سه مفتوح و ریاست مکسور نماند اس سنگار در زبان عرب خوش نمود و چنچل پری را آن سردکار نیست متعلن نام محذوف در عرب می باشد و قتیکه خود را ارائه می کند * فعلتن * بروزن سمکه گفته می شود چهارم قطع و آن دور نمودن حرف آخر بس از وتد مجموع کرد

پری است وساکن ساختن ریاست کہ ما قبل حرف آخر است وچنچل پررا * گجراتن * بر وزن مفعولن نامند پنجم خلع وآن اجتماع خبن وقطع بود وچنچل بر * پیازو * بر وزن فعولن گفتہ شود ششم حذوان افتادن وتد است وچنچل را * جاوی * بروزن فعلن خوانند ہفتم ازالہ وآن زیادہ کردن اقبال بود درمیان ریاست ویادحق باقی پری وچنچل پرای را * دیدارنجش * بروزن مستفعلان باسکون شجاعت گویند ہشتم ترفیل وآن زیادہ کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن وچنچل پری جی را * گوری پیازو * بروزن مستفعلاتن نام نہند نہم رفع وابن بر داشتن سبب خفیف اول از رکن است تاچل پری کہ باقی ماند * چت لگن * بروزن فاعلن شود نوچہای * چنچل پری * * فاسدرو * مال دہی * گجراتن * پیازو * جادی * دیدارنجش * * گوری پیازو * چت لگن * مرادنجش * بقاعدۂ خبن وازالہ مقابل چنچل پری لیکن بسکون شجاعت * ونورجہان * بقاعدۂ طی وازالہ مقابل چنچ پرای * وبری پیازو * بقاعدۂ خبن وترفیل مقابل چنچل پری جی * وراج دلاری * بقاعدۂ طی وترفیل مقابل چنچ پری جی * وبی جان * بسکون نفاست بقاعدۂ حذ وازالہ مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* احذ * مذال * مرفل * مروح * محبون مذال * مطوی مذال *
* مخبون مرفل * مطوی مرفل * احذ مذال * و در عرب القاب
شان چنین باشد از افق عروس * مفاعلن * مفتعلن * فعلن *
* مفعولن * فعولن * فعلن * مستفعلان * مستفعلاتن * فاعلن *
* مفاعلان * مفتعلان * مفاعلاتن * مفتعلاتن * فعلان * دیگر ازنخش
نخای چنگل پری و مراد بنخش نخای قلندر و در آخر مصرع صحت
دارد و در بعضی او ز آن در وسط مصرع نیز وارد دارد و نگار
* صاحب نخش * یعنی معقولات هم به دو چیزهای او نیز چهار ده
باشد اول خرم و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
خفیف اول بود و صحت نخش * ماگیر * گفته شود لسم ریاست
بر وزن مفاعیلن دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب
خفیف دوم باشد و صاحب نخش * نو رنخش * گردد لسم شجاعت
بر وزن فاعلات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم
هر دو سبب خفیف باشد و صحنخش برمان سرخ * امول *
بر وزن فعلات شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین
وتد مفروق بود و صاحب نخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
باشد یون ساکن گوید پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین
وتد مذکور باشد و صاحب ح را * گنج الماس * بر وزن مفعولن باشد

نامند ششم صلم و آن مراد از دور کردن وتد است و صاحب را
* جادی * بر وزن فعلن خوانند هفتم جدع و این انداختن هر دو
سبب باشد و بجش را * جان * بروزن فاع نام نهند هشتم
نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وتد بود و بخ را
* جی * بروزن فع گفته صدا دهند و نحر و جدع هر دو یکی باشد نهم
رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا صاحب
بجش * بی جان * بروزن فعلان شود القاب این محبوبان با هبار
سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
* اصلم * مجدوع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
مکسوف * و در عروض باین نام ها مشهور است مفاعیل فاعلات
فعلات مفعولات مفعولن فعلن فاع فع مفعول فاعلان فاعلن
فعلان فعلن فعولن و سنگار پیاز و یعنی فعولن اول قبض را .
انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگورت * بضمه ریاست نامند
دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
تا پیاز * لگورت * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
عبارت از انداختن سبب آخرین است در ینصورت پیا
* پری * می گردد چهارم ثلم و این دور نمودن حرف اول

است ویاز ذکر باشد* جاذی * گردد پنجم هوم و این عبارت
از حذف حرف اول و آخر است ویاز * جان * بضم نفاست
شود ششم تسبیغ و این افزودن الف است ما قبل حرف
آخرین سبب خفیف و یا زاده * ماگیر * شود بسکون لیاست
القاب نوچیهای پیازو باعتبار سنگار د ز عربی * مقبوض *
* مقصور * محذوف * اثلم * اثرم * سبیغ ابتر * دور عروض چنین
مشهور اند فعول فعول فعل فعلن فاع فعولان فع تسبیغ
را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پرداز ند بلکه زحاف
ششم قرار داده اند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
کنند مانند تسبیغ و آن انداختن وتد مجموع ازین رکن است
وزورا * جی * خوانند سنگار چت لگن یعنی فاعلن سه تا باشد اول
خبن و چاگان را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
دوم قطع و چت لگ را * جاذی * خوانند سیوم حذ وچت را *
* جی * نامند مجموع القاب در عربی * مخبون * مقطوع * احذ * باشد
و در عروض * فعلن * بحرکت علو نسب * و فعلن * بسکون آن
* وفع * مشهور است سنگار بناس بتی رام جنی یعنی مفاعلتن بسیار
است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
کردن پای طینت است که حرف پنجم بناس بتی باشد وبنا سبی

را * پری خانم * خوانند دوم عقال وآن اند اختن پا کی طینت بناسں پتی بود وبناس تی را * قانند رو * نام نهند سیوم قطف وآن اجتماع عصب وحذف بود وبناسپتی را * پهانی * گویند مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد ودرعروض بہ * مفاعیان * ومفاعان * وفعولن * شہرت دارد وستگار * چوت ہتی * یعنی متفاعان ہم بسیارا ست دونا ذکرکرده می آید اول اضمار وآن ساکن کردن حرف دوم از فاصلہ صغری تا شد وچوت ہتی * چنچل پری * شود دوم وقص یعنی دور کردن حرف دوم فاصلہ صغری * وچوت ہتی * راقانند رو * نامند پس مجموع القاب در عربی * مضمر * وموقوص * ودر عروض * مستفعلن * ومفاعان * مشہور است

شہر چہارم درشرح حال حروف ملفوظی ومکتوبی

مخفی نماند کہ عروضیان حرف مکتوبی را کہ تلفظ بآن نکنند در شمار نیارند وحرفی را کہ درکتابت نیاید وعند التلفظ ظاہر شوددر حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیرملفوظ درفارسی وہندی ہردو می آید وملفوظی غیرمرقوم جزدرفارسی نبود مثال حروف مکتوبی غیرملفوظ درفارسی * دوخوان خوان * مفاعیلن *

وزارت دوّد وزازت ونفاست خوابر درتلفظ می آید مثال ملفوظ غیرمرقوم * دوہمت * مفاعیلن * بعد ریاست یاد حق یکی و بعد طینت یکے ثروت دیگر درتلفظ می آید مثال مکتوبی غیر ملفوظ درہندی * دُھندَ ھورا ہین * مفاعیلن * دو ہمت باہند و نفاست درتلفظ نمی آید بالجملہ سوای بست و ہشت حرفی کہ درعربی مذکور شدند و چار حرف دیگر کہ مخصوص بہ فارسی باشد و سہ حرف ثقیل کہ مخصوص ہندی است و مجموع این ہمہ سی و پنج حرف باشد ہیچ حرف درہندی داخل ملفوظ نیست از اقبال تا یاد حق حروف عربیہ و چار سازی و پاکی طینت و گرانباری و ثروت نگاہی مخصوص بفارسی و راء ثقیل و تاء ثقیل و دال ثقیل مخصوص بہ ہندی دیگر حروف باوجود تلفظ خفیف ہم در تقطیع بیفتند چون ہمت باہند در * گھر * بمعنی خانہ و نفاست در * پندول * کہ قسمی است از گل و ہمت باہند و نفاست در * جھنڈولا * بمعنی طفلی کہ مودر سر دارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی راسو و یاد حق و نفاست غنہ در * ہین * بمعنی است تند و در * ہین * بمعنی من و در * ہین * بمعنی درمیان مثال * مصرع *

* ہم مین قرمان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *

* جہان مین جنس مروت کا جا بجا ہی قحط * مین جاتا ہون کو دشمن

میرا ہی یار میرا * وقت تقطیع افتادن یا دحق ونفا[illegible] معلوم شود ویا دحق * اسے * واسے * و میرے * وتیرے * وئے * وتمہارے * وپیشانی * ونورانی * وہرچہا مثال الفاظ مذکور باشد مثال * * مصرع * * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع * * ہمارے پا * مفاعلن * ستراجب * فعلاتن * کسی ن نا * مفاعلن * * م لیا * فعلن * وہمچنین وزارت بعد اقبال و پا کی طینت ودیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در تلفظ معتبر نگیرند بالجملہ یادحق آخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ شود ملفوظ است واگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم غیر ملفوظ است چون ہمت بلند دنارد ولالہ وغنچہ ومثال آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان افاعیل خوانند اعم از اینکہ با معنی باشد مانند * سرت گردم * * مفاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی یا بے معنی مثال * دشکل ۷ * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع * * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ۷ * دمثل * ہوا جب کفر * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

• ہو واجب گشتہ بستہ ہی بہ تمنائے مسلمانی * طریق تقطیع آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بویند لیکن وقت تقطیع حرف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی

• مصرع • شد آن جان جہان دامن کشان چون از چمن بیرون *

• تقطیع • شد آجانی • مفاعیلن • * جہادامن * مفاعیلن •

• کشاچواز • مفاعیلن * چمن بیرد * مفاعیلن * مثال ہندی * ع • مین ڈھونڈھا دن ڈھلے دلبر کو کل جا گھر بہ گھر یارو

• تقطیع • مڈوڈادن * پری خانم * ڈلے دلبر • پری خانم •

• کرکل جاگر • پری خانم • بگربارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور متداولہ مشہورہ

* ہزج مثمن مقبوض * قلندرو • یعنی مفاعلن چہار بار در مصرع

* ہزج مثمن اشتر • چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم یعنی • فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین • بی جان ماگیر ماگیر بیازو • یعنی • مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن * ماگیر • بسکون زیاست یعنی • مفاعیل * بجای بیازو روا بود • ہزج مثمن اخرب • بی جان پری خانم بیجان پری خانم • یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

* هزج مثمن اخرب سالم الآخرین * بی جان ماگیر ماگیر پری خانم *
یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس سالم *
* پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن *
* هزج مسدس محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * پری خانم
پری خانم پیازو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * وماگیر
هم بجای پیازو یعنی * مفاعیل بجای فعولن * روا بود بهمان شرط اول یعنی
در آخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الآخرین یا مقصور
الآخرین * هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الآخرین یا مقصور
الآخرین * بی جان قالندرو پیازو * بی جان قالندر و ماگیر * گجراتن
چت لگن پیازو * گجراتن چت لگن ماگیر * یعنی * مفعول مفاعلن
فعولن * ومفعول مفاعلن مفاعیل * ومفعولن فاعلن فعولن *
* ومفعولن فاعلن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
ان در یک غزل برای شاعر رواست * هزج مسدس اخرب
مکفوف سالم الآخرین * بی جان ماگیر پری خانم * یعنی مفعول
مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس اخرب مقبوض سالم الآخرین
* بی جان قالندر پری خانم * یعنی مفعول مفاعلن مفاعیلن * رمل مثمن مخبون *
* البیلی البیلی البیلی البیلی * بجرکت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نور بائی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا گمور * السلی السلی السلی امول * حرکت نیاسید
یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات * السلی السلی السلی ن حان *
سکون نیست * یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * السلی
السلی السلی سحی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن * السلی
السلی السلی حادی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن این
هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن این در یک غزل
روا داشته اند دوم رکن اول اگر همه جا * ارمانی * یعنی * فاعلاتن *
و رکن حشو گیر اتن * یعنی مفعولن * باشد بر جایز بود
در آخر مصرع * سحی حان * یعنی فعلیان * سکون نیاست
آخر هم جو روا دارد کای * بورمانی * در آخر مصرع سالم * بیگی حان *
یعنی * فاعلیان * هم روا اند * رمل مسدس سالم * بورمانی
بورمانی بورمانی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * بیگی حان *
یعنی فاعلیان * اینجا هم در آخر قباحت ندارد * رمل مسدس
مخبون * السلی السلی السلی * یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن *
کای السلی آخر س * سحی حان * یعنی فعلیان هم نه بیست * السلی
السلی امول * حرکت نیاست * السلی السلی ن حان * سکون
نیاست * السلی السلی حادی * السلی السلی سحی * یعنی فعلاتن فعلاتن
فعلات * فعلاتن فعلان * فعلاتن فعلاتن فعلن * فعلاتن

فعلاتن فعلن ہر چہار بوزن در یک غزل می آید رکن حشو انجام گیراتن بحسب ضرورت جایز است * حشو عبارت از رکن وسطی باشد چنانکہ صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا عبارت از رکن اول مصرع ثانی و ہمچنین عروض رکن آخر مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را صدر گویند ہم جایز بود لیکن مستعمل ہمین است کہ گفتہ آمد * رجز مثمن مخبون * قلندرو قلندرو قلندرو قلندرو * یعنی * مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن * قلندرو راخواہ نوچہ پری خانم یعنی مفاعیلن گویند خواہ نوچہ چنچل پری یعنی مستفعلن ہردو درست است * مال دہی مال دہی مال دہی مال دہی * مال دہی قلندرو مال دہی قلندرو * * قلندرو مال دہی قلندرو مال دہی * یعنی * مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن * مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن * سدس این بحر در فارسی و ریختہ مسموع نیست * مضارع مثمن اخرب * بی جان نور بائی بی جان نور بائی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف * بی جان نور بخش ما گیرچت لگن * یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نور بخش ہم بجای چت لگا

ور آخر صحت دارد لیکن سکون شجاعت در بحای وزن
مذکور دریک بیت این وزن هم روا بوده گلی جان بور نائی می جان
چت * یعنی مفعول فاعلات مفعول فاعلن * در آخر ابحاهم
بو نحش درست است لیکن سکون شجاعت و این را
سکته نامند * محتشم محبوس * قاسدر و الیلی قاسدر و الیلی *
* یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * بحای الیلی گجراتن یعنی بحای
فعلاتن مفعولن بیز جایز باشد ایهم سکته ست * قاسدر و الیلی
قاسدر و انمول * بحرکت نباست * قاسدر و الیلی قاسدر و بی جان *
سکون نباست * قاسدر و الیلی قاسدر و سحی * بحرکت جوابرد ی
* قاسدر و الیلی قاسدر و جادی * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن * مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعْلن هر چار وزن دریک غزل جمع شود *
* بسیط مثمن مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
یعنی * مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن * بورنحش * یعنی فاعلات
هم درآخر آرند * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
* مال دهی مال دهی بورنحش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
گجراتن بورنحش * یعنی * مفتعلن مفتعلن فاعلن * مفتعلن مفتعلن
فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

ہر چہار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی قلندر و البیلی* یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن* البیلی قلندر و انمول* بحرکت نفاست* و البیلی قلندر و [illegible] نفاست* البیلی قلندر و سجنی* بحرکت جوانمردی* البیلی قلندر و جادی* یعنی* فعلاتن مفاعلن فعلات* فعلاتن مفاعلن مفعول* فعلاتن مفاعلن فعلن* فعلاتن مفاعلن فعلن* ہر چہار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانہ اگر نوز بائی ہم باشد جادارد* منسرح مثمن مطوی مجدوع الاخر یا منحور الاخر* مال دہی نوربخش مال دہی جی* یعنی* مفتعلن فاعلات مفتعلن فع* و این منحور الاخر است* جان ہم در آخر بجای جی روابود یعنی فاع بجای فع ہم می آید پس مجدوع الاخر گردد* مقتضب مثمن مطوی مقطوع* نوربخش گجراتن نوربخش گجراتن* یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن* این ہمان وزن است کہ در ہزج مثمن اشتر گذشت لیکن ارکانش این بود * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم* کسانیکہ این وزن را از مقتضب گرفتہ اند رای شان محکم تر از رای کسانے است کہ داخل ہزج کردہ اند زیراکہ درین بیت مہری شیرازی تقطیع آن بزاحفات ہزج درست نمی آید شعر

در فراق ادھرھلی فرض کن کہ شبہارا * میتوان برو زآورد روزرا کسی چہ کند * تقطیع * درفراق ادہری * فاعلن فاعلاتن مفاعیلن * فرض کن کہ شبہارا * فاعلن مفاعیلن * می توان بروزآورد * فاعلن مفاعیلن * یا فاعلن * بحذف دال آورد * روزرا کسی چہ کند * فاعلن مفاعلتن * مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعلتن و مفاعلتن رکن است از بحر وافر مقابل * بناس پتی * در ہندی و موافق قاعدہ پری خانم بجای بناس پتی روا بود و بناس پتی بجای پری خانم درست نیست ازین سبب مذہب ثانی را رجحان برین مذہب حاصل آید و در ہندی تقطیعش اینست * در فراق ادہری * نور بخش گجراتن * فرض کن کہ شبہارا * نور بخش گجراتن * می توان بروزآورد * نور بخش گجراتن * روز را کسی چہ کند * نور بخش مال دہی * مال دہی بجای گجراتن روا باشد چراکہ از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دہی مطوی ہرگاہ ہر دو محبوبہ نوچہ یک لولی است یکی بجای دیگر می تواند نشست بخلاف بناس پتی کہ ہرگز نوچہ پری خانم نیست بلکہ پری خانم درخانہ بناس پتی موجود است * متقارب مثمن سالم * پیازد پیازد پیازد پیازد * یعنی فعولن فعولن فعولن فعولن * متقارب مثمن مقصور * پیازد پیازد پیازد لگور * بسکون زیانست * پیازد

پیاز و پیاز و پری * [illegible] * فعولن فعولن فعولن فعول * و فعولن فعولن فعولن فعل * ہر دو یک وزن است * جاوی پیاز و جادی پیاز و * جادی پیاز و جادی ماما گیر * یعنی * فعلن فعولن فعلن فعلن * * و فعلن فعولن فعلن مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد * * لگو رَ جادی لگو رَ جادی * یعنی فعول فعلن فعول فعلن * این وزن را عجمیان دو چند ہم کرده اند انشاء الله خان به تقلید فارسیان گوید **شعر** جو کوئی ہمسے ستم کشو نکو غبث سنا کر خفا کریگا * یہی کہیں گے کہ جاؤ صاحب خدا تمہارا بھلا کریگا * درین وزن بی جان ہم بسکون نفاست بجای جادی یعنی فعلان بجای فعلن آید لیکن مصرع ناموزون بر گوش خورد و این را سکتہ نامند مثل * لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان * یعنی * فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان * شیخ محمد علی حزین ہم غزلی باین وزن گفتہ و در سہ مصرع آن سکتہ واقع شده * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * اینہم دو چند مستعمل می شود از قسم آنم گوید * **شعر**
نور تجلی شعلۂ رویت دو د لطیفش زلف چلیپا * صبح قیامت چاک گریبان فتنۂ دوران قامت زیبا * متدارک مثمن سالم * جت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعلن

فاعن فاعن فاعن * بهتر ارکب شود مجنی * سجنی سجنی
سجنی سجنی یعنی * فعلن فعلن فعلن فعلن * مقطوع *
جادی جادی جادی جادی * یعنی * فعلن فعلن فعلن فعلن
هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو
جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فعلن فعلن فعلن
فعلن * جادی جادی جادی جی * سجنی سجنی سجنی
جی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان *
یعنی * فعلن فعلن فعلن فع * فعلن فعلن فعلن فع * فعلن فعلن
فعلن فاع * فعلن فعلن فعلن فاع * هر چهار وزن در حکم * وزن
واحد است نزد بعضی تسبیغ هم در آخر این وزن روا بود تا جی
جای شود و انرا جان خوانند و سکنهٔ عرب فاع گویند و نزد بعضی این
دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگور * جان
پیاز و جان بری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * و فاع فعولن فاع فعل
و اوزان ستهٔ مذکوره را از مزاحفات متقارب شمار
دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعرا
فارسی و ریختہ گویان ظاهر است *

شهر هفتم در وا کردن ابواب اوزان رباعی

مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مثمن بر آ

است دهمای بست چهار وزن باشد لیکن دو از اصل یک وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند بعضی درین قید گردانیده اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر باخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذه این قید کم دیده می شود بالجمله عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت ساخته اند موسوم بشجرة الاخرب و شجرة الاخرم و اوزان هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید دید اوزان شجرة الاخرب دوازده باشد * بی جان پری خانم بی جان لگور * بی جان پری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ماگیر ماگیر لگور * بی جان ماگیر ماگیر پری * بی جان قلندر و پری خانم جان * بی جان قلندر و پری خانم جی * بی جان قلندر و ماگیر لگور * بی جان قلندر و ماگیر پری * بی جان ماگیر پری خانم جان * بی جان ماگیر پری خانم جی * اوزان شجرة الاخرم اینهم همان دوازده است * گجراتن بی جان ماگیر لگور * گجراتن بی جان ماگیر پری *

• گجراتن چت لگن ملا گیر لگور * گجراتن چت للن ماما کیر پری
• گجراتن بی جان پری خانم جان * گجراتن بی جان پری خانم جی •
گجراتن چت لگن پری خانم جان * گجراتن چت لگن پری خانم
جی * گجراتن گجراتن بی جان لگور * گجراتن گجراتن بی جان پری
* گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن گجراتن جی
و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان
اخرب * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیلن
مفعول فعل * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * مفعول مفاعیلن
مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعلن
مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیل فعول * مفعول مفاعلن
مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیل *
مفاعیلن فع * اوزان اخرم * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن
مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیل فعول * مفعولن
فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول
مفاعیلن فع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع * مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن مفعولن فعول * مفعولن مفعولن مفعو
فعل * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفعولن فع

جزیرهٔ پنجم در حل عقدهای امور قافیه

وابن نیز خالی از چهار شهر دلکشا باشد

شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از پی رونده است و در اصطلاح بیان عبارت از تکرار چند حرف مقرری باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هرچه دران از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع وغیر آن همان حرف را مکرر آرند وانحرف را روی نامند مانند کل وچل واین حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد واگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون لشکرکشی که در چل وکل واقع شده وملحض کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابتدا نهای قافیه بران گذاشته باشد تکرار آن بروواجب والا خیر و در روی اختیاری ندرد زیرا که هرچه خواهد گفت کلمه که ماقبل ردیف از مصرع ایراد خواهد نمود لامحاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکرکشی در چل وکل ودریاست دریار وکار بخلاف اقبال یار وکار ازین

سبب که دیماہست حرف آخرین در باروکار است و اقبال
حرف آخرین نبود و عبخر گویند و در لرحرف آخر ثابت است
نه در حرف مگر هابی است که در هر حال روی که حرف آخرین
است گو دخوانده شد و دیگر حروف مرخوامش طبع او
موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر
بخلاف کار و خبر و رینجا از وزن وزن عروضی مراد است نه وزن
صرفی یعنی حرکت و سکون حروف باہم معتبر شمارند
و اختلاف نزد شان غیر معتبر باشد مانند صمد ہمت ملند در هنر
و فتحہ خدا ترسی در خبر گاہی تمام کلمہ مقابل تمام کلمہ شمرده شود چون
حاقل و کامل و گاہی جزو کلمہ کلمہ محسوب گردد مثل قل ذرحاقل
مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده دارد و قافیه گنجایش ندارد
چه در مثنوی ظاہر است که ہر بیت جداگانه بود و در نثر ہم بیشتر
زیاده از دو فقره نمی باشد و گاہی زیاده ارود میز لیکن بسیار بقامات
و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاہی
حرف دیگر سوای روی ما قبل روی مذکور شود و آن را
روف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد
عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلا فاصله
ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی ازین سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ما قبل
اینحروف از جنس شان می باید یا منصور ماقبل یا دحق
کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا
ردف مفرد نشمارند چون وزارت و دور و جور که ماقبل مفتوح
باشد و یا دحق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است در ردف مفرد
با وزارت دوگونه بود و همچنین ردف با یادحق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یادحق باقی و یادحق یکی مثال چکور و قصور و نیر
بمعنی آب و نیر بمعنی کنار در هندی این قافیه صحت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اساتذه موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ردف مفرد هندی چون پان و نان
* وبھول وپھول * وجوت ولوت * باوزارت دوستی * وتیر وشیر *
بایادحق باقی * وپھیر و گھیر * بایادحق یکی باشد و ردف مرکب
مراد ازین شش حرف است که خداترسی و سطوت وشجاعت
و فتوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی ازین
حروف مذکوره درمیان روی و ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

یعنی * زیست * بمعنی زندگی کردن ردف [illegible] * برداشت * بمعنی تحمل * وگوشت * در اردو مروج وہر دو [illegible] خود لفظی ندارد شجاعت بایا دحق ناشنیده وردف بای [illegible] یافت * بمعنی یافتن یا فاید * و کوفت * بمعنی اندوه زبان اردو بایا [illegible] لفظی نیست ردف باریاست درگوش ندارم مگر کسی بہ تکلف چھری راکارد وآتارا آرد بگوید رعایت ردف ہم در تمام غزل وقصید اگر ازاول قید ان کرده باشد بر گوینده واجب است وحرفی دیگر بود سوای ردف کہ قبل روی بلا فاصلہ آید وقید نامیده شود واین نیز ساکن بود سوای اقبال کہ ماقبل ان مفتوح بود وزارت ویادحق ہم بشرط فوت شدن شرط دران داخل است یعنی در وقتیکہ حرکت ماقبل ہردو از جنس شان باشد چون * ابروگبر * وسر ودمرد * وشترو چتر * وبحرونحر * بمعنی قربانی شتر * وبخت وتخت * ونجم ورجم * وصدر وقدر * وعذب و جذب * ومزد ودزد * وبزم ورزم * وپست وبست * وپشم وچشم * * واصل وفصل * وقطر وفطر * ورعد وجعد * وہفت ورفت * ونقل وعقل * وذکر وفکر * وحلم وعلم * ونمل وجمل * وپند وبند * ودور وجور * وقہر وزہر * * وسیر وخیر * ازین الفاظ بحر وقطر وہفت بر زبانہا کم جاریست ونمل وجمل ہم ازین قبیل لیکن چون درشعر ہندی می توان

فقط دبایا دحق باماقبل یکی شد حرف قید نمی تواند ... دیگر از حروف قافیہ تاسیس است و آن مراد از اقبالی بود ... میان نہ آ اقبال ورروی حرف تحرکی واسطہ شود والف آن حرف روا بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * کامل و عاقل * و داور و چاکر * و تساہل و تغافل * و قافیہ را مقید بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی مستحسن نہ واجب اگر باشد خوب است و اگر بنا شد قباحتی ندارد زیراکہ در فارسی قافیہ * عاقل و دل * و قافیہ * داور و سر * و قافیہ * تغافل و گل * بسیار آمدہ است و می آید لٰکہ مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم مالایلزم است یعنی لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیہ قلم ظاہر است کہ عدم قافیہ قلم چست و درست است قید کشی زاید بود و دیگر ہمان حرف کہ بیانہ تاسیس و ردی واسطہ گردیدہ و چنین حرف را دخیل نامند چون ہمت بلند و قدرت در * جاہل و عاقل * و وزارت و کم دماغی در * داور و چاکر * و ہمت بلند و قوت در * تساہل و تغافل * و مختلف نہ بودن دخیل مانند شامل و کامل واجب نہ بود و در ہندی مثال قافیہ موسس * گاجر و ساگر * و شادی و جادی * ہر دو عالم و محبوبہ * و بالو

وحهاو * اس ... یعنی تاسیس ودخیل وقید وردف ماصل
ردی مذکور شود وقاعده را ازست ایهاسه نام بود موسس
ومقید ... مردف ... اگر هیچیکی ازینها مذکور نگردد آں روی
را روی مجرد نامند دیگر از حروف وصل است وآں حرفی بود
که بعد روی بلا فاصله آید واز حدف آں حرف در معنی
کلمه خللی پیدا شود چون یا دحق کسی وسی ومروت وکرم
ودهم واقبال وامثال صفت در * حیدان ونالاں* واوبال و
امثال جمع در* رفیقاں وعزیزان* ونهمت بامد واقبال در* کلهاو جاهاه
و یا دحق وامثال تخصیص* در سیس ودریس* وهرچه بعد آں کلمه
مهمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون* پیت ولپیت* که از حرف
یاء ثقیل اینچه باید معنی بدارد ودر هندی مثال آں * سگو.
روؤ * ولکری ومرغی* وهرچه ازیں قبیل باشد دیگر خروج وآں
حرفی است که بلا فصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال * درآنا
وجانا* اقبال جاوآرولست وامثال حرف وصل واقبال
بعد امثال خروج ومرید حرفی است که بعد خروج بلا فصل
آید چون* کهیگا ورهیگا* یا دحق بعد همت بامد حرف وصل و
گرامای خروج واقبال مرید است ونایره حرفی است
که بعد مرید بلا فصل آید چون* کهوگا ورهوگا* ودرازست

حرف وصل ونفاست خروج وگرانباری مزید [illegible] نایره باشد
وگاهی یک حرف ودو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند [illegible] اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
وچهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جاا دیگا وگاا دیگاه
اقبال بعد جل وگل بمعنی بسوز وبگداز لازم صیغهٔ امراست
در فعل متعدی پس لشکرکشی روی آن و اقبال حرف
وصل ووزارت خروج ویادحق مزید وگرانباری نایره واقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زایده بعد نایره *جاا و دینگے وگاا وینگے*
اقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید ونفاست
نایره وگرانباری ویادحق هردو فرع نایره برجویای فن واضح
باد که نفاست غنه نزد عروضیان داخل حرف نیست از ین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند وهمچنین انچه بآن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
درست بما رنیارند چون وزارت* خود* وترحم ودولت* راست دار*
ونفاست* ماند* واهل قافیه این حروف را معتبر شمارند والا
* سوند و بوند* وچاند وماند* ونیند وجیند* در مثال ردف مرکب
گنجایش بند یرفتی*

دریک غزل و قصیده و رباعی وغیر آن یا یاد و بین و ستن و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف حرکت یا حرف دو زارت روا بود بخلاف اقبال چرا که در ... اصلا متغیر نمی گردد و قافیه عادنه عید می تواند شد نه عود و ... کفا بضمه اقبال وسکون کم دماغی و فتحهٔ قوت مراد از اختلاف روی است مانند بال بمعنی مو و پان برگ سبزی که دهان را سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی هم باهم جمع نمودن از ین قبیل است چون راج و ناج و باجهه بمعنی تحصیل مبلغ بزور از رعایا بغیر معامله دیگر اقوا و آن اختلاف حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمه چاره سازی بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شو و اختلاف اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و جست با حرف وصل از ین عیب در فارسی بر می آید چون عاقلان و کاملان و صاحب تحملان و حاضران و یاوران و اشتران و ستی و جسی دیگر ایطا بکسر اقبال و سکون یا و حق باقی و فتحهٔ طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این اعاده بعینه اعاده لفظ نبود بلکه اعاده حرف زایده در دو مصرع بغیر موافقت روی چون * بانو و گلو * و گنا و جمیا * و قادران و فاضلان *

و قافیہ گنا و منا و قافیہ فاضلان و واصلان و قافیہ آ[illegible]جانا و قافیہ چلو
و ملو بکسر مروت ہم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکو تر بود
و قافیہ چلماہی و ملتاہی و قافیہ لکڑی دیگر ی و قافیہ رُووُ و سووُ
و قافیہ جانے والا آنے والا و قافیہ نہال چند لال چند و قافیہ سیتاں [illegible]اس
نتھوں داس و قافیہ چنتامل آسامل و قافیہ دیوے لیوے و قافیہ
چاہنا کراہنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نہ بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقہ طلا
کہ در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ ہندی نہ بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگرچہ حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیہ بودہ است
در تمام غزل زیادہ از یک قافیہ و در قصیدہ سہ قافیہ مثل ایطاء
روا نہ بود و معمول در مطلع ہم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالجملہ معمول دوگونہ بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکہ بہ ترکیب حاصل آید چون پیا ساو پیا سا بمعنی مثل معشوق * پیا *
در ہندی معشوق * وسا * حرف تشبیہ در اردو باشد چون جا سا کہ بمعنی
شبیہ بہ سوختہ می توان گفت و تحلیلی آنکہ بپارہ کردن لفظی
حاصل شود پارۂ در قافیہ محسوب کنند و پارۂ در ردیف داخل سازند
مانند باو نے * در غزلی کہ ردیف آن نے و قافیہ اش باو بمعنی

بوا دآ د وجاد د... باد در او باشد دیگر فاو وان اختلاف
حرکت و سکون ردی ورد و مصرع بود مثال بیت
ہمارے حال پہ حق انکو مہربان کرے * نہ وسے یون تو غضب ہی
میاں خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا متابل نفاست مہربان
ردی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد
بخلاف نفاست مہربان کر آن سوای تقطیع نزد عروضیان متحرک
نبود این ہم بد ترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ
بودن شعر خود متوجہ آن نگردید . بیت
صالح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت رہ از کجا است
تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت وسکون حرف
وصل است و این عیب در شعر عربی اگر مخل وزن نگردد
نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
آن یافتہ نمی شود داختلاف حرف قید در قد ماجایز بود صاحب
گلشن راز گوید بیت ہمہ دانند کاین کس در ہمہ عمر
نکرده ہیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شدہ
یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
اما بر عایت قرب مخرج قد مای قائلی مرتبت جایز داشتہ اند
سعدی فرماید بیت بکای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بالفعل * لیکن شاعران متأخر [illegible] انداشته اند
هرچند دولت و ضبط را چون حکمت و همت باشند در بحر [illegible] قریب
المخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگرچنین [illegible] باشد باید که * نکاح
و گناه * و اعتراض و التذاذ و احتراز * و احتیاط و اعتماد * والغیاث
و التماس و اخلاص * که و رابطه اشعر ا فارسی می گفتند همه درست
باشد و چنین نیست *

شمه چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص
لیکن سکاکی بمقابلهٔ اینها چند غزل مردف گفته و رباعی را
سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمهٔ
بود مستقل نزد جمهور و اعم از انکه مستقل باشد یا غیر
مستقل نزد محقق طوسی دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد راقم آنم **شعر**
چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر
قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
متخلص بسودا **بیت** جو گذرے مجھ پر اسے مت
کہو ہو اسو ہوا * بلا کشان محبت پہ جو ہوا سو ہوا * کہو جو * قافیه * وہوا
سو ہوا * ردیف است و انچه در قافیه سه رلی یافته می شود چون چمن دیدم

دوطن دیدم دورم [illegible] ندیدم غیر مستقل شبیه، مستقل است
زیرا که به کلیان حد یدم مرض مقابل وطن قافیه و دیدم مقابل
ردیف درست نمی آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
ردیف می شمارد و حروف قافیه است بعد حروف وصل
مثل خروج و مزید و نایره و قافیه در ردیف معمولی داخل صنایع
است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماند که بنای اکثر
اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
و متکاوس از این جهت سر قلم زاند در دنیا ودوم و شهری چه انکار
برای آن بیانه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
قافیه بالاصالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
گذشت سوای هرچه گفته اند چیز دیگر نبود و بنابرین آنطرفی
ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم
در قافیه باشد چون ٭ بوک وچوک٭ واما متواتر مراد از بودن
یک متحرک در میان دو ساکن بودمثل ٭ دلبر و اگر ٭ در فارسی
٭ وچوبر و درکر ٭ در هندی واما متدارک عبارت از بودن
دو متحرک در میان دو ساکن است چون ٭ بوبالا و کوکلا ٭ واما
متراکب٭ جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

رام رتن * ونین برن * واما * متکادس ۰ کہ [illegible] چہار متحرک در دو ساکن جمع می شود چون الی سمکتہ خصوصیت باستثنا رعربی دارد

شہر اول از چار شہر دلپذیر جزیرۂ ششم کہ متضمن تحقیق غوامض فن بیان است در تعریف تشبیہ

باید دانست کہ ہر لفظی را کہ خلاف وضع واضع شہرت میکنند منقول می خوانند بشرطیکہ معنی اصلی آن را استعمال ترک نمودہ باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغل ظاہراست کہ ہرجا کہ کلہ پوش است انرا توپی والا گفتن صحت دارد ولیکن سوای مردم ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را توپی والا نمی گویند و منقول دو گونہ است * عرفی * وشرعی * وعرفی نیز دو گونہ بود یا درعرف عام استعمال شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون کافورہوجاو بمعنی بر دید مخصوص بہ بعضی اہل اردو * وشرعی * مانند تعزیہ بمعنی تابوت امام واگر گاہی بمعنی اصلی وگاہی بمعنی نو استعمال کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال نمایند حقیقت گویند واگر بمعنی نو بر زبان آرند انرا مجاز نامند چون قارورہ بمعنی بول کہ در اصل بمعنی شیشہ بود * ومجاز * سرقہ است مانند الہ مثل مولوی

گفتن طالب [illegible] بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از
تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرسل * وآن برچند نوع
باشد مثل پروانه بمعنی عاشق وانچه متضمن تشبیه بود انرا
استعاره خوانند وهرچه دران معنی نوازمعنی اصلی گرفته وقت
استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته
باشد انرا کنایه گویند مانند * بہت ہگنے والا * بمعنی پرخور
درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز *
* وکنایه و * استعاره * وهمین هر سه چیز اصول این فن باشد
چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم
برجویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را برامسه اصل
چهارم شمرده اند واز مسلمات این فن است که معنی لازم
و تضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه
شیر آنا ہی یعنی مرد شجاع آناہی چون لازم شیر شجاعت
است وشجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که
لازم اوست مراد گویند و این عبارت باشد و همچنین
از پروانه عشق که لازم آن بود واز لفظ بہت ہگنے والا بسیار
خوردن که لازم آن است ودلالت التزامی بیواسطه باشد یا بواسطه
بیواسطه در مثال بہت ہگنے والا بجای پرخور گذشت وبا واسطه چون

خاکرد بون کا پوچھنے والا بجای سخی صاحب مہمان نواز زیرا کہ
بر داشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجود آن
ملزوم کثرت بر از وکثرت بر از ملزوم رسیدن بسیار و ملزوم رسیدن
بسیار وجود خورندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن
خورانیدن میزبان آنہارا بمہربانی چون درکنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ
معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر
پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف
بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ ازان رسیدن بسیار
یا بسیار خوردن در خاطر گویندہ است پس کنایہ را نوعی از مجاز
توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جز وکنایہ است
مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزبر کل مقدم می باشد پس
ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعارہ مرکب از
مجاز و تشبیہ است در ینجا نیز ہمان قاعدہ جاری میتوان کرد
یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم
استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر
کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس
سبب تقدیم این بران چگونہ باعث استحسان است گوئیم
کہ درکنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خو[illegible]دی مجاز است بخلاف شیر آیا بمعنی
مرد شجاع آیا از ین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
که حیوان صایل است ملحوظ گویند نیست پس استعارهٔ
صفتی[illegible] نه مجاز باشد و کنایه مباین آن با انکه در اصل نوعی از مجاز
است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظهٔ مجازات متعدد است مانند نوعیت
انسان بملاحظهٔ حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
با حیوان مقید چون فرس و اسد بالجمله از روی قاعدهٔ مجاز
بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو تر دانسته اند
منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
آن راه باستعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول از اول
چهارگانه فن بیان که مدار آن بر دلالت تضمنی و التزامی است
و هر دو واقع الی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز کہ از ہم جدا باشند و یک امر کہ میانۂ ہر دو مشترک
باشد و آن اشتراک باید کہ در ہر دو برابر نبود در یکی کم و در یکی زیادہ
تا کم را بآن زیادہ برابر گفتہ قدرش بیفزائیم و آن مشترک
در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
است باید کہ در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
است باید کہ حقیقت ہر دو جدا جدا بود و اگر در حقیقت و صفت ہر دو
غیر یکدیگر باشند یا در ہر دو امر مساہم و مساوی در ہر دو
صورت تشبیہ باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خر مانند
فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت ہر دو حیوان اند و در
صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید
چون اسپ صد کروہ راہ می رود یعنی در صفت راہ رفتن
زید و اسپ ہر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاہل در تشبیہ
اول حقیقت عام مقصود گویندہ است و در تشبیہ ثانی حقیقت
خاص مثال دیگر از تشبیہ اول یعنی اشتراک در حقیقت
و مغایرت در صفت ہر جاہل مثل بو علی سینا است یعنی
در حقیقت کہ انسانیت است ہر دو یکی ہستند و در صفت
جدا جدا جاہل جاہل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیہ ثانی

بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
و کرگس ہر دو در صفت کہ تیزی نظر است برابراند و در
حقیقت خاص جدا جدا و درا ردو ہم آدم بدخلق را کتنا کتا نام اسد
باعتبار صفت گویند کہ فلانا گدا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا
ہی یا گیدا ہی جا بجا صفت جدا جدا معتبر باشد کہ باعتبار
حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار و جاہت و کتا
باعتبار بدخلقی و گیدا باعتبار ہی مثال اشتراک در ہر دو
* زید کا گھوڑا جو کمیت ہی اور سو کوس جاتا ہی وہ ایسا ہی
جیسا عمر و کا کمیت گھوڑا کہ سو کوس راہ جاتا ہی * در یںصورت
کہ ہر دو اسپ در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی
است فایدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر
درکار می باشد چہ در تشبیہ خر با فیل و تشبیہ جاہل با بوعلی فایدہ ایست
کہ خر را آرا رند ہند و جاہل را حقیر شناسند و در تشبیہ بوعلی
با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ
شجاع با شیر و احمق با خر بیان شجاعت و حماقت ہر دو
منظور است مثال تباین در ہر دو چیز * بوعلی سینا ما ند چنار کے
درخت کے طبع جید اور ذہن سلیم رکھتا ہی * در یں صورت
ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

کہ آنرا وجہ شبہ نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیہ بیضۂ مرغ
بارستۂ زنار موجز اینکہ ارکان تشبیہ پنج است مشبہ و
مشبہ بہ و وجہ شبہ و حرف تشبیہ و غرض تشبیہ مشبہ آنکہ انرا
بچیزی کہ زیادہ از و در صفت باشد مشابہ سازند و صفت اعم
از مدح و ذم بود و مشبہ بہ آنکہ در صفت از مشبہ زیادہ باشد
و قدر مشبہ را بیفزاید و وجہ شبہ آنکہ گفتہ آمد و حرف تشبیہ آنکہ
دلالت بر تشبیہ نماید و غرض تشبیہ آنکہ تشبیہ چیزی بچیزی برای
آن باشد مثال آن* قالانے کا چہرہ روشنی مین مانند آفتاب
کے ہی* چہرہ مشبہ آفتاب مشبہ بہ روشنی وجہ شبہ مانند
حرف تشبیہ ترقی معشوق غرض تشبیہ و در اردو تشبیہ را
ما لیناو مشبہ را ماناہو او وجہ شبہ را میل نامند و برای مشبہ بہ و
حرف تشبیہ نامی در اردو نیست و غرض تشبیہ خود چیزی
نیست کہ نامی برای آن مقرر کردہ می شد اینجاہم ہمین میتوان
گفت و حروف تشبیہ در ہندی بسیار است مانند ہم در استعمال
اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابہ
و لفظ مقابل و برابر و جیساو جون در ریختہ گویان و از ین قبیل
و تشبیہی را کہ در ان وجہ شبہ مذکور شود مفصل نامند مانند این
عبارت کہ* قالا نا شجاعت مین شیر جیسا ہی* و الا مجمل مثل اینکہ

٭ فلانا شیر ہی ١٥ این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ موکد نامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر از موکد باشد مثل فلانا شیر ہی و مشبہ و مشبہ بہ عقلی بود یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ باآفتاب گذشت و مثال عقلی چون تشبیہ علم بحیات است و تشبیہ جہل بہ مرگ جہل و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم ازان است کہ حسی باشد یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان کردہ شد زیراکہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ باقتاب روشنی است و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی مولوی فخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخرالدین و قرآن شریف ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی و آن امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت وجہ شبہ عقلی باشد نہ حسی چون بقای نام در تشبیہ علم بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بمرگ و گاہی مشبہ عقلی باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ خلق کریم بعطر یا تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ عقلی چون تشبیہ آتش بذہن وقاد و اگر در تشبیہ دو مشبہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ را تشبیہ تسویہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد تشبیہ جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبہ و ہیأت دیگر ہمین صفت مشبہ بہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ تمثیل خوانند و نوعی است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن فضل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا حال دونون اندھیری رات ہین * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلوار ہین جوہر ایسے نمایان ہین جیسے کالی گھٹا مین بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آوین * مثال تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے یہہ کج کلاہی کہان پائی * * یا قد تیرا مانند سرو کے سالم لیکن سرو مین یہہ قباپوشی کہان *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازا مشبہ بہ را ذکر کنند و در حقیقت ذکر مشبہ مرکوز خاطر باشد یا انچہ مناسب با مشبہ بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

از روی مجاز (؟) چه مناسب با مشبہ باشد ودراصل با مشبہ
بہ مذکور هنا زند وگاهی بجای مشبہ بہ ضد آن بہ تعریض یا بہ بغض
استعمال نمایند (؟) روی مجاز اما سہ قسم اولین را اتفاقیہ
و قسم چہارم را عنادیہ نامند مثال قسم اول * کالا ناگ آتاہی *
* یعنی آدم موذی می آید * یا میری ہرنی کولاؤ * یعنی محبوبہ
مرا بیار زید * یا چاند رتھہ مین جاتا ہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
است در رتھہ می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
سے کوئی بھی جیتا بچا ہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
چگونہ جان می توان برد مثال قسم سیوم * تیرے سر کے
مین رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کسیکے ایمان کو باقی
نہین رکھتے * ظاہر است کہ سر مہ را با کنول فا (؟) نیست الا
با چشم محبوب و شامالچہ را با بھونرا چہ تعلق مگر با سر پستان
کافر بی پیر مثال قسم چہارم * شیر آتا ہی * و قتیکہ غرض
ازان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شود
* لومڑی آتی ہی * بجای اینکہ مرد شجاع می آید از روی
بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار لہ
و مشبہ بہ را مستعار منہ و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
کہ این لفظ را استعاره چشم معشوق را کہ مشبہ است

ستعار له گل نرگس را که مشبه به است مستعار منه گویند مشبه را مستعار له ازان گفتند که استعاره لفظ برای آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب ستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا ما یئول الیه بود یا مرسل معنی ما یئول الیه هرچه پایان انجامد باشد خواه نظر بزمانهٔ گذشته بود خواه بزمانهٔ آینده مانند این مرده ندانم کے مرد یا این کشته را که کشته است مردن مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان حیات هردو بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن انجامد همچنین حال کشته و مولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب زاده را طبیب گفتن نظر بزمانهٔ ماضی بود بخیال اینکه پدرش طبیب بود یا نظر بزمانهٔ مستقبل که روزی بعد تحصیل علم بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته شده باشد دازین جهت نامیده شد که علاقهٔ تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را [illegible]ـام تو دگاهی سـبب را بجای مسبب ذکر کنند وگاهی مسبب را بجای سبب گویند مثال آن * جس ندی نالیکو جنگل مین دیکھا ست مین مینھ نظر آیا * یعنی آفتاب که سبب باران است * اور تمام دن آج با جرا برسا کیاہ یعنی باران برم کر سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق مین رکھ دو * یعنی شیشهٔ گلاب را بر طاق گذارید * اور قارورہ انکا بہت سرخ ہی * یعنی بول کہ در قارورہ میگیرند بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن * فلانا آدمی بنوبر پروا نا ہی * یعنی عاشق ہی پروانه خاص است و عاشق عام * اور کپڑا میرا بھیگ گیا * یعنی اگر کہہ میرا بھیگ گیا کپڑا عام است و اگر کہہ خاص و جز بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقه لاؤ * بجای قلیان و نیچه و چلم با تمباکو و آتش پند است که حقه جز و این هیأت اجتماعی است * اور گھر ہمارا گر پڑا * بجای اینکه دیوار خانه ما افتاد دیوار تمام خانه نیست بلکه جز و خانه است

شهر چهارم در حسن و قبح کنایه

بدانکه حسن و قبح در هر چیز می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

ہم ہرقدر کہ بود اگر ما دروغیرمبتذل باشد بہتر است ہمچنین کنایۂ سریع الفہم مبتذل بکار نمی آید مانند* پیٹ کا ہلکا* بمعنی شخص راز نگاہ ندارندہ * یا بے مہارا ونٹ* یعنی یاوہ گوی دریدہ دہان اگر چنین گفتہ آید ہر آینہ ابلغ باشد * فانا حالی لنحو رو انکار ویہی دینے والا ہی* یعنی سخی ہی*

شہر اول از جزیرۂ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نظار گیان حسن عروسان بہار معنی و مضامین جلوہ ظہور میدہد و بدایع لفظی از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن دو لفظ شبیہ ہم و آن چند گونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحۂ کم دماغی و سکون نشکر شی بمعنی دیروز و فردا و قرار وارام و موندھا بمعنی چیزیکہ بر ان نشینند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد و در حرکات مخالف ہم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کنارہ سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی است کہ بعد ازان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن بیت

ہمسے کیون رکھتا نہین ہی وہ بہت خود کام کام * جسنے اپنا کردیا

ہرایک برا نعام جام * چہارم تجنیس مرکب یعنی نہ ترکیب
دو کلمہ با کلمہ و جزو کلمہ لفظی مقابل کلمہ پیدا شود و آن مقرون بود
و مفروق مقرون آنکہ در تلفظ و کتابت ہر دو مثال ہم باشد
و مفروق آنکہ در کتابت مخالف آن بود مثال ہر دو بست
تجھکو نہ کبھی دیکھہ مجھے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لیے
ترسایا * تقصیر سوای عشق کیا مجھسے ہوئی * دارتک
تو دراسے کا دار دھایا * پنجم تجنیس خطچون * مشکین و مسکین *
* وحط وحظ * ور روزز * و پاک و ناک * ششم تجنیس زاید
و آن عبارت است از زیاده بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
کہ در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در
اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاه بمعنی کنواں فارسی
و چا بمعنی مہرورزید و یال و حیال و کار و کنار ہفتم تجنیس مطرف
و آن مختلف بودن حرف اخیر دو لفظ شبیہ ہم باشد چون
* آراد آزار * و آفاق و آفات * دیکر ترصیع و این صنعت چنان
بود کہ فقرۂ بویسند یا مصرعی موزون نمایند و مقابل آن فقره
یا مصرع فقرۂ یا مصرعی باین طریق آرند کہ لفظ اول این فقره
سجع لفظ اول فقره اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی ہم چنین
سیوم و چہارم و پنجم و ششم و ہفتم تا جائیکہ تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پونڈا اپصیکا اتنا بڑا کہ جسکی برائی بیان سے باہر ہی * پونڈا کر و ایسا بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے بڑھہ کر ہی * مثال مصرع مکھڑا تیرا ظہور خدا ہے کریم ہی * گوجا بجا و فور بلا ہے عظیم ہی *

دیگر ترصیع با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ دو مقصود بیگ دو **دیگر معرب** و این مراد از عبارتی بود کہ مشتمل بر حرکتی بود از حرکات ثلثہ کہ زبر و زیر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتحہ باشد ضمہ و کسرہ دران نیا ازند و اگر ضمہ دارد کسرہ و فتحہ نمی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد مثال کسرہ * اے تیری بہن کے پیچھے مین میخ * مثال فتحہ * چنیاماں کنب کا وعدہ کر کر گیا ہی ماکا لو راب تک آتا ہی * مثال ضمہ * جو تم مجھکو کون دو تو تم کو گلدم دون **دیگر اشتقاق** و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہیئے کہ ہمسے رخصت ہو کے جاوے اسطرح کے جانے مین اسکا لیا جاتا ہی *

دیگر مسجع و آن سہ نوع است متوازی و مطرف و موازنہ متوازی آنکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نہ ملی کچھ کرانہ * چہار وحصارہ وکنارہ وکبارہ و مظرف آنکہ جز وہر دو مساوی باشد چون ۵ اطوار وحصار ۵ در بعضی اوار وحصار باہم مسجع واقع شد ۰ و در بعضی بجور اطوار وحصار آخر بیت بجای قافیہ می آید و در بعضی او ازان نہ و موازنہ ان بود کہ وزن دو لفظ دران مساوی باشد وموافقت روی دران شرط نہ بود مانند گل وبرہ ودل دورہ وسفر وخم * مثال موازنہ تیرابات عجب بشر ہی ۰ جگ مان سدا راہی * دو قسم اول عام است و در نظم و نثر ہر دو می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد دیگر رد العجز علی الصدر معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین بر سینہ باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع دوم کہ در اول مصرع اول ذکر کردہ باشند خواہ بر وضع تجنیس خواہ ورای آن مثال تجنیس شعر مانگ اپنی سوا زلفی ہی آج * جسنے کل دل لیا تھا ہمسے مانگ ۰ ورای تجنیس شعر آدمی کا مار نا اچھا نہین ۰ مظہر ذات خدا ہی آدمی ۰ واقسام آن در فارسی بسیار است از انجملہ است لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این ہم تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر جسے کل تپکا کہا یا تہا ہمین ۰ بال مین آنہونکی ڈالی آج بال ۰

غیر تجنیس شعر خدا جو کچھ کہ میسر کرے وہ کھا لیجیے * پلا و گرنہ میسر ہو کون کھادے پلاو * وقسمی است از ہمین لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چہارم آوردن وانرا اسعاد نامند مثال ان رباعی آنا نہین کیون میرا دا مایش جان* جان جس پہ فدا کرتے ہین سب اور ایمان * ایمان ہی میرا محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھپہ ہی لطف نہان *

دیگر صنعت مقلوب و آن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت بازگونہ باشد و آن برچند قسم است مقلوب کل چون *حور و روح* و مقلوب بعض چون * رشک و شکر *وعربی و ربیع *و علم و لمع * و مقلوب مجنح بر وزن مفعل صیغۂ مفعول است و معنی آن بازودار بودو در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقلوب مستوی مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقلوب برصورت اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہین ہی . سہہ ببن تاب * وقسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم ولفظ اول [illegible] چہارم مقلوب لفظ از مصرع سوم
ولفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چہارم باشد مثال آن
رباعی رستہ رہنما ہمیشہ ہو دی نور * رب کی قدرت
سے ہوتی ہین واسب در * ردجو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
ت کیجیے نبیجیاں لگا جون سے تر * مثال مقلوب لص * مصرع *
* حرب ہو گئے ہیں میان سحر کیوں * مثال مقلوب مجنح مصرع
تھان دو ململ کے لایا مر حا تھہ * مثال مقلوب مستوی *
* ادی ریتی تیری نوا * ریتی مام رن کسی حرص باید کرد
وور فارسی مثالہا بسیار است امیر خسرو بیت
شکر ستر اردی ورارت مرکش * شو ہمرہ ململ مات ہم ہوش *
ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید مصرع س اران
بر عمال علم عرب مار ام * راقم حقیر رقعہ دریں صنعت نوشتہ
است بطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
دارادر مام ی رر اداد یدن لب شکر نگہاں آغوش قودوق
نعیم حیب وشاہان پناہ جہان نگہای اعرا نو ور دیسرار مرح مدام
عم درم ماہ عمان اریم قیر فام لیل نمود ار مرطرب ارب
راہ ہم وررسہم حطہ ات ای ارک رایات اولطف
سر ددزہمہ ارب رامرطرم مراد وس ماںیل ما فریق مبران

استهام مردم ضماد مجرم زار سیه رو با جای اهل گناه جهان پناه اشرف بی جمیع نقود وقت ون با نام گهرگش بلندی داد ار زیب منابر داراد* دیگر* مربع و این صنعت مراد از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن یکسان باشد مثال آن

کهو کچهه	اجی تم	خموشی	کهان تک
اجی تم	سنو تو	چهبیلی	بهیا تک
خموشی	چهبیلی	بتا دُ	یهه کیا هی
کهان تک	بهیا تک	یهه کیا هی	لکا یک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون قافیه نوشته مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا سه چیز یا زیاده در شعرے جمع کند و در هر شعر ذکر ان لازم گیرد تا آخر قصیده مثال شتر حجره کاتبی و لک لک و مگس خسرو دهلوی این در هر بیت لک لک و مگس بیان نموده و او در هر بیت شتر حجره را ذکر کرده مثال در هندی

نظم

ناگنی کو جس طرح سے مور جاتا هی نگل* مین بهی کها کر غم کو تیرے

روز رہتا ہون آنچو * ناگنی سیلی تیری اور حلقۂ بینی ہی مورہ دو پہار دن مین چھپے ہمین ڈر کے کو نسے نکل * در نسخہ دیگر باین نہج است **نظم** ناگنی سیلی تیری اور حلقۂ بینی ہی مورہ جسطرح ہو مورشے اس ناگنی تو بجا * ناگنی جا نہر کہان ہو مورسے تدبیریں * مور جسکا ہو چلے وھان ناگنی کار ورکیا * **دیگر** سجع وآن مرا دار چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است کہ سہ پارۂ اول باہم قافیہ داشتہ پارہ آخر بن لتقافیہ اصلی رجوع نماید مثال آن **شعر** کل آنکھ میری لڑگئی اس کا وحیارسے * ہی آج نوبت سر پٹکنے کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے جا کر کہو ای بد مزاج تند خو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر دادار سے * وبعضی قدمای فارسی در غزل سجع رجوع بقافیہ اصلی نکردہ ہمان سجع را کافی شمردہ اند مثال آن **سعدی** ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدۂ * وی شمع شب افروز من از من چرا رنجیدۂ * ای قبلۂ من رو بتو وی کعبۂ من کو بتو * صد ہمچو من ہندوی تو از من چرا رنجیدۂ * مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحر البیان مرثیہ گفتہ کہ مطلعش اینست **صرثیہ** تم تو سر دینے رنمین سدھارے فاطمہ کے پیارے حسینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

فاطمہ کے پیارے حسینا * ابیات باقی قیاس باید کرد * تسجیع
ہر بیت قافیہ است **دیگر** ملمیع تلمیع مراد از جمع کردن
زبانہای متعدد است در یک بیت دو زبان جمع شوند و در
خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سی ہمین دوڑ سے دکھلاوے
خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * **دیگر**
متلون مراد از ابیات در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو
بحرین * تجھ سے بتی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری
جو تھا ہوچکا * تا بت وچہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد وقسمی
است از متلون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی
باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موزون نیست بر جاماند ودر وزن
دیگر شود مثال آن **نظم** مجھکو رسوا نکر ای آفت جان
بہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * اسمین کیا فایدہ
گر مجھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کر ای سرو روان بہر خدا *
بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
رباعی رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * تیرا ہون مین
کر رحم میان بہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھکو قتل * انصاف کر
ای سرو روان بہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است کہ اگر
از آخر آن لفظی برداشتہ شود وزن دیگر پیدا شود **رباعی**

بیرحم جالا جیاو میرے چپ رہ * معلوم نہین مجھکو مگر تیرے چپ رہ
کسواسطے اسقدر ہتولے بس بس * تو آدیگا ای میرے
دیرسے چپ رہ * از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وان
لیلی مجنون نظامی می شود **نظم** بیرحم جالا جیکو میرے *
معلوم نہین مجھکو مگر تیرے * کسواسطے اسقدر ہتولے *
تو آویگا ای میرے دیرے * **دیگر** ذوقافیتین وذوالقوافی یعنی
ذوقافیہ در یک بیت یا زیادہ آرند ومرصع نیز داخل ذوالقوافی میشواند شد
مثال ذوقافیتین **شعر** غیر کے آنے مین گھر تیرے ای نقصان میرا
مین تیرے واسطے کہتا ہون کہا مان میرا * **دیگر**
توشیح توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمۂ از اول یا اوسط یا آخر بگیرند
و آن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر بہم رسد واگر ابیات
زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جسنے وم مین کئے
ہزارون خون * مارے لاکھون غریب پڑھ کے فسون * یادہین اسکی
سب گئے ہین بھول * آب دنان کا تھا جس قدر معمول *
ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چارون مصرع کے حرف اول لے *
و از ہمین قبیل است معقد و مشجر یعنی مصاریع ابیات
را چنان نویسند کہ بر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

۲

متعلقہ (صفحہ ۲۳۷)

پروردگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہمسے نالایق بندونکو ایسے کھانے کھلاتا ہی

یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن لوگوکے واسطے ہی

نصیب ہوہی یہاں کچھ جاے گفتگو نہین ہی جوکوئی دیوانہ ہوا ور فہم نہ رکھتا ہو تو

ذلیل سمجھے یا ایسا دکا غلبہ طبع پر کیے ہوے ہو وہی سوا ایسا اور کون ہی سوا

واہی کے ۔

کتابی دریں صنعت نوشته بود در ظاهر این یک کتاب بوده در هر سطر چند جا بزنگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخهٔ دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و ازیک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد راقم الحروف هم بایمای میر انشاء الله خانصاحب عبارتی نوشته بود که ازان عبارت دوازده عبارت دیگر بر می آمد مثال نثر

در صفحه علیحده ۴

درسطر اول *های طینت پروردگار وکیمیاغی کاکه علامت اضافت است و بخشش بند ونکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یا دحق یهه و مروت عام و نفاست جن دوم و شکرکشی لوگو نکے و در سطر سیوم اقبال انھین ویادحق یهان و دولت دیوانه وقوت فهم و در سطر چهارم زرریزی ز تل واقبال الحاد و یادحق هووے ووزارت او رجدا جدا نوشتن بطریق سطر اول پر ضرور است تا دریافت آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی بسرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا بهر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینحروف نام چهار محبوبه

برمی آید پیاز و کمیا بزی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا وخبری درست نود و آید مثال آن* در صفحه علیحده ۳۰

اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والے وکمیا وبندی والفو نگین نوشته شود و در سطر ثانی گھمر و سو دگاتی وخوب و در سطر سیوم گئی و رہی ہی و روئی بهمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گھمر گئی اور کمیا سو رہی اور بندی گاتی ہی اور الفو خوب روئی *

دیگر

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است شرحش اینکه بیتی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ بشسته و شگفته آوردن شرط است والا بغیر این قید هر منظوم را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسرهٔ اضافت وصفت و لفظ بوزارت و همت باشد مختفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر هم باید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بضرورت جائز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین* حکیم سخن بر زبان آفرین* خداوند بخشنده و دستگیر* کریم خطا بخش و پوزش پذیر* بغیر پری کسرهٔ اضافت وصفت نثر است مثال نثر در هندی بیت ای پری ہو نمین تیر اپنا

متعلقہ (صفحہ ۴۳۸)

پیارو اسے کو آج کہیا کے یار نے بندی کے گھر ناحق ناحق الغو کے سامنے مارا
گھر میں بندی تھی سو دو شالیکی کاتی باندھی جو آی بجارہی تھی خوب جب غل ہوا تو اٹھ
کیبی اور کوٹھے پر جا کر لیٹ رہی اور جو نوچیان تھین ہی ہی کرنے لگین اور سرفرازو تو روئی

دل و جان سے سدا * کیا ہون مین . مخصیے نظم در دولت ہمین
ہست * مہر تابان و مہ چاردہ دونون اور چرخ * تیرے مشتاق
رخ فتنہ و قامت ہمین ہست * این ہر دو بیت را نثری توان
ساخت لیکن لفظ ہمین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
متحرک خواندہ می شود باید کہ در نثر بروزن جی خواندہ شود و بندہ
با علان ہمت بلند تا با قبال بدل شود و واو دل وجان او رگہرود ہون
نیز بروزن مین باید و مروت در غلام چنین مکسورا ست کہ در تقطیع بعد
مروت یا د حق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہمین نیز
بجای یکحرف متحرک است و در نثر بروزن جی می باید و تقدیم
آن بر ہست ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح
می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با علان نفاست
و بجای وزارت عطف اور وہری کسرہ ہمت بلند نہ متروک
و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع
است تیرے بروزن فعان می باید و بجای وزارت عطف
کہ [illegible] میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہمین
درین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول
باشد پس این قسم نثرا کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر
معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شودو لعصی پری کلا مرد و چند چیرد یگر رو ادا شتہ اند لیکں تقدیم
و تاخیر دار دامی دارد مثال آن * احی صاحب سوتو تمہے
کل کیا کہا تھا اور آج کس لیئے مل گئے اپنی کلام سے صاحب
ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دیتے تک بھی
حاضر ہے پر تمہارے تو دیکھے ڈھنگ ہے واحی واہ آپ کے
قرباں ہوجیے کیا ہی میٹھے اور ناداں بن گئے ہو خدا سے تک تو
ڈرو یاد تو کیجیے قراروں کو صنعوی احی صاحب سوتو تمہے کل *
کیا کہا تھا اور آج کس لیئے مل * گئے اپنے کلام سے صاحب *
* ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہمتو سر دیتے تک بھی
حاضر تھے * پر تمہارے تو دیکھے ڈھنگ نئے * واہ جی واہ آپ کے
قرباں * ہوجیئے کیا ہی میٹھے اور ناداں * بن گئے ہو خدا سے
تک تو ڈرو * یاد تو کیجیئے قراروں کو * دیگر حذف اس مراد
از لٹھی یا منثری بود کہ دراں حرفی از حروف تہجی نیارند مانند
خطبہ کہ از امیر المومنین علیہ الصلواۃ والسلام خالی از الف
نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * تمکا جی چاہی
ہمارے پاس آوے کبھی ہی اسکا اور جو کوئی آتا آتا یا بارگی
رہ جاوے تو ہمکو کیا غرض اگر یہہ چاہے کہ ہم سا بے لیاقت بھی
کبھی کبھی آیا کرے تو یہہ بات بہت مشکل ہی اسواسطے

کہ یہ عاصی پر از معاصی ایک عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس گوشے ہی
کے بیچ اسطرح جماہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
ہشتم کا کہ جسکو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سر پر گذر جاوے
تو بھی اس جگہہ سے اٹھہ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہ بھی اس وقت کا
ایک زٹل قافیہ ہی ﴿دیگر﴾ حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
دو قافیہ مثال آن ﴿شعر﴾ کل جو اٹھہ کر میرے پہلو سے گیا
دلبر گھر * گلہ اٹھہ جانے سے میرا ہی رہا دلبر پر * شعر
ست تماہر حاجب را محجوب نامند و نزد بعضی مروف نیز گویند ﴿دیگر﴾
مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
آن * رام دی رام دی اورے اوری رام دو آرے دوآرے
آوذ اران داب * ﴿دیگر﴾ * موصل یعنی حرفی از حروف
بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل
دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
* چوتی کو کاجی کی لرکی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی
تب کاٹے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لرکی کو دی ہی
شاید نو شابہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
چچا میر بقا بہت فکر مند پیر نگر گئی میر ظفر علی مغل بیگ کنے

بنا پیش تبض لئی چلے گئے * مثال چار حرفی ٭ جیسی قطبی بیگم
ویسی بخشی بیگم جیسی تجفو تیسی کمیا کمیا کہتی ہیگی تجفو ہمسے
بتر تجفو کہتی ہیگی جیسی ہمسے بتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
کہتی ہیگی بیٹا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیٹا قطبی بیگم منعت
بنکے کہے لیلی قسحباسکو لگتی ہیگی ٭ مثال پنج حرفی ٭ منیما چیلی
کہیگی جنگلو کنبجنی ہمیشہ جائیگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
تکلف محض است مثال آن دھاری کا لرکا کہیے لگا (تستسستسسا)
و این را موصل کاسنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصل
شبیہ بدندان ارہ دیگر تعطیل و این عبارت از تحریر بیتی جہ
یا سطری چند است کہ خالی از نقط بود مثال آن ٭ آسا رام دلارام کا سالا
علم رمل کا علم کسہرا اکر کرمال کا مل ہوا اگر سہر کار والا کا ارادہ ہو
کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ علم رمل کا دہ
کھولکر کہہ کہ ملک عدو کا سالک ہمارا مملوک کم حوصلہ ہوگا
کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہوگا ٭ کلام مستثنا
تعطیل را مہمل نیز گویند دیگر منقوط عبارت متضمن حروف
نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنجے جیے
دیگر رقطا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
تا آخر مصرع یا فقرہ یا قضیہ و یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر خلف حضرت میر نعیم یا عث الرفعت ہی دیگر
خیفا و آن بودن عبارتی بزوجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ
باشد و کلمہ دیگر تمامش منقوط تا آخر عبارت مثال آن * او
زینب آچنی کہ بی بی مہر وچیت گاؤ * دیگر تضمین المزدوج
و این مراد از آوردن دو لفظ مسجع باشد چون نیزہ و ریزہ *
مثال آن بولا کا کولہلاتا چلتا ہی دیگر ترافق و آن گفتن چار
مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را اگر خواستہ باشند
مصرع اول سازند وہم چنین ثانی و ثالث و رابع **شعر**
مفتون ہوں مین اس شرم وحیا کا دل سے * عاشق ہوں مین
اس نازواد اکا دل سے * شیدا ہوں مین اس زلف دوتا کا دلسے *
کشتہ ہون مین اس طرز وفا کا دل سے * دیگر جامع الحروف
و این صنعت چنان باشد کہ حروف تہجی ہمہ دران گنجایش
پذیرد در بیتی یا در فقرہ مثال آن **شعر** این جفا ہا الغیاث ای
کافر سالقب * لذت صد حظ مریض عشق تو برد از خلت *
دیگر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در
دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ
* مارے افلاس کے سونے کا کنارا ور کنارکا سونا دونون بک
گئے * مثال دو فقرہ * تمہاری سیرت تمہاری صورت سے

بہتر ہی اور تمھاری صورت تمھاری سنبرت سے بہتر ہی*
مثال نظم * یہ خوبی و رعنائی یوسف نے کہاں پائی *
یوسف نے کہاں پائی یہ خوبی و رعنائی * و از ین
صنعت است چند وزن درست می آید مثال آن مصرع
پیارو ہمیں دیگی بالاکرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز دیری خام
پیار دیری خام * وزن دیگر مصرع دیگی پیار و ہمین گالی بالاکر
نئی * تقطیع آن * چنچل پری چت لگس چنچل پری چت لگس *
وزن دیگر مصرع دیگی ہمین پیار و گالی نئی بالا کرہ تقطیع
آن * بیجان لورائی ملیجان لورائی * وزن دیگر مصرع دیگی
پیار و ہمیں گالی بالا کرنئی * تقطیع آن * مالدہی چت لگن مالدہی چت لگن *
ازین تقدیم و تاخیر دو وزن در بحر بسیط پیدا شدہ یکی سالم کہ
اول مذکور شد دیگر ایکہ زحاف دارد مثال آن مصرع
ہمیں پیار و دیگی نئی بالا کر گالی * تقطیع آن * قلندر و گہراتی قلندر و گہراتی *
دیگر مدور این صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی گوید
بایدطریق کہ چون ارکان ان را در دایرہ نویسند از ہر رکن کہ
خواستہ باشد شروع نماید و از یک مصرع چندین صورت
بہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکورہ
بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد باخبر را حاجت بہ تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن می تواند نمود دیگر چہار صورت برای مبتدیان نوشتہ می شود **مصرع** ہمارا پیارا سبھو نہین بھاتا ہی * پیارا ہمارا سبھو نہین بھاتا ہی * سبھو نہین بھاتا ہی ہمارا پیارا * بھاتا ہی پیارا سبھو نہین ہمارا * صورتش در دایرہ بدین نہج است

دیگر مثالست این صنعت آنست کہ شاعر سہ مصرع رباعی باین طریق گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سہ مصرع را کہ باہم جمع کنند مصرع چہارم پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**

تجھسا نہین پیارا کوئی ای رشک قمر * محبوب کوئی نہوگا تجھسے بہتر * **ای دلبر** نازنین تجھسے کہتے ہین سب * تجھسا نہین محبوب کوئی ای دلبر * **دیگر** **مشاکلت** این صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق خواہش گویندہ باشد مثال آن **مثنوی** کسیکے گھر گیا مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک * کہا یہہ میزبان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل بتادو *

کو پکوا دیں بولرچی کو بلا کر * کھانا دیں آپ کو کھانا منتھا کر *
کہا اسسے پکاؤ ایک کرنا * اور اُسکے ساتھہ کوئی موتا دوپتا *
کرنہ وودپتہ ناپختہ شدن ہیچ علاقہ ندارد لیکن دلالت می کند بر
درخواستن مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است وسوال
مریح را عث پنداشت ادای مطلب در ین لباس کرد

شہر دوم دربیان بدایع معنوی

یکی از انہا تسناواست یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
کنند مثال آن * جو تھوڑا نا اسسے گا سو بہت سا رو دیگا * ظاہر است
کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است **دیگر**
طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند وآن استعمال لفظ موافق لفظ
مذکور باشد مثال آن فنا ناہمد دیکھا جو بیابا یا مسلمان ہوا ہی کل ؟
کسی اسکے سامنے گنگا کاد کرکیا اور بردگی اُسکی بوچھی تو
مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا ہر دیک تھا کہ جہر بسے اسکے
پسینے کے مارے بہے لگیں ناا گرہو سکے تو چاہو ہمر پانی مین ڈو بے مرے
پانی وبحر وغیرہ ہمہ را علاقہ با دریا ست **دیگر**
ایہام طباق وتضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دومعنی باشد کہ
قریب و دیگر بعید جمیع در ہند مشہور بجگت ناراند وملع
بولیے والا میر گویند وایمہا دراداکردن صنایع زیادہ از شعرا

است هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد
در فارسی لقب اینقوم بذلہ سنج و لطیفہ گو و در عربی بلیغ
باشد کسانیکہ عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم ابکم
دارند زیراکہ دانندہ این فن بقصد تمام و صرف ہمت عبارتی
درست می تواند نمود و این فرقہ را بی سعی و تلاش این چیزہا
بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دہلی در نزہت بنیا د لکھنو
چندکس ازین جماعت صاحب نام و نشان بودہ اند و درین
زمان سعادت نشان کہ از سبب اعتدال ہوا و روح
نفسانی سکنہ این بلدہ را قوت روز افزون از مبدء فیاض
عنایت شدہ ہر طفل نابالغ بربالغ کلامان زمان سابق میچربد
دسوای ضلع مناسبت درمیان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلا اگر کسی بپرسد کہ کنوے
اور آتش بازی مین کیا نسبت ہی باید گفت کہ چرخی یا بپرسد
بندوق اور مہاجن اور فرنگی مین کیا نسبت باید گفت کہ کوتھی
یا اینکہ شمشیر و پلٹن باہم چہ نسبت دارند باید گفت کہ باڑھ
یا میانہ چوپر و دوپتہ چہ نسبت است باید گفت کہ گوٹ مثال
ضلع ذکر چیزہای مناسب باد دریا * آپکا بجرہ کچھ آج کہان گیا
ہی * واللہ تمہاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمین کل سوتا

چھوڑ گئے ٭ ہر چند صحبت عالی کی تو بھی رتبہ مین حکمہ دی ٭ ایک
نادلی زمدی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھادی ٭
نالت کا رستہ آپ کے حد و آنا کا طریق چلا آتا ہی ٭ دو کبوتر
لکھی اور ایک گھا گھورا مرزا خان کے ماہ کے دن نامہ کو
چہل ہیچ کر مول لئے تھے سو کوئی حرامزادہ چرا لے گیا ایک
زادی یون کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پروہ زادی کچھ
رند مشرب شاہی دمرات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو
گرا دیجیے مراد خان تو ملا حیات خان سے کہتا ہی کہ میتا اسکی
ایک بات ما سوا اس لئے سدا آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
پھر سرکار کے غلام کو یہاں حمایت کل ہو جاویگا میں بوساس
چلا تھا اس واسطے اٹک گیا کہ چور معلوم ہو جاوے اس
غلام کو آپسے اپنا بندا ہی اور کوئی تو حاکروے کے برابر
بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی کے ایسے ہی لوگ قوت در
اور یار وفادار ہیں دو جوڑ دوشال محمد لیث کشمیری دردید
بود اور اس پر آپکو یہ گھمنڈ سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ حدوث
کمخاب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا کدا تا ہی اسوقت شان اسکی
دیکھا چاہیے آپ منہہ نہ لگا دیں تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
نہ گھاٹ کا ایکس جدا جانے اسے پار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچکس پات کا نیما پہنے
جب خاوند کی یہہ صورت ہی اور سب باتین در کنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھنامل دلال کو پچاس مچھیان دیتا
تھا اور بات بات مین روتا تھا محلے والون نے مرزا اروٗ نام
رکھا تھا تا نو تو میر منھگا کے بیٹے میر جھینگا سے پوچھو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اسقدر منہہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھمنڈ نکیجیے گا گھڑی مین گھڑیال ہی انگریز کے
جاسوس جابجا ہین خدا نکرے کہ آپ کی بعضی باتون کی خبر
ہوجاوے تو ناک سے نکلناد وبھر ہو جائیگا یہہ فرمایئے کہ جہاز
صاحب کی خدائی نے جان آپکی بچائی یا کچھ روپیا پایا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پنس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہہ باتین کچھ اور ہین اور وہ بات رنڈی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا طبلا جو برا بجا تو کہنے لگے بج رہے طبلے بجتا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
بقدر چار پل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر ڈال ڈالی منہہ سے صاف نہیں نکلتا اُسدن
چودریا خان کے دو کبوتر پکارے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندو نکا شعور دیکھیے کہ مسلم بوتی ہن کی دسترخوان ہر

دیکھہ کر کہتا ہی کہ قیامت ہی ہم بھی ایک بات کہنے ہیں ہم کیا ما
ہیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھہ بیٹھے کہ مرادراتو
ورمزرع دیا چن کشتی تو اسکا جواب کیا دیجیے خدا کی
قدرت کا کیا کیا سان کریں کہ کل نواری کا پھول اسیرادیکھا
کہ بلہ ماہ وہ شیخ بھی کھرا تھا جو سوت ہی میں رہتا تھا اور
آپ پاس اکثر نواز آ کر بیچا کرتا تھا اور جھسا مل لاہی کے
تہان اسکے ہاتھہ بیچتا تھا اور چند دور میری بھی پانوں میں
غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے بڑے بڑے ملیوں کے
پانوں میں زنجیر پڑتی ہی اور راماسی آکی رویا کرتی ہیں بھی
میرزا جیر اللہ بیگ تم نہ چھو تمسی بھی ناحق ناحق کوتوال سے
داد لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خوبیاں رکھتے ہو
خدا نے تمھیں بھی ایک فہم رسا دیاہی دیگر ایہام یعنی ایراد لفظ
دلالت کند بر دو معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر ہو تیرا دماغ *
دی گور برے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سے ادہا
بیٹھنا اچھا نہیں * ہاتھہ سے مونڈھا ذرا کیجیے جدا * دریں مقام
دو معانی اول معنی قریب در می یابد و آن کرسی مقابل عرش
و شانہ مقابل دست است و بعد تامل معنی بعید کہ مقصود گوینده
است میرسد یعنی کرسی مناسب با گور بر و مونڈھا مناسب

یانشستن دیگر زند میچ و این صنعت مراد از ذکر رنگہا در
شعر بطریق کنایہ باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسون جو سرخ
پیراہن موتے کا پہنا تھا سو ایکی رات مین سبز ہو گیا * یعنی میر
باقر کہ پری روز شہید شدند ہمان شب داخل بہشت
شدند چہ لباس جوانان بہشت سبز است دیگر اظہار مضمر
یعنی ظاہر کردن بکسے انچہ در ضمیر او باشد وکنہش اینست
کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر برو آن رباعی
باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول
کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یا دو مصرع یا سہ
مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواہد بود و اگر در
مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم
و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم
و اگر در اول و چہارم باشد حرف نہم و اگر در دوم و چہارم
باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم واگر در سیوم وچهارم باشد حرف
دوازدهم واگر در اول وسیوم وچهارم باشد حرف
سیزدهم واگر در دوم وسیوم وچهارم باشد حرف
چهاردهم واگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در ینصورت
مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
مصرع اول را که دران حروف جمع شده است پیش کسی
بخواند وبگوید که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند
باشان می دهم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانده پرسد که حرف مذکور
درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند همچنین سوال از مصرع
دوم وسیوم جدا جدا یا اول ودوم وسیوم بطریقیکه
گفته آمد مثال آن مصرع سخن عشق جز بیار مگو *
۲ ۱
رباعی آن شاه بتان مه دو با حسن وجمال * چوگان خط
۴
وگوی کرآن نقطهٔ خال * شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق *
۸
گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * خ *
لب دوست مخزن شکر * * رباعی *
۱ ۲
عاشق سا مهروار زار دل زار * یه طرح کار یو را اور خال رخساره

سب آو کروغ و نشان ذو صاحب * مشتاق کا عزم جان کرآخر کار *
باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
این چنین مضمر ظاهر امصنف را معلوم نه بود لهذا ذکر نه نمود طابع
آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هندسه فرض
کنند مثلا بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سیوم چهار و بر
چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان و هند
هندسهٔ مفروضهٔ آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف
جواب بدهند مثلا کسی شین از مصرع هندی جامع حروف
گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست
و هندسه های مفروضهٔ آن سیزده است جواب بدهند که
حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین همچنین
است * دیگر * محتمل الضدین و آن اینست که بیت
یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر
باشند و هجو ملیح هم قسمی ازان باشد نه اینکه هر چه چنین
بود مشتمل بر هجو ملیح باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند
خوب و زشت ان بقرینه می توان یافت و در بعضی جا قرینه
هم گم شود و هر دو معنی ازان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف
باشد مثال انچه متضمن مدح و ذم بود* ایک قطره ابی سمندر

خبر سے منہہ کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ که یک قطره آن را سمندر معلوم می شود بس گنجایش معلوم یا اینقدر فراخ که سمندر را مثل یک قطره در دہن میگیرد مثال انچه ہجو زید باشد و اگر تامل کنند از ہجو عمرو یابند مانند عمرو کہتا ہی که ہجو زید کی کرمین کہتا ہون لعنت خدا کی اسپر دیگر تجاہل العارف یعنی از چیزے که بدانند آنہا را بیخبری نمایند واین بحرف تردید حاصل آید وگاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری یا حور ہی * یاکوئی تصویر ہی یہ یا درخت نور ہی * مثال حذف تردید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھہ نہ حقیقت * انسان ہی فرشتہ ہی یا پری ہی نہین معلوم * صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نامیده یعنی روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر لف و نشر و اصلش اللف والنشر باشد لف بمعنی پیچیدن و نشر بمعنی پراگنده کردن است و در اصطلاح ذکر چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از آن بتفصیل آن پرداز ند اینست نشر و این تفصیل گاہی به ترتیب بود و گاہی بی ترتیب انچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و هرچه بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**
برو ز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و
درید و شکست و بہ بست * یلانرا سر و سینۂ و پا و دست
* مثال در ہندی * **قطعه** کف بخشش سے تیرے
معدن و دریا دبہار * تینون حاصل کرین ای سرو ر فرخندہ
تبار * لعل معدن کولے بحر کو در جوش آب * دیکھے ہر لالۂ
و نسرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * **بیت**
اہو و نافہ و نسرین کو سدا بخشے تو * نافۂ و بوی خوش و رنگ
بوتہا دارکار * بعضی این را لف و نشر گویند قطعہ اول را
تفسیر جلی و قطعۂ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعۂ فردوسی
ہم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر **بیت**
سرو و گل شوق مین تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہین ہم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب **بیت** یاد مین اس طرۂ و رخسار کے
ہاتھ سر پر مارتا ہون صبح و شام * شام از روی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نماند کہ نزد کاگی
تفسیر را وجودے نیست ہمہ انہا لف و نشر است و بعضی

اچه دران تشبیه و مراعات نظیر باشد آنرا لف و نشر خوانند
و سوای آن هرچه باشد داخل تعبیر جامع دیگر جمع واین
جمع بودن چند چیز است در بیت بیت دولت و بخشش و علم
اور صفاے باطن ۰ کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی
سب کچھ دیگر تفریق بیت تیرے آگے ہیں لون
رستم کا کیا نام ۰ شیدہ کے لو ہامید دند * درین بیت اظہار
فرق درمیان ممدوح و رستم مقصود گوینده است دیگر
تقسیم بیت دہی دیوتا نے تجھے صبر و سکون جسے دیا ۰
رنج رہا تجھے اور دیدۂ گریان مجھکو * مورد قسمت رنج رہا
و دیدۂ گریان است دیگر الجمع مع التقسیم بیت دم
تیغ دا فرکا ہی تو مالک عنایت سے تری ۰ تیغ دست
لگنا اقر ساعد رلگیا * دیگر الجمع مع التفریق
بیت دونون صاحب فیض ہو ابر نیساں اور تو * پر
دیتا ہی صدف کو قطرہ تو مجھکو گہر ۰ دیگر الجمع مع
التفریق و التقسیم قطعہ سب سخی ہیں ابر دریا
اور وہ عالیجناب ۰ پادشاہ فیض اسکے ماتات اور عوام
و گدا * پر کرے ہی ابر دریا اور روے وقت فیض ۰ مال
جدا ان وہ والا فرماتے ہی دا ہا * دیگر رجوع این عبارت است

از رو صفتی سوی صفتی که بالاتر ازان باشد مثال آن **بیت**
مہرا و و خر من نسرین پری سے ہمسر ہی * نہین نہین یہہ خطا ہی
پڑ سے بتر ہی **دیگر** حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
نظر ز پسندیدہ **بیت** مینے کہا کہ لب پہ مسی تو نے
کیون ملی * بولا مسی نہین یہہ چھری ہی اگا دی **دیگر**
حسن التکریر مثال آن **بیت** تو نے مجھے پیارے برا
گر کہا کہا * یا مصاحت سے غیر کے منہہ پر کہا کہا * **دیگر**
القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
سوای مراد گوینده است مثال آن شبی در مجلسی زن جوانی از
لولیان نشسته بر صورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی
از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھہ لگ گئی * گفت * کیا
کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گوینده از آنکھہ لگ گئی عاشق
شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر آنرا
بمعنی خواب برده جواب مناسب آن داد **دیگر**
المذہب الکلامی و این عبارت از مدلل نمودن کلام است
بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
کنندگان مقدمات نقلی بدلایل عقلی مثال **بیت**
کس طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وہ شوخ * تقسیم

نہ جز کے بین دلائل سبھی باطل دیکر المبالغہ و این سہ قسم بود یا اینکہ موافق عقل و عادت راست بود و ابرا تبلیغ نامند یا ازروی عقل راست و ازروی عادت دروغ باشد یا ازروی عقل و عادت ہردو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال تبلیغ بیت کیا بیان اسکی سخا کیجے کہ سایل کو اگر * کچھ نہ پہنچے ہو طبیب اُسکا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان صفر ای غصب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل ممتنع نیست و تپ کردن از جہت ترک عادت است زیرا کہ او عادت بردسوال ندارد مثال اغراق مصرع گدا کو بخشیے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر بگدا می بخشی ہرچند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جہت کہ ممکن است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیده خود ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است بیت ان کے کہتے ہوئے یہہ جست کرے دوکر وان * پہنچے دس لاکھ برس مین بھی نہ کان اسکے تلک * دیگر تاکید المدح بما یشبہ الذم مثال بیت تو سراپا حسن ہی لیکن نہین ہی آدمی * کوئی تجھسا تو نہی تو پری ہی

کیا ہی تو ۔ دیگر تاکید الذم بما یشبہ المدح مثال بیت

برا تجھسا نہین کوئی زمانے مین مگر کیا ہی * کہ گر صحبت مین کوئی بیٹھے تو وہ تجھسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملۂ اول می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سبز ھو برابر خوبصورت رنڈی آج لکھنو مین دوسری نہین لیکن تین بڑے عیب ہین اُسمین ایک تو یہہ کہ گھر اسکا ہمارے گھرسے بہت دور ہی دوسرے یہہ کہ ذرا بھی مروت سے آشنا نہین تیسرے یہہ کہ ہر پاجی سے مختلط ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانۂ ہر دو نازک است مثال بنا چاہیئے کہ کل ہمارے پاس آوے مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوبن اسکھمی کو بہکاوے تو پھر نہین آسکتی * درین ہر دو بیت کہ مذکور شد این ہر دو لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را منتظر ہجو ممدوح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملۂ کہ بعد از ینہا مذکور شدہ باز جملۂ اول را بوجہ احسن ذہن نشین او می کند * دیگر * حسن طلب این صنعت آنست کہ شاعر از ممدوح انچہ مطلوب اوست بنوعی طلب نماید کہ بر طبعش گرانی

نکند سوال اذا لم رجه قبول رساند مثال **قطعه**
دل مرا مجھسے طلب کرتا ہی سو دینار سرخ * مین یہہ کہتا ہون
کہ مفلس پاس اشرفی رکھان * سنکے کہتا ہی کہ تمکو شرم
بھی آتی نہین * حضو تمہ سے کیا فایدہ فرمائیے ای مہربان *
آپ ہین مداح ایسے کے کہ جکے ہاتھ سے * بحر کا کیسا
تہی ہی اور خالی جیب کان * کسکو باور ہی کہ تم رکھتے نہین
ہو اندنون * استقدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیان *
دیکر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد
مثال **شعر** فندق پالگی کہنے کہ دیکھا ہوگا * سر وکی
بیخ سے پھولا گل اور رنگ اٹک * **دیکر** متضمن اللسانین و
متضمن الالسنہ یعنی بیت یا عبارتی در دو زبان یا چند زبان
خوانده شود مثال دو زبان فارسی * او نیز والی ولایت کے
بوده گوئی پاسبانی بنی آدم بہره ور کردنے * ہندی * او پیر والی
ولایت کے بوڑھ کوئے پاس پانی بنتے آدم بھرور کردے * مثال
سہ زبان عربی کی بزنیم یانة * فارسی * کئی بزنم یانه * ہندی * کی بزیم نازه
دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان دو وقت تلاثة
معلوم شود فارسی * یارا جای تو بہتر * ہندی یار آجای تو بہتر **دیکر**
معما این صنعت حالا بر اسم فنی است و طریق در یافت آن ز

رسایل این فن مذکورا نست برای مثال شمہ ی نوشتہ می شود شعر کوئی سر نیشکر کا آگے لاؤ * کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی طابع گوید کہ نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا کہ گا ... است آگے لاؤ یعنی پیش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم شمائی است دیگر لغز کہ آن را در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن از سبب اشتہار ضرور نیست مثال شعر کیا ہی وہ شمع کہ جسکا ہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر روشن * کبھی ایوان مین سلاطین کے ہو بزم افروز * کبھی بالین پہ گدا ؤ نکے کرے شب کو روز * یعنی زن کسبی دیگر تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی شعر بر دریافت قصہ باشد مثال شعر غیر اپنا او را پنا غیر ہی دل ہی کے ہاتھ * ماں نے بیٹی سے انھا یا تھا قصہ آخر کار کہ * یعنی گنا پاس خاطر شب برات کہ حق پرورش او بر گردن داشت در دیوان عدالت با ما در خود اظہار خشونت کرد و سر رشتہ طرف داری پرورندہ از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم دیگر * حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونہ است ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح
ریب و زینت حسن کو کیا چاہیے * بکہ گور طالب خاتم ہیں *
ریب و زینت ہر دو مترادف است لامحالہ یکی زائد
مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال ہر دو لفظ باہم خوشنما
ومثال حشو متوسط بیت تو ہی تحریکر ان میں تشنہ
ولدیدہ لب * ای جہاں جو دہت پیاس کو میری تو جہاہ
یکی از جو دیا ہت حشو است لیکن نہ باعث رکاکت کلام
است و بر موجب قبح مثال حشو قبیح بیت اگر تو نے ستم
مجھہ پر کیا تو کیا ہوا پیارے * جفا معشوق از محبوب کا ہے
مین سب عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ارا بنا بذ بر است بر تقسیم میوہ اقسام نظم وجنبانیدن شاخ شکوفہ فوابد دیگر

باید دانست کہ نظم بدہ قسم منقسم است غزل و قصیدہ و رود
و رباعی و مسمط و مثنوی و تشبیب و ترجیع و مستزاد
و قطعہ غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشد کہ
میانہ ہر دو مصرع بیت قافیہ صرف ا نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

درآخر رجوع بقافیہ بیت اول نماید چنانچہ بر شعر اظاہر
است ودر بیت آخرین قاعدہ اہل عجم است کہ شاعر
تخلص خود را دران ذکر کند وآن بیت متمم غزل وموسوم بمقطع
باشد ودران ابیات سوای ذکر شاہد وشراب وشکوہ
الم مفارقت وبیان جفا وخوی بد معشوق زیبا نباشد وہرچہ
خلاف آنست غزل نہ بود وتصرفات یاران اعتبار ندارد
وکسانیکہ اشعار غزل برای اظہار رعب برابلہان وملقب
شدن بصاحب طرز جدید معما ساختہ اند کلام انہا ہمہ غیرفصیح
است ودور از پایۂ قبول وشہرت در بلید الطبعان ہرگز
نزد عقلا معتبر نیست وشعرای ریختہ در کلام تتبع شعرای فارسی
میکنند معشوق ایشان امرداست بخلاف بھاکھا کہ انجا معشوق
کافران نازپستانند اگر در ریختہ آئی وہ دلربا بجای آیا وہ دلربا بالستہ
شود غلط محض است واگر کسی مفتون زنے شدہ بگوید مختار
است لیکن کلام مجانین اتباع را نشاید واین طرز مخصوص بگویندہ
است وایشہم گفتہ اند کہ ہرچہ قایل عمدا بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا کہ خطا در عبارت وکلام از عدم معرفت پاسبان
حاصل آید واز باب ریختہ چہار غزل در یک زمین بگویند
ودرآخر ہرغزل اشارہ بغزل دیگر نمایند وزمین غزل مراد

از ردیف و قافیهٔ آن غزل است با قید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین آن غزل نمی‌گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و درهمان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را بطریقی در مقطع ذکر کنند که بمعنی دیگر برده شود و دال بر این نبود که تخلص شاعر است بر عوام پسندیده و خواص را هر آینه از آن گزیر باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی‌شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعری متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن بیت وعده ہر روز کیا کب تلک ای وعده خلاف * آشنا ہے کہ تمنا کی تمنا ہی یہی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد دریافت نه نماید مثال آن بیت عاشق خستہ کی رخصت دم آخر ہی ضرور * ہی اُسے تیرے ہی بیکس کی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قابل است

اگر ب و دا ہم منسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعراو ل و ریختہ
گویان تصرفی چند دران کردہ اند وہمہ مطبوع است ازانجملہ
مطلع در زمین غزلی کہ می گویند دنبالہ مقطع سہ اند و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیزہا قباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یازدہ است لیکن
تا چہل بیت ہم در کلام متاخران فارسی گو یافتہ می شود
و در ین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است
و قصیدہ ہیتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال ابنای روزگار باشد و آن ہر دو گونہ بود
یا ابتدا مدح کنند یا چیزی دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود
و من بعد بر سر مدح آیند و انرا گریز نامند و ابیات مذکورہ را
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام
جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند
زیرا کہ تشبیب نزد انہا ہمان است کہ دران ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ غیر آن
گفتہ شود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزلی

رجوع تقافیه مطلع باید و جایز است که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده ازین هم در مدح ممدوح باشد و این حسن قصیده است و فرد عبارت است از یک بیت بقافیه متصمن مثلی یا ورای آن و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه وعدم وقوع در غزلی یا قصیده باشد پس ثابت شد که ابیات غزل و قصیده در او در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگرچنین می بود که بر هر بیت بی قافیه اطلاق فرد روا می داشتند قسم جداگانه چرا می بود و فرد گفتن بیشتر طریق قدما بود و اکثر ابیات غزل میرزا صایب تبریزی علیه الرحمه مشتمله بفرد است و رباعی مراد از چهار مصرعی است و دو رباعی که پیشتر در عروض مذکور شده و از بس مشهور است شرح آن تطویل بلا طایل است و مسمط سوای معنی لغوی که مفعول تسمیط است و آن گوهر در رشته کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع متحد القوافی در اصطلاح شعرا باین صورت که اول مصاریع مذکوره بیک قافیه موزون بوده مجموع را بند اول نامند باز چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع آخر موافق شمار بند اول رجوع بقافیهٔ اولین نمایند و مسمط بر هفت قسم باشد مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلام میکه اول چهار مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه اول دران راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینولا اکثر موزونان هند که قوت شعر و طبیعت ندارند و برای شهرت و ممدوح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الرای شروع بمرثیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع آخر بند اول را مصرع آخر هر بند سازند و مسدس عبارت است از شش مصرع بهمین طریق و مسبع از هفت مصرع و مثمن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع و ریخته گویان مسدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیهٔ دیگر بگویند و بآن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند من بعد باز چهار مصرع در قافیهٔ دیگر گفته دو مصرع در قافیهٔ دیگر بآن ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از مسبع تا

مع الشرایط المذکورة فی العروض این وزن هم مانند ماقبل خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی مجنون نظامی و نلدمن فیضی ناگوری درهمین وزن است دیگر خفیف مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن بیشتر مواعظ وحقایق وحکم مذکور شود وحدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی و سلسلة الذهب مولوی جامی درهمین وزن است دیگر رمل مسدس مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن هم ذکر حقایق وحکایات علما و اهل الله خوشنما است و بیان سوزش شوریده سران هم مخالف ان نیست دیگر رمل مسدس مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد تقطیعش اینست *فعلاتن فعلاتن فعلن* دیگر سریع مسدس مطوی مقصور الآخر یا محذوف الآخر این وزن سوای ذکر حالات عاشق ومعشوق طرف هرچیز است ومخزن اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو درهمین وزن است سوای اوزان مذکوره مثنوی در هیچ وزنی دلچسپ نباشد برای همین استادان محصور کرده اند درهمین هفت وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است برباعی الامیر ابو العال

نجات صفاہائی دلو کل کشتی این حشر را برہم زدہ لیکن بردلہا
می خور دو قت بیت ہمان است کہ ذکر قصیدہ گذشت و ترجیع
مراد از ہر گردا آن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بند نامند
لیکن اگر بعد ہر غزل ہمان یک بیت مکرر آید آنرا
در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد ہر بند بیت جداگانہ آید
ترکیب بند نامند مثل بند محتشم کاشی علیہ الرحمۃ و سوای
این ترکیب بند اقسام دیگر ہم دارد و مسدس مصطلح ریختہ
گویان ہم داخل آنست اما انچہ است اینکہ بعد ہر بند مسمط
مربع تا معشر بیتی بقید قافیہ می آورد و باشد و ہم بند ہشت
مصرع مثل مسدس ریختہ گویان ازان بیرون نیفتد
و داسوخت وحشی ازین قبیل است و مستزاد بیشتر مرا
از ملحق ساختن پارۂ از وزن رباعی باشد با ہر مصرع رباعی
و این مشہور است و متقدمان پارۂ از وزن غزل با مصارع
غزل ہم الحاق نمودہ اند و قطعہ مراد از بیتی چند است کہ در مصرع
اول بیت اول آن قافیہ نباشد پس بنای قافیہ بر مصرع ثانی
بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیہ تابع این مصرع باشد
و بعضی قصیدہ مختصر را ہم قطعہ گویند ایست اقسام لطائف
دیگر مخفی نماند کہ ہر لفظی کہ در اردو مشہور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سریانی یا پنجابی یا پوربی از روی اصل غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردو است اگر موافق اصل مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال بذیرفتن در اردو است زیرا که هرچه خلاف اردو است غلط است گو در اصل صحیح باشد و هرچه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل صحت نداشته باشد اگرچه پیش ازینهم ضمناً اشارتی باین معنی کرده شد لیکن درینمقام تصریح آن بعمل می آید بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است وحصر جمیع الفاظ از احاطهٔ علم فقیر بیرون است والفاظ مذکوره مثل دلی وفند و سفیل و منصر و مُچکّا و چپاتی و مجاز و ماعنی و ستیر و بجاوا وصفا صفا و ارزق چشم و امّا و گنگا و تابا و تنبورا و پیالا و ستارا و گل لالا و برقا و یارغار و المست و التوکلی و پرقینچ و شولا و چنبیلی ومهتابی و سبو و شنگرف و آبخورا و قلفی و قدر و کلک وغدر و صدر وعذر وسہی وہم چنین پیدا است که دلی دہلی است لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط بزبان ہندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش سمع سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بمعنی مکر وعدہ بہ برسد **وسفیل** در اصل تفعیل است ، در استعمال قابلیت وسنگان ہمیں است لیکن ہرچہ مردمان دہلی را قابل نمی گذرد (شاعر پسند اہل اردو است سفیل است گویا نباشد **وطنصر** منحصر است در اصل واین اردبان یعنی زنان ومردان مسموع است در ان اہل لیاقت و استعمال ازمنحصر است لیکن مسرہم شاعر خراش بیست **وصچکر** نردون معمل لفظی است ہندی معنی گردش کرد، این تصرف اگرچہ بہ تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح است زیراکہ در اردو مروج است ہم چنین **چپاز** تصد مالہ معنی چوہر تار **وصجاز** بجای مراج لفظ جاہلان است مثل مصر **وصاعنی** بجای معنی لفظ فصیح ومستعمل زبان دانان اردو است ودر اصل غلط است ومعنی بایا وحق باقی وبا قبال در آخر در اصل صحیح لیکن بالف اردو واقع می شود واینجا مستعمل اردو است ہمان لفظ غلط است یعنی باعی **وشہر** بردون حیر بجای شعر در استعمال اہل اردو است ، بفتح حرف اول بردون حعد یعنی شعر لمحہ داقیں باشد **وبجاوا** جای پراو کہ موحشت پران است **وصفاصفا** معنی صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو ہمیں

ستعمل وارزقانچشم درا صل بتقدیم زرزیزی
برریاست است لیکن دراردوهمین فصیح است که گفته آمد
واانا دراصل انگه وتکا اتکه بوده بجهت وتانبا
بجای ضمهٔ باز وغیره وتنبوره بجای طنبور وبیالاوستارا
بجای پیاله وستاره وهمت بلند درآخر جمیع الفاظ فارسی
دراردو با اقبال مبدل شود وکل لالاب کون شکرکشی
بعد گرانباری وتبدیل همت بااقبال گل لاله باشد بکسر
شکرکشی دراصل برقع بوده است لیکن دراردوهمان
غلط صحیح بود ازسبب فصاحت ولفظ صحیح جز برزبان داقین
وقت تکلم درهندی باری نبود وپارغار بغیر کسرهٔ
ریاست لفظ اول دراردو فصیح باشد والمست
زبان زنان است وپیش ازین بیان آن بعمل آمده
والتوکلی بمعنی بی قصد لغتهٔ غلط دراردو فصیح بود وپرقینچ
بمعنی پربریده اینجا قینچ بمعنی قینچی مستعمل است وشولا
دراصل شله است وآن قسمی از طعام باشد وچنبل
بجای چنبر است ومهتابی بجای مهتاب آتش بازی
وسیو بجای سیب وشنگرف بروزن سطرهمان
است که در تحقیق حروف مذکور شد وانهورا بجای

آنجوره لیکن در اردو لفظ مذکور برا صل خود نیز کثیرالاستعمال
است **وقلفی** بجای قفلی **وقدر** بحرکت حرف دوم
بمعنی مرتبه بجای قدر بسکون حرف دوم **وکلک** بحرکت
شکر کشنی بجای کلک بسکون آن **وغدر** بحرکت
حرف دوم بجای غدر بسکون حرف دوم **وعذر**
بحرکت حرف دوم بجای عذر بسکون حرف دوم وهمچنین
صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بسکون دوم **وشبهی**
در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحه غلط مستعمل
شده بزبان اردو مختلف است و در بعضی الفاظ رعایت اصل
ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهر است که طرح بحرکت وسکون
حرف دوم بمعنی روش وآئین در اردو مستعمل شده
لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان
وحکمت بنویسند وسهی را هندی شمرده بجای صولت سطوت
وبجای شکست همت بلند آرند وحکمت آخرین نیز محذوف نمایند
وبنوعیکه در عربی توالی حرکات اربعه در یک کلمه ممنوع است
در هندی توالی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل « شرف النساء
که بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد وبفتحه آن غلط وبرمکرد وگو
در اصل صحت دارد همچنین شکر اینه بفتحه شجاعت

و بسکون کم دماغی * و نظر و نمین * بسکون ظاهر ابرکات و وزارت
عظمت در دو لفظ ہندی یا مختلفین مثل کسرۂ اضافت ہم
غلط است لیکن در عبارت فارسی وقت بیان حقیقت
چیزہا ہر دو صورت جواز دارد چون این عبارت کہ* چھو چھو
ہو جاو دکافور ہو جاو* ہر دو در اردو بمعنی بھاگ جاو باشد *
و چھو چھو ہو جاو او رکافور ہو جاو نیز جایز باشد و اضافت
در دو لفظ ہندی و فارسی ہم در عبارات صحت دارد مثال
چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر
ہندی در صفت و مضاف الیہ اگر با مضاف و موصوف
مذکور شوند غلط باشد مثال دیدہ گریان و سرو گلستان کہ اینجا اعلان
نفاست غلط است فقط

قطعہ تاریخ اتمام این کتاب از مولف معہ عبارتی خارج از کتاب بخاتم
یکی از نسخہ ہای موجود دیدہ شد لہذا نقل می شود* قطعہ تاریخ
تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب عالی متعالی
وزیر الممالک ناظم الملک یمین الدولہ نواب سعادت علی خان
بہادر تصنیف احقر العباد راجی الی اللہ المستعان سید انشا اللہ خان
چنین بسلک نظم آورد **قطعہ** چون حسب حکم ناظم ملک
وجہانیان* نواب مستطاب وزیر فلک جناب* شد منتظم قواعد

از دو بساک نظمهٔ اردوی ناظمی شد تاریخ این کتاب
یکهزار و دوصد و بست و سه هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

تمام شد کتاب دریای لطافت

باهتمام عاصی احمد علی گوپاموی بتاریخ غرهٔ رجب المرجب سنه ۱۲۶۶ هجری
مطابق دوم جیٹھ سنه ۱۲۵۷ بنگله موافق چهاردهم مئی
سنه ۱۸۵۰ عیسوی در چهاپه خانهٔ آفتاب
عالمتاب واقع بلدهٔ مرشد آباد
بمحلهٔ قطب پور
طبع شد ۰

تصحیح اغلاط دریای لطافت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارزق	ازرق
۴	۱۰	پیرمرشد	پیرو مرشد
۴	۱۲	کزمز	کژمژ
۶	۳	ستدوار	ستروار مشهور
۱۳	۳	ده	دو قصبه
۱۴	۸	برّبا	برّاکه
۱۴	۱۷	بعدازلفظ سقف	دیگر ساکھو بجای سال
۱۴	۱۸	بعدازلفظ نرسل	دیگر نرسون بجای اترسون دیگر چینتی بجای چینوتی بمعنی مورچه
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یا بای راست یاجانب راست
۱۴	۱۸	دائیان یاداہنا	داہنا یاداہنان با نون غنه
۱۵	۱	بعدازلفظ رسولی	دیگر سمر بفتح سین اول وضم سین ثانی بجای خسمر
۱۵	۲	بعدازلفظ الف	بجای دوھیال وننھیال
۱۵	۳	بعدازلفظ نشنیده‌اند	مثل * آتوائی ہوائی * بجای * گھتوائی ہتوائی دیگر * منڈی * بجای منڈی * مثل سبزی منڈی دیگر * ڈنڈیا * بجای * گدزبان * دیگر * کوڑھه * بجای گھوار * دیگر ٹھنگادی بجای کنکوا دیگر لباده بجای فرغل دیگر ونیس ودنتس بجای انیس وانتیس دیگر وتالیس واکتالیس بجای اتالس واکتالس دیگر ازالله قسم * بجای خدا کی قسم لیکن این الفاظ از زبان چند کس شنیده می‌شود • همه باین صورت حرف نمی‌زنند
۱۶	۸	فتحهٔ	فتحهٔ ترحم
۱۶	۱۲	گاہے	کاہے
۱۶	۱۲	کاہے رہی	مانند کاہے لرے
۱۷	۵	صاحب نوشته	صاحب توشه
۲۰	۶	تنو	ہمچنین تنو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	گندوڑا	گندوڑا
۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل و
۲۲	۱۰	چھوتا	چھوٹا
۲۲	۱۲	گھوڑا	گھوڑا
۲۳	۲	بھندلانا	بھندلانا
۲۳	۵	بنڈار	کھنڈار
۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۹	پنکها	پکها
۲۶	۳	پاکی طینت	باباکی طینت
		مفتوح وبا	مفتوح و

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۰	۶	گلاب	گلاب کاکوری
۱۱۰	۱۸	ہے	ہمین
۱۱۹	۴	گھنوکے	گھنونکے
۱۲۲	۳	بہا	تہا
۱۲۷	۶	دافرش	دوفراش
۱۲۸	۷	تانیجی	تنیجی
۱۲۸	۱۷	نیزرفتن	تیزرفتن
۱۳۰	۸	گانیھہ	گانٹھہ
۱۳۱	۱۷	آل تپال	تال تپال
۱۳۲	۵	لہن سال	کہن سال
۱۳۳	۱۱	سلو	ستلو
۱۳۶	۵	چوگہا	چوکہا
۱۳۶	۱۱	چھکے	چھکے
۱۳۹	۱۴	بول لیا	بول گیا
۱۴۲	۱۰	کہگدہ	کتھہ گدہ
۱۴۷	۱۶	بناباس	نیاباس
۱۴۹	۹	موٹھہ	موتھہ
۱۴۹	۱۸	سدخا	سعید خان
۱۵۱	۱	پھولو	پھوتو
۱۵۱	۴	والے ہین	واسطے ہین
۱۵۴	۴	رنرم	اورنرم
۱۵۶	۱۰	دوجا ریوڑیان	ریوڑیان
۱۵۸	۹	مشوی د	شود
۱۶۰	۳	لوکی	توکی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۷	۱۲	کھوج می	کھرو ج می
۱۶۹	۳	نانویا	نانویان
۱۶۹	۴	ناگن بھوری	ناگن بھوری
۱۸۷	۱	متم کا	متکلم
۱۹۱	۶	بھنوکنا و بھنکوانا	بھوکنا و بھکوانا
۱۹۱	۱۲	بعدوزر	بعددور
۲۰۶	۱۲	خودبجی درآن	خودبجو دران
۲۰۸	۲	اوارآناہی	اورآناہی
۲۱۳	۷	اورایک	اورایک
۲۱۳	۱۷	ن آ	آن
۲۱۸	۱۸	اوچھل	اوچھل
۲۶۸	۳	جمع تثنیہ	جمع وتثنیہ
۲۶۹	۱۱	فارسی	دفارسی
۲۷۱	۴	درمیان ن	درمیان
۲۷۳	۱۲	سن	اُس
۲۷۴	۵	جسے	جس سے
۲۷۴	۶	دورندی	دورندی
۲۷۴	۷	دورندیان	دورندیان
۲۷۴	۸	تصیریح	تصریح
۲۷۶	۹	دوسبھون	وسبھون
۲۷۷	۱	لرتے	کرتے
۲۷۹	۸	تعظم	تعظیم
۲۸۳	۴	خدانے	خداجانے

ام گردد وبالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق و هو با ناصة العلوم
علی من یشاء من عباده بعد بر و حقیق * و انستنی است کہ
این رسالہ اول از رسایل بیسر و پا کہ نام خاص آن بابای
سال ہجری تہذیب و تالیف آن تقویم علما و دانشمندان
مقرر شد متضمن بر چہار مقاصد است و یک خاتمہ * مقصد
ل * در تقویم سال و ماہ و تحقیق زمانہ ایام و ساعات و
یضا ہیما و آن مشتمل است بر چہار مطالب * مطالب
ول * در تقویم شہور و سنین شمسی * مطالب دوم *
تقویم و ماہیت شہور و سنین قمری * مطالب
سیوم * در بیان ایام ہفتہ و زمانہ ساعات و متعلقات آن
مطالب چہارم * در تحقیق و تعین زمانہ و سال و ماہ و تقدیم
ان موافق حرکات یوحی نیرین بطریق جوتش یعنی
ریاضی اہل ہند * مقصد دوم * در بیان سعد و نحس و آن
شتمل است بر سہ مطالب * مطالب اول * در کلام
لی در باب سعد و نحس بطریق اہل نجوم و ہم از احادیث نبوی
علی صاحبہا الصلوة و السلام * مطالب دوم * در اختیارات
ایام منقول از علمای اسلام مستند با حادیث و اقوال بزرگان
* مطالب سیوم * در اختیارات ایام بطریق اہل نجوم